سرزمین و رجال ترکستان

نکاتی در بارهٔ تاریخ ترک تباران افغانستان

عبدالله کارگر



مشخصات کتاب:

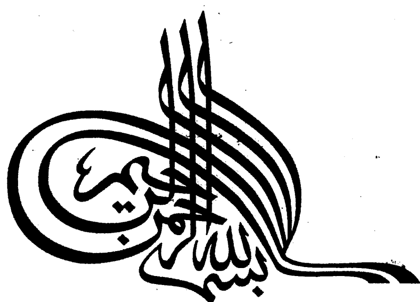
نام کتاب:	**سرزمین و رجال ترکستان**
نویسنده:	عبدالله کارگر
کمپوز:	خواجه محمد اسحاق
طرح پشتی:	عبدالحق صمیمی
تیراژ:	۱۰۰۰ جلد
سال چاپ:	۱۳۹۰ هـ.ش

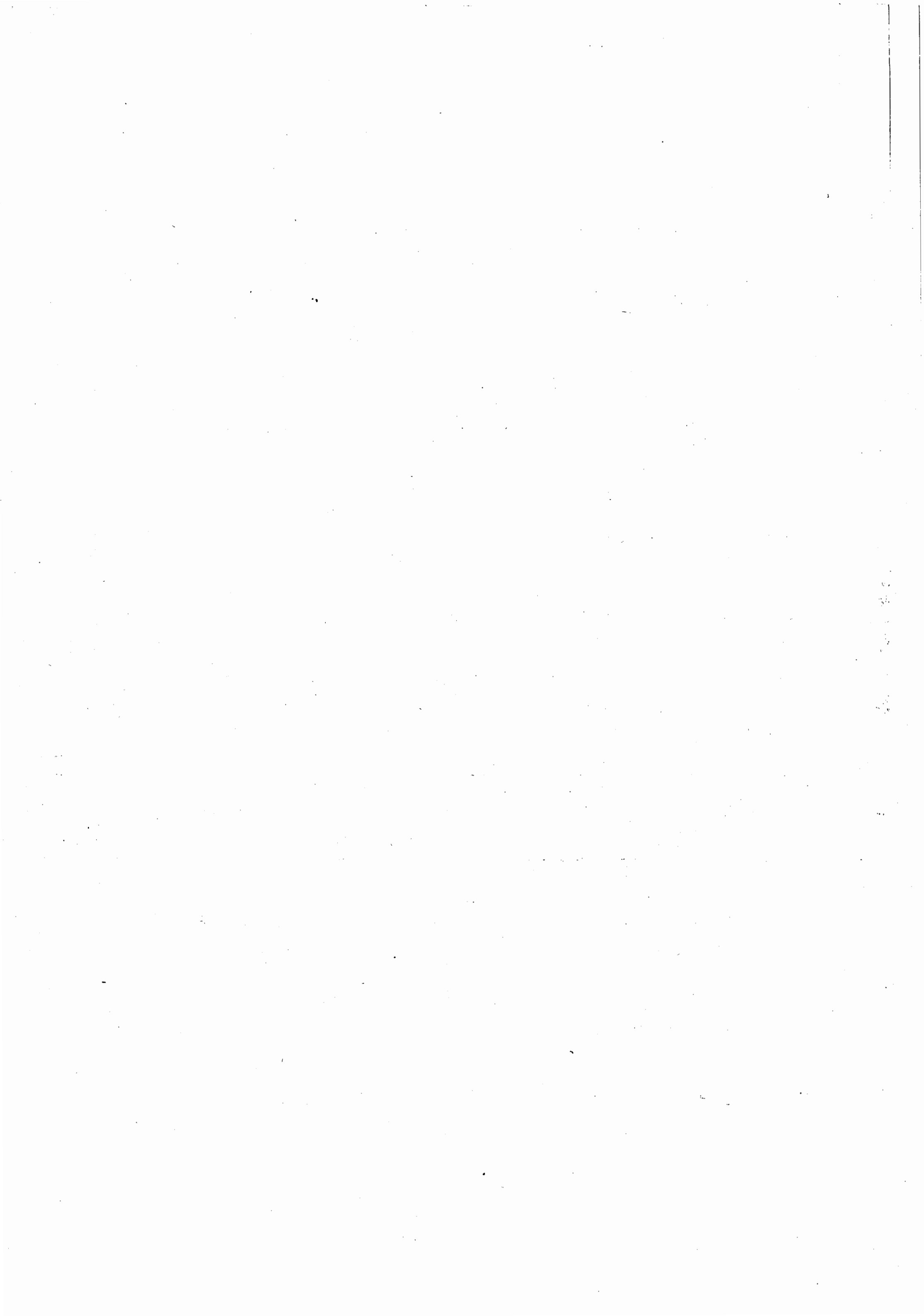
طبع و نشر: موسسه انتشارات الازهر

سرک اول دهمزنگ - کابل – افغانستان

۰۰۹۳۷۹۹۱۶۱۵۵۶

alazharco@yahoo.com


بسم الله الرحمن الرحيم



فهرست

آقای عبدالله کارگر پس از آغاز و تداوم بحران و تشدید درگیری ها و نا امنی های داخلی در کشور در دهه هفتاد خورشیدی وقتی عرصه برایش تنگ شد ، ناگزیر به مهاجرت رو آورد و در پشاور رحل اقامت افگند و به پژوهش و تحقیق در عرصه تاریخ و فرهنگ ترک تباران کشور پرداخت و کتب و رساله های گوناگونی را چاپ و منتشر کرد و بدون شک آقای عبدالله کارگر برای حراست و احیای هویت ترک تباران و رجال تاریخی ، سیاسی، نظامی و فرهنگی ترک تباران آثار پژوهشی ارجمندی تالیف و تدوین کرده است و علاقمندان این آثار از چند سالی به این سو با کتب و رساله های تحقیقاتی ایشان از نزدیک آشنایی دارند و از آنها سود میبرند.

کتاب سرزمین و رجال ترکستان در زمینه شناسایی با اوضاع ترکستان، تحولات و سرگذشت رجال سده های گوناگون تاریخ این مرز و بوم به غایت سودمند و درخور اهمیت است و نشان میدهد که این مردم با وصف نقشهای نمایان و مشخصی که در تحولات تاریخی کشور داشته و ضایعات جانی و مالی بیشماری را متحمل

گردیده اند، کمتر مورد توجه نویسندگان و مورخان افغانستان قرار گرفته و اکثر رجال مهم و نامور و پر تحرک آنان ناشناس و مجهول مانده اند. مؤلف در تالیف این اثر به منابع گوناگون و متعددی روی آورده و این بر اهمیت کتاب افزوده است.

لازمست که در اینجا از عده یی از دوستان و هموطنان به خصوص از آقای محمد شاکر کارگر که با تأمین هزینه چاپ کتاب سرزمین و رجال ترکستان و بخشی از آثار آقای کارگر یاری رسانیده اند، امتنان خویش را ابرازکنیم. امید وارم که تشویق و ترغیب و حمایت ایشان ادامه یابد و آقای عبدالله کارگر را قادر گرداند که گامهای بعدی را استوار تر و بلندتر بردارند و آثار سودمند دیگری را تالیف و چاپ و منتشر سازند.

حسین فخری

خزان ۱۳۸٦ _ کابل

ترکان در دورهٔ های تاریخ که خود نیز دارای تاریخ کهن اند، نام و نشان درخشان و پُر افتخار دارند.

نام و نشان شان در عرصه های گوناگون از سیاست و حکومت داری گرفته تا پرداختن شان به هنر و ادب و صنعت که اینان علاقمند جدی فرهنگ اند طنین انداخته است، که اوراق و صفحات تاریخ گواه آن است.

یکی از نماینده گان ملت ترک ، سلطان محمود غزنوی است که اساس گذار بزرگترین امپراطوری است. در زمان این سلطان، شهر غزنه، عروس شهر ها بود و مرکز فرماندهی که سلطان غزنه از همین شهر تا قلب هندوستان تاخت و آن شبه قاره را جزو قلمرو خود ساخت.

سلجوقیان ، سلاطین و شاهان دیگری بودند که هم در صحنهٔ سیاست درخشیدند و هم به علم و ادب عشق ورزیدند.

تیموریان، سلسله شاهان دیگری اند که دورهٔ رنسانس و مکتب هرات به روزگار آنان در تاریخ ثبت گردیده است.

ظهیرالدین محمد بابر و احفاد وی : همایون، جلال الدین اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورنگزیب ، درخشش دیگری در صفحات تاریخ دارند.

در افغانستان سر زمین وسیع ای به نام ترکستان یاد می گردد. از نام آن پیداست که ترک تباران در آن زیست دارند، ولی در مورد شان کم تر صحبت به میان آمده است.

در کتاب، سرزمین و رجال ترکستان، نوشتهٔ عبدالله کارگر، تا حدودی، تا جایی که خود وی نگاشته است، با استفاده از منابع اندک که ((از گزند باد و باران)) درامان مانده است، به تاریخ ترکان به ویژه ترک تباران افغانستان ، روشنی انداخته شده است. این کتاب که به همکاری جدی محمد شاکر کارگر که هزینهٔ چاپ آن را نیز پرداخته است، به چاپ می رسد ، مطالعهٔ آن را خالی از مفاد نمی دانم.

الحاج عبدالرسول کارگر

قوس ۱۳۸٦

***

الحاج استاد عبدالرسول کارگر فرزند حاجی نادرنیاز فرزند عبدالحکیم به سال ۱۳۳۰ ش در قریهٔ کشکتان اندخوی در یک خانوادهٔ فرهیخته به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب مرکز اندخوی فرا گرفت و هم از نزد پدرش، الحاج نادر نیاز که اولین معلم بعد از اساس گذاری همین مکتب در اندخوی بود، به علوم متداول آشنایی حاصل کرد. بعد به دارالمعلمین کابل آمد و این دارالمعلمین را به پایان رساند. مدت (۳۰) سال در مکتب های اندخوی، دولت آباد فاریاب و شهر پلخمری، به حیث معلم و سرمعلم به تدریس و تربیت فرزندان وطن پرداخت. در عین حال نویسنده گی نیز یکی از مصروفیت های شان بود که

مقالات ادبی شان در جریدهٔ ستوری ارگان نشراتی ولایت فاریاب، دیوه ارگان نشراتی ولایت جوزجان، اتفاق اسلام و اتحاد بغلان به چاپ رسیده است. الحاج عبدالرسول کارگر، بعد از خدمت سی ساله در معارف افغانستان، در دافغانستان بانک اجرای وظیفه نمود و در حدود (۲۰) سال در چوکات د افغانستان بانک ماموریت داشت و سرانجام بعد از نیم قرن وظیفه بحیث معلم، سرمعلم و کارمند بانک، نظر به درخواست خودش از وظیفه کناره گیری نموده به تقاعد سوق گردید. چند سالی بعد، نظر به تقاضای مردم اندخوی، برای دو دوره، به حیث شاروال این شهر، خدمت نمود. الحاج استاد عبدالرسول کارگر در لویه جرگه های سال های ۱۳۵۴، ۱۳٦۴ و ۱۳٦۷ ش نمایندهٔ مردم اندخوی بود. فعلاً از امور دولتی، باز نشسته بوده و در منزل خود، واقع شهر نو اندخوی، زیست دارند. مردم اندخوی به پاس خدماتی که برای شان انجام داده است، به وی به دیدهٔ حرمت می نگرند و تعداد زیادی از شاگردانش که اکنون به وظایف معلمی، ماموریت دولتی و یا به امور شخصی اشتغال دارند به ملاقات اش آمده و در امور مختلف از وی مشوره می گیرند.

استاد عبدالرسول کارگر، پدر محمد نادر کارگر، محمد ناصر کارگر، محمد صابرکارگر، محمد ظاهرکارگر، محمد طاهر کارگر، محمد شاکر کارگر، محمد ذاکر کارگر، محمد عامر کارگر، زیب النساء کارگر، مهرالنسا کارگر و هلال کارگر است.

فرزند اولی اش ، تورن محمد نادر کارگر، به سال ۱۳۵۸ ش به خاطر داشتن مبارزات سیاسی اش، توسط دولت زندانی و به شهادت رسانیده شد.

افغانستان، که در سده های پیشین، خراسان، و ، آریانا، نام داشت. وطن ما است. وطن پدران و نیاکان ما. ما به آن عشق می ورزیم و آن را دوست داریم. در افتخارات آن، خود را شریک و سهیم می دانیم. لحظه های ننگ آن، از آن دیگران باد.

در این سرزمین، اقوام، قبایل و ملیت هایی ساکن اند که باهم برادر و برابر اند. تأکید می نمایم : برادر و برابر. هیچ گونه سندی که اساس علمی داشته باشد و دال بر، اکثریت ، و، اقلیت، نماید. در زمینه وجود نه دارد.

یکی از آن ملیت ها و یا ملت ها که در این وطن ساکن اند، خلق، ترک تبار، افغانستان است. که حضور شان درقلمرو، سیاست و ادب و فرهنگ، در این سرزمین، دهه ها و سده ها را درنور دیده به آن سوی قرن ها می رسد. شاهان و سلاطین شان، در دوره های تاریخ، شهرهایی چون : کابل، غزنی، هرات و بلخ را، مقر فرمان

دهی، حکومت و پایتخت خویش قرار داده و از همین جا بر ساحات وسیع یی از جهان بخصوص آسیا، حکم می راندند. در زمان همین سلسله شاهان و سلاطین است، یعنی غزنویان، که غزنه، عروس شهر ها بود و سنایی با کمال افتخار سخن می راند و مارا به دیار خود فرا می خواند و می گفت:

بس که شنیدی صفت روم و چین
خیز و بیا ملک سنایی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل
تا همه جان بینی بی کبر و کین

و اکنون: ((شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار)).

و هرات به گفتهٔ حافظ ابرو، شاعر و مؤرخ عهد تیموریان، به مثابهٔ گوهری بود در میان صدف :

اگر کسی پرسد زتوکز شهرها خوشتر کدام
گر جواب راست خواهی داد او را گوهری
این جهان چون بحردان دروی خراسان چون صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

و کابل، که اولین پایتخت، ظهیرالدین محمد بابر، بود و قبل از وی، سلطان الغ بیک فرزند سلطان ابوسعید تیموری، مدت (۳۷) سال (۱۴٦۵ _ ۱۵۰۱م) این شهر را، مقر فرماندهی و سلطنت خود ساخت و بالاحصار کابل که، ارگ کابل، می گفتند، اقامتگاه شان بود. در آن زمان در توصیف این ارگ ، ملا طالب معمایی، گفت:

بخور در ارگ کابل می، بگردان کاسه پی در پی
که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا

اما زمانی رسید که آن امپراطوری ها، شکست. دربار ها از هم پاشید. سازمان های سیاسی، اداری، نظامی، ادبی، علمی و فرهنگی مربوط به آنان، به تاریخ پیوست. به جای آن، نظام های دیگری با تشکیلات و سیستم های دیگر، بر اریکهٔ قدرت تکیه زدند. این نظام ها، به گفتهٔ حافظ :

ما زیاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

دارنده گان ۳ _ ۴ ملیونی آن تاریخ را، در ترکیب دوازده ملیون، نه در صد ملیون و پنجصد ملیون نفوس یک کشور، اقلیت، خواند. زبانش را که گوینده گان آن در هشت ولایت ساکن اند و از لحاظ وسعت اراضی، نیم افغانستان را احتوا می نماید، محلی، نامید و در بیان تاریخش، سکوت ، اختیار کرد. وبه تغیر نام محلات پرداخت و به جای نام های تاریخی آن که ترکی بود نام های جدید گذاشت. طور نمونه: قزل قلعه را، شیرخان بندر، گفتند: بوینه قره، را، شولگر، نام نهادند در هرات، قره تپه، را، تورغوندی و، سبزوار، را، شین دند، نام گذاشتند.

این درحالتی است که این ملت با سایر اقوام و قبایل ساکن درکشور یکجا از تمامیت ارضی، استقلال و آزادی این وطن در طول سده ها، دفاع کرده و ده ها هزار شهید در این راه قربانی داده است. و همچنان در بازسازی و نو سازی این وطن سهم بارز خود را داشته و در هر استقامت کادرهای مسلکی و فنی را به جامعه تقدیم نموده است . این نوشته را با استفاده از منابع اندک که خوشبختانه دست غارت به آن نه رسیده است، در ارتباط به داشته های تاریخی،

ترک تباران افغانستان، به نگارش آورده ایم. به صداقت و صراحت باید گفت که نامش، نه تحقیق است و نه پژوهش. بل، مروری است کوتاه، بر آن چه، که اوراق تاریخ به بیان آن پرداخته است.

اگر قرار بر آن باشد که ترکستان به مفهوم اصلی و وسیع آن بیان گردد، امریست مشکل و آن ایجاب تحقیق و پژوهش بیش تر را در خود دارد. و ترکستان به سرزمین وسیع ای در جغرافیا اطلاق می گردد که قسمت های بزرگی از چین و کشورهایی از آسیا را در بر می گیرد و در وطن ما افغانستان، صفحات شمال که متشکل از ولایات: فاریاب ، جوزجان، سرپل، بلخ، بغلان، قندز و بدخشان است که ترکستان نام داشت. در این نوشته تأکید بر آن صورت گرفته است که طور مختصر به تاریخ ترکستان افغانستان صحبت صورت گیرد.

✸✸✸

جناب محمد شاکر کارگر، سابق معاون دولت انتقالی اسلامی افغانستان و وزیر آب و برق، فعلاً نمایندهٔ مردم ولایت فاریاب در پارلمان افغانستان، در زمینهٔ تهیه منابع همکاری نموده و مشوق من در قسمت نگاشتن این نوشته اند و هم مصارف چاپ را پرداختند.

جناب شان در گذشته نیز، همین همکاری را با من داشته و هزینهٔ چاپ: آزاده مرد شاعر _ مخدوم قلی فراغی و اندیشمند پیشتاز، ابوریحان بیرونی و تاریخ درخشش ترکمنان، را پرداخته بودند.

بدینوسیله صمیمانه ترین سپاس و تشکرات قلبی را از جناب محمد شاکر کارگر ابراز می نمایم.

عبدالله کارگر

میزان ۱۳۸٦

سر زمین و رجال ترکستان

نکاتی در بارهٔ تاریخ ترک تباران افغانستان

عبدالله کارگر

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
گهی به عزو به دولت همی نشستم شاد
گهی زحرص همی رفتمی زجای به جای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
کنون پرابر بینم همی امیر و گدای
اگر دوکله پوسیده برکشی ز دو گور
سر امیر که داند زکلهٔ گرای
هزار قلعه گشودم به یک اشارت دست
بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقای خدای است و ملک ملک خدای[1]

سلطان محمود غزنوی

این شعر، از سلطان محمود است که آن را در روز مرگ خود سروده است .

---

[1] این شعر را، داکتر عبدالحسین زرینکوب در ، سیری در شعر فارسی، از سلطان محمود غزنوی دانسته است. و شاد روان محمد حیدر ژوبل، در ، تاریخ ادبیات ←

سال ۹۹۸م حکومت سامانیان را نیز از میان برداشت. غزنویان درحملهٔ خود به سامانیان، متحد دیگری داشتند و آن نیز ترک بود. این مردم در تاریخ به نام «قراخانیان» یاد گردیده اند که رهبر شان بغراخان لقب داشت. قراخانیان که ایلک خانیه نیز گفته می شدند، در قرن چهارم هجری قبول اسلام کرده اند، پایتخت شان کاشغر بود و ایلک خان نصر در ۳۸۹ ق / ۱۰۰۷م پس از تسخیر ماورالنهر، بخارا را مرکز خود قرار داد و از بحیرهٔ خزر تا حدود چین، حکم می راند. با این پیروزی ها، در همان تاریخ قدرت ترکان به نقطهٔ عطف خود رسید.

معروف ترین قره خانیان ، این ها اند:

_ خضرخان قراخانی (۴۷۳ _ ۴۸۲ق/ ۱۰۸۰_ ۱۰۸۹م)

_ احمد قراخانی (۴۸۲ _ ۴۸۸ ق / ۱۰۸۹ _ ۱۰۹۵م)

_ قدرخان قراخانی (۴۹۰ _ ۴۹۵ ق / ۱۰۹۶ _ ۱۱۰۱م)

_ ارسلان خان قراخانی (۴۹۵ _ ۵۲۶ق / ۱۱۰۱ _ ۱۱۳۱م)

این پیروزی، حضور نظامی ترکان درتاریخ است ، حضورشان از لحاظ سیاسی و فرهنگی و ادبی نیز درتاریخ، در قله های بلند، جایگاه خود را دارد. در دورهٔ غزنویان است که علمایی چون : ابو

← افغانستان ، شاعر بودن سلطان محمود غزنوی را به تائید می گیرد و می گوید : « و سلطان [محمود غزنوی] خودش هم شعر می گفت ، و هم دانشنامه ادب فارسی، درجلد سوم خود به نقل از، لباب اللباب عوفی، بر شاعر بودن این سلطان، مهر تائید میگذارد و همچنان داکتر محمد ناظم که در بارهٔ حیات و اوقات، سلطان محمود غزنوی به تألیف کتاب پرداخته است در صفحه (۱۴۹) اثر خود، در باره بدین گونه سخن می راند : « سلطان [محمود غزنوی] نیز شاعر و فاضل بود.»

ریحان محمد بن احمد بیرونی، ابوالفتح بستی ثعالبی، محمد بن عبدالجبار عُتبی، ابو نصر مشکان، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، موفق هروی، ابو سعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی، مبارک شاه و ابوالحسن هجویری که معروف ترین آن ها هستند، در غزنه، در دربار سلطان بودند و در اثر تشویق و حمایت سلطان، آثار ماندگار شان را آفریدند که آفریده های شان، هنوز هم با گذشت هزارسال از آن روز، دارای ارزش فراوان است. روی آوردن چهارصد شاعربه دربار سلطین غزنه که شعر ها سرودند و شورها آفریدند که مشهورترین آنان: فردوسی، حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری، عسجدی، ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری، سنایی، مسعود سعد ، ناصر خسرو، اسدی طوسی، سید حسن غزنوی، ابوالفرج و مختاری غزنوی، است. گواهی است بر فرهنگ پروری و علم دوستی، شاهان غزنه. در همین شهر (غزنه) است که سنایی می گفت:

بس که شنیدی صفت روم و چین
خیز و بیا ملک سنایی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل
تا همه جان بینی بی کبر و کین

و ابوالحسن علی فرخی سیستانی فرزند جولوغ، که با کاروان حلُه که شعرش را نیز ((مثل یک پارهٔ حریر نرم و لطیف)) به توصیف گرفته اند با حلُه ای که ترکیب او سخن بود و نگارگر نقش او زبان و از هرصنایعی در او اثر و از هر بدایعی در او نشان ، و :

نه حلُه ای کز آب مر او را رسد گزند
نه حلُه ای کز آتش او را بود زیان

از سیستان به دربار چغانیان که این امیران به آل محتاج نیز معروف اند و در سرزمین وسیع ای در ماورالنهر که این سرزمین دارای کوه ها و دشت ها است، حکم می راندند، رفت و به سال ۴۰۶ ق / ۱۰۱۵ م به دربار امیر ابوالمظفر از آل محتاج، راه یافت و در بهارگاه، در وصف داغگاه این امیر، قصیده یی سرود و صله یی هنگفت گرفت :

چـون پـرند نیـلگون بـر روی پوشـد مرغـزار
پـرنیان هفـت رنـگ انـدر سـرآرد کوهسـار
خـاک را چـون نـاف آهـو مشـک زایـد بی قیاس
بیـد را چـون پـرطوطی بـرگ رویـد بـی شـمار
ارغـوان لعـل بدخشـی دارد انـدر مرسـله
نسـترن لؤلـوی مکـنون دارد اندرگوشـوار
راسـت پنداری کـه خـلعت هـای رنگـین یافتند
باغهـای پـر نگـار از داغگـاه شـهر یـار
داغگـاه شـهریار اکـنون چـنان خـرم بـود
کـاندرواز نیکـویی خـیره بمـاند روزگـار
سـبزه انـدر سـبزه بیـنی چـون سـپهر انـدر سپهر
خـیمه انـدر خـیمه بیـنی چون حصار اندر حصار

بـه آن هـم ایـن شـاعر جـوان بـه غـزنه در آغاز سلطنت سلطان محمـود کـه ایـن سـلطان، اوقات خود را، بین رزم و بزم تقسیم کرده بـود، آمد و در حضر و سفر با سلطان بود و داستان تسخیر سومنات را بـه نظـم کشـید. وی، در مرگ سلطان محمود مرثیه یی با سوز و گداز سرود:

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار
چه فتادست که امسال دگرگون شد کار
کویها بینم برشورش و سرتاسرکوی
همه برجوشش و جوشش همه از خیل سوار
مهتران بینم همه بر روی زنان همچو زنان
چشمها کرده ز خونابه به رنگ گلنار
ملک امسال مگر نیامد زغزا
دشمنی روی نهاده است درین شهر و دیار
خیز شاها که رسولان شهان آمده اند
هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار

دربالا خواندیم که دقیقی در سن جوانی توسط غلامش کشته شد و شهنامه اش نا سروده ماند فردوسی نیز در باره اشارتی دارد:

یکایک ازوبخت برگشته شد
به دست یکی بنده برکشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند
چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدایا ببخشا گناه او را
بیفزای در حشرجاه و را

گفت های سخنوران که شمه یی از آن را خواندیم، تصویری بود از شهر غزنه در روزگاران سلاطین غزنوی. کثرت علمأ و شعرأ و ادبا، در دربار سلطان محمود که خود سلطان نیز، پادشاهی عالم و ادیب بود. شعر دوست داشت و شعر می شناخت، این که در بارهٔ شهنامهٔ

فردوسی گفت: «همه شهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندرسپاه من هزار مرد چون رستم است» ، از شناخت وی به شعر، به ما سخن می گوید. واقعهٔ دیگر ای که از سلطان محمود، در شناخت شعر حکایه می نماید و آن در سیری در شعر فارسی، تألیف داکتر عبدالحسین زرینکوب به نقل از چهار مقاله آمده است، این است که وزیرسلطان در هنگام ارسال فرستادهٔ سلطان محمود به قلعه یی این بیت فردوسی را ، بروی خوانده بود:

اگـر جـز بـه کـام مـن آیـد جـواب
مـن و گـرز و میـدان افراسـیاب

برحسب ایـن روایـت تـأثیر شعر در سلطان به حدی بود که از رفتار خویش بـا فردوسـی پشیمان شد و وزیر را گفت «به غزنین مرا یـاد ده تا او را چیزی فرستم». این سلطان، شعر نیز می سرود نمونهٔ کلامش کـه در روز مـرگ خـود سروده بود، در آغاز این نوشته آمده است. نقـد شعر نیـز در دربار سلطان محمود رایج بود همان چهار مقالـه مـی رساند که فردوسی را به تقلید و پیروی از دقیقی بلخی (۳۲۵ _ ۳٦۵ ق / ۹۳٦ _ ۹۷۵م) در سرودن شهنامه متهم کرده بودند. دقیقی شهنامهٔ خود را از قصهٔ، گشتاسب و زردشت، آغاز کرده بود:

چـو گشتاسـب را دادلهراسـپ تخـت
فـرود آمـد از تخـت و بـر بسـت رخـت
بـه بـلخ گـزین شـد بـران نـو بهـار
کـه یـزدان پرسـتان آن روزگـار
مـرآن خانـه را داشـتندی چـنان
کـه مـر مکـه را تـا زیـان ایـن زمـان ...

و درجای دیگر:

در افگند ای صنم ابر بهشتی
زمین را خلعت اردیبهشتی
چنان گردد جهان هزمان که دردشت
پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
بدان ماند که گویی ازمی و مشک
مثال دوست بر صحرا نبشتی
دقیقی چهار خصلت برگزیده ست
به گیتی از همه خوبی وزشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ
می چون رنگ و کیش زردشتی

و از دقیقی هزار بیت در شهنامهٔ فردوسی مندرج است. و دقیقی که اطلاعات دقیقی از زنده گانی وی در دست نیست، در سن (۴۰) ساله گی به طور مرموزی توسط غلامش به قتل رسید. بعضی ها شهنامهٔ فردوسی را تقلیدی از شهنامهٔ دقیقی دانسته اند و فردوسی در رد این اتهام که شهنامهٔ وی تقلیدی از شهنامهٔ دقیقی است، می گوید:

دقیقی رسانید اینجا سخن
زمانه بر آورد عمرش به بن
چو این نامه افتاد در دست من
به ماهی گرانیده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم
بسی بیت نادرست آمدم

مــن ایــن را نوشــتم کــه تــا شــهر یــار
بدانــد ســخن گفــتن نــا بکــار

در آغـاز خوانـدیم. سلطان محمود، نه تنها شعر سرود، بل، کتابی در عـلم فقـه نیـز نوشـت. این ها که به اختصار از آن سخن راندیم، نشـان از فرهیخـته گی سلطان محمود است که در قبال این که وی، فـرماندهٔ ورزیـدهٔ نظـامی اسـت و دولـتمرد و سیاسـتمدار شایسـته. شخصیت سترگ فرهنگی نیز است.

علامـه اقبال لاهـوری سـروده ای دارد برمـزار سـلطان محمود غزنوی :

خیــزد از دل نالــه هــا بــی اخــتیار
آه آن شــهری کــه ایــن جــا بــود پــار
آن دیــار و کــاخ وکــو ویــرانه ای ســت
آن شــکوه و فــال و فرافســانه ای ســت
گنــبدی در طــوف ایــن چــرخ بــرین
تــربت ســلطان محمــود اســت دیــن
آنکــه چــون کــودک لــب از کوثــر بشســت
گفــت : درگهــواره نــام او نخســت
بــرق ســوزان تیــغ بــی زنهــار او
دشــت ودرلــرزنده از یــلغار او
زیرگــردون آیــت الله رایــتش
قدســیان قــرآن ســرا برتربــتش
شــوخی فکــرم مــرا از مــن ربــود
تــا نــبودم در جهــان دیــر و زود

رخ نمود از سینه ام آن آفتاب
پردگی ها از فروغش بی حجاب
مهر گردون از جلالش در رکوع
از شعاعش دوش می گردد طلوع
ودرهیدم از جهان چشم و گوش
فاش چون امروز دیدم صبح دوش
شهر غزنین یک بهشت رنگ و بو
آب جوها نغمه خوان در کاخ وکو
قصرهای دو قطار اندر قطار
آسمان با قبه هایش هم کنار
نکته سنج طوس را دیدم به بزم
لشکر محمود را دیدم به رزم
سیر روح عالم اسرار کرد
تا مرا شوریده ای بیدار کرد
آن همه مشتاقی و سوز و سرود
در سخن چون رند بی پروا جسور

سلسله شاهان غزنوی، این ها اند:

۱_ امیر البتگین (۳۵۱ _ ۳۵۲ ق / ۹۶۲ _ ۹۶۳ م)
۲_ امیر اسحاق فرزند البتگین (۳۵۲ _ ۳۵۵ ق / ۹۶۳ _ ۹۶۶)
۳_ امیر بلکاتین (۳۵۵ _ ۳۶۵ ق / ۹۶۶ _ ۹۷۵ م)
۴_ امیر پیری تگین (۳۶۵ _ ۳۶۶ ق / ۹۷۵ _ ۹۷۶ م)
۵ _ امیر سبکتگین (۳۶۶ _ ۳۸۷ ق / ۹۷۶ _ ۹۹۸ م)

٦_ امیر اسماعیل فرزند سبکتگین (۳۸۷ ق / ۹۹۷ م)

۷ _ سلطان محمود فرزند سبکتگین (۳۸۷ _ ۴۲۱ ق / ۹۹۷ _ ۱۰۳۰)

۸ _ امیر محمد فرزند محمود (۴۲۱ ق / ۱۰۳۰م)

۹ _ سلطان مسعود فرزند محمود(۴۲۱ _۴۳۲ ق/ ۱۰۳۱_ ۱۰۴۰م)

۱۰_ محمد بار دوم (۴۳۲ ق / ۱۰۴۰ م)

۱۱_ سلطان مودود فرزند مسعود(۴۳۲ _ ۴۴۱ ق / ۱۰۴۰_ ۱۰۴۸م)

۱۲_ مسعود ثانی فرزند مودود (۴۴۱ق / ۱۰۴۸م)

۱۳_ علی فرزند مسعود اول (۴۴۱ ق /۱۰۴۸م)

۱۴_ عبدالرشید فرزند محمود (۴۴۱_ ۴۴۴ق /۱۰۴۸ _ ۱۰۴۹م)

۱۵_ طغرل (۴۴۴ ق / ۱۰۵۲م) (این نام در دایرة المعارف تاجیک طغرل غاصب و در نوشته استاد حبیبی، طغرل (بنده محمود) آمده است).

١٦_ فرخزاد فرزند مسعود اول (۴۴۴ _ ۴۵۱ ق/۱۰۵۲_ ۱۰۵۹م)

۱۷_ سلطان ابراهیم فرزند مسعود اول (۴۵۱ _ ۴۹۲ ق / ۱۰۵۹/ ۱۰۹۸م)

۱۸_ علاء الدین مسعود سوم (۴۹۲ _ ۵۰۹ ق / ۱۰۹۹ _ ۱۱۱۵م)

۱۹_ شیرزاد فرزند مسعود سوم (۵۰۹ ق / ۱۱۱۴ م)

۲۰_ ارسلان شاه فرزند مسعود سوم (۵۰۹ _ ۵۱۱ ق / ۱۱۱۴ _ ۱۱۱۷م)

۲۱_ بهرام شاه فرزند مسعود سوم (۵۱۱ _ ۵۵۲ ق / ۱۱۱۸ _ ۱۱۵۷ م)

۲۲_ خسروشاه فرزند بهرام شاه(۵۵۲ _ ۵۵۷ ق / ۱۱۵۷_ ۱۱٦۱ م)

۲۳_خسرو ملک فرزند خسروشاه (۵۵۷ _۵۸۳ ق / ۱۱٦۱_ ۱۱۸۷م)

***

از آن جایی که بیش تر شخصیت سلطان محمود در بُعد نظامی وی تبارز یافته است و وی را سلطان فاتح می شناسند. ضروری است مختصر نگاهی داشته باشیم به سالشمار فتوحات وی:

از (۱۰۱۰ _ ۱۰۲۰م) در طی سه جنگ ، غور، جوزجان و خوارزم را فتح کرد. در جبههٔ شرق به سال (۱۰۱۱ م) جیپال پادشاه برهمنی کابلستان و ویهند در ساحل سند را شکست داد و پیشاور را سوق الجیش خود قرار داد. در (۱۰۰۷ م) به پنجاب لشکر کشید. در سال (۱۰۱۴م) تا نیسر، درسال (۱۰۱۵م) کشمیر و در (۱۰۱۷م) قنوج را فتح نمود. در (۱۰۲۵م) سلسله برهمن شاهان را با مرکز شان پهتنده متلاشی ساخت. گوالیار و کالنجر در (۱۰۲۲م) و سومنات (۱۰۲۴م) فتح شد. در همین سال(۱۰۲۴م) مکران، منوچهر و طبرستان به قلمرو وی در آمدند. ری و همدان و اصفهان را به سال (۱۰۲۸م) از مجدالدوله دیلمی گرفت و در جریان همین فتوحات خود ، تشکیلات قرمطیان را در ری از بین برد و کتب آنها را که در حکمت، فلسفه ، ستاره شناسی و منطق بود و هم کتابخانهٔ ری را به غزنی انتقال داد.

***

ج . ج. ساندرز، مؤلف ، تاریخ فتوحات مغول، در صفحه (۳۸) اثر خود در بارهٔ تاسیس امپراطوری ها توسط ترکان، نظر خود را بدین گونه ابراز می دارد:

((از آنجا که ترکان، پیش از امپراطوری مغولان، بزرگترین امپراطوری آسیایی را به وجود آوردند، مقایسه ای میان این دو نیروی بزرگ صحرانشین ، شاید درس های سودمندی بدهد. هردوی آنها با سرعت قابل توجهی قیام کردند، هر دو از بی سرو سامانی و آشفتگی همسایگان و دشمنان خود بهره برداری نمودند. هردو آرزوی سلطنت جهانی را در سر داشتند و هردو ثابت کردند که لشکری از سواره نظام سبک، از کماندران سوار حرفه ای تعلیم دیده، کشاورزان غیر مجهز وبی نظم و ناهنجاری را که از مزارع خود

دست کشیده و مؤقتاً به سربازی گرفته شده بودند و از دیرباز نیروهای دفاعی دولتهای متمدن را تشکیل می دادند، شکست بدهد و از میان ببرد)).

در زمان غزنویان است که در افغانستان زراعت و آبیاری انکشاف نمود، صنایع و پیشه وری مخصوصاً نساجی و فلزکاری توسعه یافت و شهر های افغانستان که در مسیر راه ابریشم قرار داشت از بزرگترین شهرهای تجارتی گردید.

سرامد شعرای روزگار محمود غزنوی، حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری است. وی در حدود سال (۳۸۰ ق / ۹۹۰م) در بلخ به جهان آمد و در همین شهر در علم و ادب به حد کمال رسید. توسط امیر نصر برادرکوچک محمود به دربار سلطان راه یافت و لقب ملک الشعرأ یافت. وی در دربار سلطان مسعود نیز مقام والا و ارجمندی داشت. وفات شاعر به سال (۴۳۱ ق/۱۰۳۹ م) اتفاق افتاد. عنصری عاشق طبیعت و زیبایی های آن بود. اینک شعری از شاعر که در وصف بهار و نوروز باستان در کمال قدرت و زیبایی سروده است، را به خوانش می گیریم :

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود
تاز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
باغ همچون کلبهٔ بزاز پردیبا شود
باد همچون طبلهٔ عطار پرعنبر شود
سوسنش سیم سپید از باغ بردارد همی
باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود
روی بند هر زمینی حلّه چینی شود

گوشوار هر درختی رشتهٔ گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی زناز
گه برون آید زمیغ و گه به میغ اندر شود
افسر سیمین فروگیرد زسرکوه بلند
باز مینا چشم و دیباروی و مشکین پر شود

***

شایسته ی یاد کرد است که روزگار غزنویان ، نخستین دوره نیست که از آن روزگاران موجودیت ترکان را در تاریخ به مطالعه بگیریم. بل به سال ۷۳۱م نوشته هایی از درهٔ اور خون به خط ترکی به دست آمد که در سوگ در گذشت کول تگین، نوشته شده بود و این سنگ نوشته را از جلمه ی «کهن ترین نمونهٔ خط ترکی و یاد بود گران بهایی از آثار ترک» دانسته اند. و این کتیبه ها که از اورخون به دست آمد، حکایه از آن دارد که ترکان، در آن زمان شاید پیش تر از آن، تقویمی را به وجود آوردند که آن تقویم، دوره یی است که نام دوازده حیوان به زبان ترکی است که یک دورهٔ دوازده ساله را در بر می گیرد و هر سال به نام یک حیوان نام گذاری شده است و این نامگذاریها که تا هنوز معمول است، ترجمهٔ آن تقویم را به زبان دری، چنین درنصاب الصبیان آورده اند:

موش و بقر و پلنگ وخرگوش شمار
زین چار چو بگذری، نهنگ آید و مار
و آنگه به اسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

***

سقوط تدریجی سامانیان

اشاره گردید که غزنویان در سقوط دادن سامانیان، متحد دیگری که آن هم ترک بود، قراخانیان، را باخود داشتند. مؤلف تاریخ، تاجیکان، در باب دوم نوشتهٔ خود ، علل و انگیزهٔ سقوط سامانیان و این که چگونه قدرت به غزنویان و قراخانیان انتقال یافت، راارزیابی نموده و تا حدودی به جزئیات مسئله می پردازد.

بعد از وفات اسماعیل سامانی (۹۰۷ م) در اوایل سلطنت احمد بن اسماعیل (۹۰۷ _ ۹۱۴م) همزمان قیام هایی علیه وی در سمرقند، ری و سیستان صورت گرفت. این قیام ها که توسط حکام آن محلات بود، خاموش ساخته شد که قیام مردم سیستان نسبت زیاد بودن مالیات صورت گرفت دولت سامانیان به مشکل توانست این قیام را خاموش سازد.

احمد بن اسماعیل سامانی در ترکیب گارد ترک خود، به مناسبت های گونه گون، مخالفانی علیهٔ خود به وجود آورد و نتوانست اعتماد آن ها را نسبت به خود داشته باشد تا این که در هنگام شکار به دست یکی از افرادش کشته شد. پسر او، نصر دوم (۹۱۴ _ ۹۴۳ م) بر اورنگ سلطنت نشست، وزیر وی، شخص با تدبیر و شخصیت سرشناس، ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی بود.

جیهانی توانست در ادارهٔ کشور نظم برقرار نماید اما به آنهم منصور بن اسحق، برادر زادهٔ نصر دوم، در اوایل (۹۱۵ م) در سمرقند دست به شورش زد و بعد حسین بن علی مروزی که گفته شده

است وی با خلافت فاطمیان که از جانب اسماعلیان اداره می شد، رابطه داشت، نخست در هرات و بعد در نیشاپور عصیان نمود و سپس ملاک بزرگی به نام احمد بن سهل علیه سامانیان قیام کرد و این قیام یک سال بعد فرونشانده شد.

بعد از مرگ حسین مروزی نهضت قرمطه رادر ماورالنهر محمد بن احمد نخشبی رهبری کرد. نخشبی در فعالیت خویش به کامیابی های زیادی دست یافت و توانست اکثر کارمندان بلند پایهٔ دولتی سامانیان که در میان آنان: حاجب بزرگ، دبیرخاص امیرسامانی، سردار دیوان مستوفی و حاکم ایلاک شامل بودند، را مایل به پذیرفتن عقاید قرمطه ساخت و توسط این افراد به دربار نصر دوم سامانی راه یافت و در پایان سلطنت نصر دوم سامانی قرمطه قوت بیش تر یافت، چه خود نصر هم به قرمطی تمایل نشان داد و پذیرفت که در عوض هلاکت حسین بن علی مروزی که در زندان بخارا جان داده بود، به خلیفهٔ مصر، یکصدو نزده هزار دینار غرامت بدهد.

تمایل ارکان دولت بخصوص نصر دوم به قرمطه، منجر به اعتراض روحانیون گردید، آنان در این اعتراض خود با گارد ترک، همدست گردیده و تصمیم بر آن گرفتند که امیر سامانی را در لشکرکشی قریب الوقوع که علیه شورشیان دارد، در «بزم سپهسالاران نظامی» به قتل رسانند و تمامی پیروان قرمطه را نیز نابود نمایند. ولی نوح پسر نصر سامانی از این پلان اطلاع حاصل کرد و بنابر خواهش وی، نصر دوم فرماندهٔ گارد ترک را، به حیله نزد خود خواست و سر ازتن جدا کرد و در لحظهٔ «اوج بزم وطرب» اظهار نمود که از توطئه آگاه است و دستور داد که سر سردار مقتول

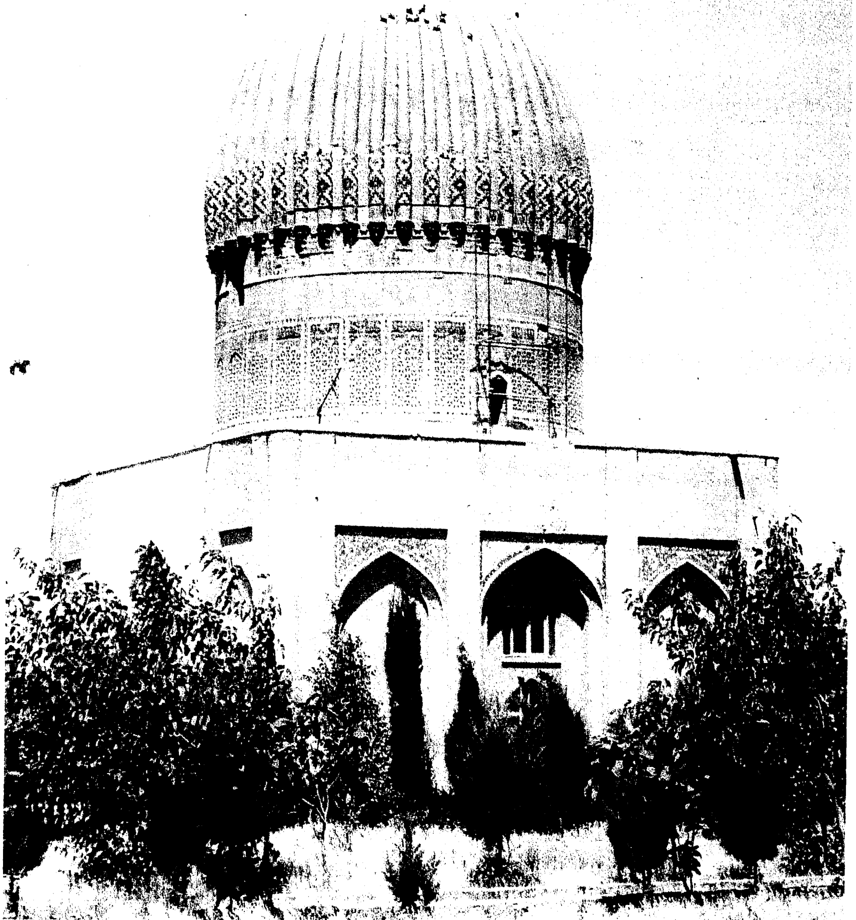
را به نزد سپهسالاران اندازند. و پسرش نوح راکه کدام اتهامی علیه وی مبنی برتمایل اش به قرمطه وجود نه داشت، به تخت نشاند.

نوح بن نصر سامانی پس از آن که رسماً به تخت می نشیند، نخشبی را امر میدهد که با فقهای اسلامی به مذاکره نشیند و در محضر عام درستی عقاید اش را به اثبات رساند. نخشبی در مذاکرات خود درستی عقیده اش را به اثبات رسانیده نمیتواند و هم به مصرف رساندن مبلغ چهل هزار دینار به نفع خویش از جمله مبلغی که به غرامت مرگ حسین مروزی به فاطمیان بایستی ارسال می شد، نیز متهم می گردد و به فرمان نوح در میدان بخارا به دار زده شد و پس از یک روز جنازهٔ او از چوبهٔ دار غیب گردید.

بعد از آن در تمام کشور قتل عام قرمطی ها و مصادرهٔ مال و املاک آن آغاز گردید و پس از آن فعالیت قرمطی ها در آسیای مرکزی طور مخفی صورت می گرفت و سازمان مخفی شان در بخارا برای مدت های طولانی باقی ماند و در ۱۰۴۵م در عهد قراخانیان، خطبای شان توقیف و به قتل رسانیده شد.

در عهد نوح بن نصر سامانی (۹۴۳ _ ۹۵۴م) نشانه های بارز انقراض دولت سامانیان به ظهور رسید. دولت در سال های اول حکم رانی به مشکلات مالی دچار گردید و حتی در سال، دو بار مالیه اخذ می گردید و برای مدت مدید برای سپاهیان گارد شاهی معاش توزیع نه گردید و این خود سبب نارضایتی آنان از دولت را فراهم ساخت. نوح بن نصر به خاطر فرونشاندن مؤقتی این نارضایتی ها وزیر خود را به بی کفایتی در امور مالی متهم و به قتل وی حکم صادر کرد و این تدبیر باعث بهتر شدن وضع نه گردید.

مرقد گوهر شاه بیگم



مرقد گوهرشاد بیگم

ابراهیم بن احمد، کاکای نوح ، با استفاده از وضع موجود در جنوری ۹۴۷ م به کمک ابو علی چغانی ملاک بزرگ چغانیان حاکمیت را متصرف گردید و گارد شاهی نوح نیز از ابراهیم پشتیبانی کرد. نوح به سمرقند رفت و بعد از برگشتن ابو علی به چغانیان، مجدداً تخت را تصاحب کرد و به چشمان کاکا و دو برادر او میل کشید و کورشان کرد.

آخرین سال های حکمرانی نوح بن نصر در جنگ و کشمکش ها با ابو علی چغانی گذشت و ناگزیر وی را حاکم چغانیان و سپس به سال (۹۵۲ م) حکم ران خراسان مقرر کرد.

دورهٔ حکم رانی عبدالملک اول پسر نوح (۹۵۴ ـ ۹۶۱م) با تقویت یافتن نفوذ سیاسی افسران گارد ترک و دست داشتن آنها تقریباً در تمام امور همراه بود. در همین ایام یکی از جنرالان گاردترک، الپ تگین، حاجب بزرگ مقرر گردید. موقف الپ تگین تا اندازه ای بود که حتی عبدالملک نمی توانست بدون مشورهٔ وی کدام وزیر را مقرر نماید. چنانچه در مدت کوتاه (۹۵۴ ـ ۹۵۹م) مقام وزارت چهار مرتبه تفویض گردید و در نهایت به ابو علی بلعمی، دوست الپ تگین تعلق گرفت و بلعمی متعهد گردید که در همه امور از الپ تگین مشوره بگیرد.

مرگ عبدالملک سبب بروز آشوب های تازه در بخارا گردید. اهالی بخارا قیام نموده قصر امیر را آتش زدند و غارت کردند. نصر سوم پسر کوچک عبدالملک به لزوم دید الپ تگین امیر اعلام گردید ولی سلطنت او بیش از یک روز دوام نه کرد، افسران نظامی و ملاکین بزرگ از موضع الپ تگین حمایت نه کردند و منصور بن نوح سامانی (۹۶۱ ـ ۹۷۶م) را بر تخت سلطنت نشاندند.

الپ تگین بعد از چندین درگیری با سپهسالاران سامانی که در نواحی مرو و بلخ صورت گرفت، به غزنین حرکت و در ۹٦۲م در آن جا حاکمیت را به دست گرفت و در (۹٦۳م) وفات کرد. بعد از فوت منصور، در عهد پسر او نوح دوم (۹۷٦_ ۹۹۷م) اختلافات درونی وولایات جداگانهٔ سامانی که اکثر آنان در خراسان بود، شدید تر گردید و دولت نمی توانست به کوچکترین حمله جواب بدهد و همان بود که در (۹۹۲ م) به نخستین حمله ترکان، قراخانیان، رو به روگشت و قراخانیان در این حملهٔ خود، ماوراالنهر، هفت رود و یک قسمت از ترکستان شرقی ، کاشغر، را به تصرف خود آوردند. «متمدن ترین و بزرگ ترین قبیله در میان ترکان قراخانی، قبیلهٔ قرلوق» است. هیچ یک از تدابیر و تلاش های نوح دوم سامانی در مورد بسیج نیرو علیه قراخانی ها نتیجه نه داد. ابو علی بن أبوالحسن سیمجوری، قایم مقام خراسان در خفا با بغراخان قراخانی بود. لشکری که تحت فرماندهی فایق به مقابل بغراخان اعزام گردیده بود، نیز به بغراخان پیوست و فایق به اتفاق بغراخان به بخارا حرکت و این شهر را از تصرف نوح دوم خارج ساختند و نوح دوم سامانی به آمل فرار کرد. مرگ نا بهنگام بغراخان اوضاعرا تغیر داد و لشکر وی با غنایم زیاد به سوق الجیش اصلی خود برگشت.

حادثهٔ (۹۹۲م) نا استواری دولت سامانیان راطور بارز به نمایش گذاشت. ابو علی سیمجوری در خراسان و فایق در بلخ علیهٔ نوح دوم سامانی شوریدند . پس از آن که نوح دوم به بخارا برگشت، جهت استحکام دولت خود به سبک تگین حکم ران غزنی روی آورد. سبکتگین که از فرزندان ترکان گارد سلطنتی سامانیان بود و استعداد فوق العادهٔ نظامی داشت و در عین حال داماد الپ تگین

بود و بعد از وفات الپ تگین حکمران غزنین گردید، و ولایات دیگری را به دولت خود ملحق ساخت و آن را وسعت بخشید، تقاضای نوح دوم را پذیرفت و با بیست هزار نفر از رود آمو گذشت، نخست به شهر سبز (کیش) و سپس نخشب (قرشی) وارد شد و همراه با نوح ، علیه ابو علی وفایق حرکت کرد و آنان را شکست داد و ابو علی وفایق به گرگان گریختند . نوح دوم به پاس خدمات سبکتگین ، به وی لقب ((ناصرالدین الدوله)) وبه پسرش محمود، لقب ((سیف الدوله)) را داد و ابو علی سیمجوری حاکم خراسان مقرر گردید.

در سال های (۹۹۵_ ۹۹٦م) حکمرانان ولایات مختلف علیه سامانیان قیام کردند و ترکان قراخانی مجدداً در فکر اشغال خاک دولت سامانیان گردید. نوح دوم به کمک سبک تگین به شورشیان پیروزی یافت و از تعرض قراخانیان به بخارا جلوگیری صورت گرفت. ولی با اینهمه تلاش ها ولایات شمال و شمال شرقی سامانیان واقع در حوزهٔ سیر دریا (سیحون) از قلمرو سامانیان خارج گردید و بعد از آن، تأثیر غزنویان در ماوراالنهر بالا گرفت و نوح دوم عملاً از داشتن استقلال در امور حکومت محروم گشت.

در (۹۹۷م) نوح دوم و سبکتگین فوت کردند. منصور بن نوح ، پسر نوح دوم (۹۹۷ _ ۹۹۹م) کاملاً زیر تأثیر محمود غزنوی بود. بکتوزون و فایق حاکمان نیشاپور ، با قراخانیان سازش کرده بودند و از روابط صمیمانهٔ منصور بن نوح و محمود غزنوی در هراس شدند و بر چشمان منصور میل کشیدند و او در (۹۹۹م) وفات کرد.

عبدالملک بن نوح سامانی به اصرار بکتوزون و فایق، برادر منصور، به سلطنت نشست . محمود غزنوی به بهانهٔ انتقام منصور به پایتخت سامانیان لشکر کشید و امیر سامانیان را مجبور بر آن ساخت

که صفحات شمال افغانستان کنونی را تحت ادارۀ او دهد و بدین ترتیب محمود غزنوی صاحب تمام خراسان گردید. تنها ماوراالنهر تحت فرمان عبدالملک بن نوح سامانی باقی ماند.

در (۹۹۹م) از اثر ضربۀ قراخانیان ، ماوراالنهر آخرین تکیه گاه سامانیان نیز سقوط کرد و نصر ایلک خان ((خان قراخانیان شهر بخارا پایتخت سامانیان را فتح کرد و عبدالملک و دیگر خاندان سلطنتی را در حبس انداخت.

بدین ترتیب دولت سامانیان که علت آن را تضادهای طبقاتی ، برخورد ها میان فیودال ها و دولت مرکزی،اختلافات درونی اعضای خاندان سلطنتی و اختلاف سپهسالاران نظامی ترک با در بار و کارمندان دیوان ها دانسته اند، سقوط کرد.

سیمجوریان :

در متن بالا خواندیم که سیمجوریان در رویداد های عهد سامانیان نقش مهم داشتند. شادروان عبدالحی حبیبی دراثر خود، تاریخ مختصر افغانستان، اینان را از سرداران خراسان می داند که یک خانوادۀ بزرگ خراسانی بودند.

ابو عمران سیمجور در(۲۹۸ ق / ۹۰۹م) از طرف احمد بن اسماعیل سامانی به حکمرانی سیستان گماشته شد. ولی یک سال بعد (۳۰۱ ق / ۹۱۱م) مردم سیستان با ابو نصر بن احمد سامانی مخالفت نمودند و سیمجور از آن جا بیرون آمد. در(۳۱۴ ق / ۹۲۶م) امیر نصر بن احمد سامانی حکومت ری را به سیمجور داد.

ـ ابو علی ابراهیم بن سیمجور پس از پدر خود، حاکم مرو، هرات و نیشاپور و قهستان گردید (۳۳۳ ـ ۳۳۵ ق مطابق ۹۴۷ م). و

بعد به حکمرانی خراسان گماشته شد و مدتی هم والی گرگان بود. وفاتش سال (۳۳٦ ق مطابق ۹۴۷ م) است.

_ ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور، بعد از مرگ پدر، سهسالار خراسان مقرر گردید و لقب ناصرالدوله داشت و در (۳۷۸ ق/ ۹۸۸م) وفات کرد.

_ ابو علی محمد مظفر بن محمد ابراهیم بعد از وفات پدر، حاجب الباب و هم مدتی در زمان حیات پدر حاکم هرات بود و بعد سپهسالار خراسان گردید و سکه زد و دعوی استقلال کرد تاکه با فایق حکمران بلخ متحد گردیده با امیر نوح سامانی جنگید. ولی امیر سبکتگین و پسرش محمود غزنوی ، در (۳۸۴ ق / ۹۹۴) درطوس آنها را شکست داد. ابوعلی به خوارزم گریخت و در آن در (رمضان ۳۸٦ ق/ ۹۹٦م) گرفتار شد و او را به سبکتگین دادند. سبکتگین او را در بالاحصار گردیز محبوس ساخت تا این که در (۳۸۸ ق / ۹۹۸م) وفات کرد.

_ ابوالقاسم علی بن محمد بن ابراهیم ، والی هرات بود و در (۳۸٦ ق/ ۹۹٦م) به نیشاپور رفت و در شمار رجال سبکتگین قرار گرفت و حکمرانی قهستان یافت. و بعد به منتصر سامانی پیوست و در (۳۹۱ ق / ۱۰۰۰م) در سرخس با نصر بن سبکتگین جنگید و دستگیر به غزنین فرستاده شد.

_ ابوالحسن بن علی سیمجوری ، در ۳۸۵ ق / ۹۹۵م پدرش مغلوب شد، به ری رفت و در نیشاپور به دست محمود غزنوی افتاد و به غزنه فرستاده شد و در قلعهٔ گردیز محبوس گردید.

_ ابوالسهل بن ابوالقاسم علی بن محمد در ۳۸۸ ق مطابق ۹۹۸ م زنده گی داشت.

فریغونیان

در سال های آخر سامانیان و اوایل غزنویان، خاندان دیگری که در صفحات شمال افغانستان به حکم رانی پرداختند، فریغونیان، بودند. این خاندان از (۲۵۰ _ ۴۱۰ق / ۸٦۴ _ ۱۰۱۹م) مدت (۱۵۰) سال در جوزجانان که در آن ایام گوزگانان می گفتند و این نام در آن زمان به سرپل کنونی اطلاق می گردید. این خاندان را، داکتر محمد ناظم ، مؤلف کتاب، حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی، این گونه به نمایش می گذارد:

((فریغونیها به اخلاق و سجایای شریفانه و حب علم معروف بودند و در بار ایشان ، مرکز شعرأ و فضلا بود)) . کتاب ((حدود العالم)) در جغرافیه، از مؤلف نا معلومی، یادگار همان دوره است. این خاندان علم دوست، علمایی چون بدیع الزمان همدانی، ابوالفتح بستی و خوارزمی مؤلف مفاتیح العلوم، را با خود داشتند . قلمرو حکم رانی شان از کرانه های دریای آمو تا غرجستان و غور تا حدود زمینداور و هیرمند می رسید. با همسایه گان خود، غزنویان و سامانیان در صلح و صمیمیت زیست داشتند. چون مالک اراضی وسیع و هموار بودند به زراعت و مالداری توجهٔ زیاد داشتند و تاجایی‌که نگاشته اند، امیر احمد فریغون (۲۷۹ _ ۳۳۷ ه / ۸۹۲ _ ۹۴۸م) گله های اسپ داشت و این گله ها، روزانه یکهزار کره می آوردند و شادروان عبدالحی حبیبی در تاریخ مختصر افغانستان، نیز سخن فوق را مبالغه نمی داند.

روابط فریغونیان با غزنویان، بیش تر بود. حکمرانی فریغونیان، سقوط تدریجی داشت، تا این که به سال (۴۱۰ ه / ۱۰۱۹م) کاملاً سقوط نمودند و قلمرو شان تحت حکم رانی غزنویان قرار گرفت. ناصر خسرو بلخی در زمینه چنین می گوید:

به ملک ترک چرا غریده اید یاد کنید
جلال و عزت محمود زاولستان را
کجاست آن که فریغونیان زهیبت او
ز دست خویش بدادند گوزگانان را

حکمرانان فریغونی، این ها بود:

_ امیر فریغون ۲۵۰ ه / ۸٦۴م
_ امیر احمد بن فریغون ۲۷۹ _ ۳۳۷ ه / ۸۹۲ _ ۹۴۸م
_ ابو حارث محمد بن احمد ۳۳۷ _ ۳۸۹ / ۹۴۸ _ ۹۹۸م
_ فریغون بن محمد ۳۹۴ / ۱۰۰۳م
_ ابو نصر احمد بن محمد ۳۹۰ _ ۴۱۰
_ حسن بن ابو نصر محمد ۴۱۰ ه / ۱۰۱۹

پوهاند عبدالحی حبیبی نگارندهٔ تاریخ مختصر افغانستان، از ناحیت ای به نام رباط فریغون، که آن ناحیه یک روزه منزل از اندخوی به جانب کرکی است، یاد می کند.

سلجوقیان

سلسله شاهان غزنوی به تاریخ پیوست. به جای آن، ترکان سلجوقی، به سال ۱۰۴۰ م به قدرت رسیدند. سلجوقیان به سال ۱۰۳۸ _ ۱۰۴۴ م خراسان، ۱۰۴۱ _ ۱۰۴۳م خوارزم، ۱۰۴۲ _ ۱۰۵۱م ایران غربی، ۱۰۵۴م آذربایجان و ۱۰۵۵م عراق را به تصرف خود در آوزدند. پایتخت سلجوقیان، شهر ری و گاهی هم مرو بود.

شاهان سلجوقی، این ها بودند:

۱_ سلطان رکن الدین ابو طالب محمد فرزند میکائیل فرزند سلجوق فرزند دقاق (۴۲۹ _ ۴۵۵هـ مطابق ۱۰۳۷ _ ۱۰٦۳ م)

۲_ سلطان عضدالدوله الپ ارسلان محمد فرزند چغری بیک داود فرزند میکائیل فرزند سلجوق فرزند دقاق (۴۵۵ _ ۴٦۵ / ۱۰٦۳ _ ۱۰۷۲ م).

۳_ سلطان جلال الدوله معزالدین ابوالفتح ملکشاه فرزند الپ ارسلان (۴٦۵ _ ۴۸۵ هـ مطابق ۱۰۷۲ _ ۱۰۹۲ م) .

۴_ سلطان رکن الدین الدوله ابوالمظفر برکیارق فرزند ملکشاه (۴۸۵ _ ۴۸۹ هـ مطابق ۱۰۹۲ _ ۱۰۹۵ م).

۵ _ سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد فرزند ملکشاه (۴۹۸ _ ۵۱۱ هـ / ۱۰۹۵ _ ۱۱۱۷ م).

٦_ سلطان معزالدین ابو حارث احمد سنجر فرزند ملکشاه (۵۱۱ _ ۵۵۲ هـ / ۱۱۱۷ _ ۱۱۵۷م) .

از شاهان معروف این سلسله ، سلطان سنجر است، وی مشوق فضلا و شعرا بود. در دربار وی شعرای مشهور چون: انوری، ادیب صابر، عبدالواسع جبلی و معزی زنده گی داشتند. معزی در (۵۱۰ هـ / ۱۱۱٦م) ، قصیده یی در بارهٔ فتح غزنی توسط سنجر سرود که سلطان دهانش را پُر از گوهر کرد. همین شاعر که صد سال عمر کرد، ((در مرگ ملکشاه سلجوقی مرثیه یی گفت و ارتباط آن را با قتل خواجه نظام الملک درخور ملاحظه و عبرت نشان داد)):

شغل دولت بی خطر شد کار ملت باخطر
تا تهی شد دولت و ملت زشاه دادگر
مشکل است اندازهٔ این حادثه در شرق و غرب
هایلست اندازهٔ این واقعه در بحر و بر
رفت در یک ماه به فردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پس او رفت در ماهی دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی در نگر

خواجه نظام الملک (۴۰۸ _ ۴۸۵ هـ / ۱۰۱۷ _ ۱۰۹۲م)، وزیر آلپ ارسلان و ملکشاه سلجوقی ((بر وضع اداری و سیاسی و مالی کشور نظم بخشید، مدارس بزرگی در سرتاسرکشور بنانهاد که منزلت پوهنتون هایی داشت که در آن دانشمندان و محققان گرد آمده به گسترش فضل و دانش پرداختند ... در توسعه راه ها و عمران شهر ها توجه نمود. مدرسه معروف نظامیهٔ بغداد، از آثار ارزندهٔ وی بود. اثر معروف نظام الملک کتاب سیرالملوک = سیاستنامه، می باشد. خواجه نظام الملک به سن پیری به دست یکی از مخالفان خود کشته شد)) .

روزگـار سـلجوقیان را، کارنامـه های ، نظام الملک ، تبارز بیش تر مـی دهـد . ابو علی حسن بن علی بن اسحاق بزرگ ترین دولتمرد عهد سلجوقیان است. وی که در خراسان متولد شد، مدت سی سال (۱۰٦۳ _ ۱۰۹۲م) در زمان حکمرانی آلپ ارسلان (۱۰٦۳_ ۱۰۷۲م) و جـلال الدیـن مـلک شـاه (۱۰۷۲ _ ۱۰۹۲م) زمـام وزارت را بـرعهده داشـت. او در دربـار ایـن پادشـاهان بخصـوص ملکشـاه سـلجوقی ، اعتـبار و نفـوذ زیـادی پیـدا کـرد و در همین دوره لقب افتخاری ((نظام الملک)) به وی داده شد.

دولـت سلجوقیان از لحاظ نظامی در زمان طغرل بیک سلجوقی (۱۰۴۰ _ ۱۰٦۳م) ارزش بیـش تـر را داراسـت. چه در زمان وی که نخستین سـال هـای سـلطنت سـلجوقیان اسـت. در مـدت کوتاهی گـرگان ، طبرسـتان، خـوارزم، آذربایجـان قسـمت هـای غربی ایران کـنونی و در ۱۰۵۵م شـهر بغـداد بـه تصرف وی در آمـد و کرمان و فارس را اشغال کرد و در قفقاز به ارتش دولت رومیه شکست داد.

شـهر مـرو در عهـد سـنجر (۱۱۱۸_ ۱۱۵۷م) خیلی توسعه یافت و پایتخت وی بود. کانال های فراوان آبیاری و محلات بزرگ پیشه وری داشـت و یکـی از مراکـز مهـم فرهـنگی بـه شـمار مـی رفـت. نگـارندهٔ کتاب ، تاجیکان از قول یاقوت ، ۵۰۹/۴ می نویسد: ((وقتی کـه مـن آن (مـرو) را ترک کردم، در آن جا ده باب کتابخانهٔ وقف موجـود بـود که از حیث فراوانی و برتری کتاب های محفوظ نظیر چنین گنجینهٔ کتابی رادر عالم ندیده بودم)).

نظـام المـلک کـه بـا شـاهان سلجوقی بود، در توسعهٔ تجارت خـارجی نیز سهم ارزنده داشت. وی تعرفه های گمرکی که از رشد تجارت می کاست لغو قرار داد.

از سلسله سلاطین سلجوقی ، ملکشاه و سنجر، امرأ و وزرأ ورجال دولتی آنها به تشویق شعرأ و ارباب ذوق می پرداختند. از همین سبب ، شعرأ و ادبأ به در بار آنها روی آوردند . امیر معزی ، ملک الشعرای دستگاه ملکشاه و سنجر بود.

محمد معزی (۴۵۵ - ۵۴۲ ه / ۱۰٦۳ / ۱۱۴۷ م) که پدرش عبدالملک نیز ملک الشعرای دربار آلپ ارسلان بود معزی در بارهٔ دیار یار خود چنین می سراید:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم، خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایودن همی بینم تهی
وزقد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل و جام می، گوردن نهادستند پی
برجای چنگ و نای ونی، آواز زاغ است و زغن
از خیمه تا سعدی بشد و زحجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گویی بشد جانم زتن
نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
از قصهٔ سنگین دلی، نوشین لبی سیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شدگرگ و روبه رامکان ، شد گوروکرگس را وطن
زین سان که چرخ نیلگون، کرد این بناها رانگون
دیارکی گردد کنون گرد دیار یارمن

تــا از بــرمن دور شــد دل از بــرم رنجــور شــد
مشــکم همــه کــافور شــد شمشــاد مــن شــد نســترن

یکی از شاعران این روزگاران ، ظهیر فاریابی است. ظهیر فاریابی که در زبان دری صاحب دیوان است. در زبان عربی نیز شعر می سرود.

ظهیر فاریابی:

ابوالفضل طاهر بن محمد ــ در زاد گاهش فاریاب به سرودن شعر آغاز کرد. سپس به نیشاپور رفت. در آنجا چند سال به ادامه تحصیل پرداخت و عربی و فلسفه و منطق و نجوم آموخت. وی تا سال ۵۸۲ه / ۱۱۸٦م در دربار طغانشاه بود. بعد به اصفهان رفت و در اصفهان رویه صدرالدین خجندی ، قاضی القضات شافعی قدرتمند اصفهان را در برابر خود سرد یافت، بنابران ازاصفهان به مازندران رفت و در آنجا حسام الدین اردشیر بن حسن باوندی شاه مازندران (وفات ٦۰۳ ه /۱۲۰٦م) باوی رویهٔ مناسبت داشت. بعد به آذربایجان رفت و به دربار اتابک نصرة الدین ابو شیکین راه یافت و سال ها در آنجا ماند. ظهیرفاریابی در سال های پایان زندگانی دربار را ترک گفت و انزوا اختیار کرد.

ظهیر فاریابی در دربار طغرل بن ارسلان سلجوقی (وفات ۵۹۰ ه / ۱۱۹۳م) ، قزل ارسلان ایلد گز (وفات ۵۸۸ ه /۱۱۹۲م)، اتابک آذربایجان ووزیران و درباریان سلجوقی طرف توجهٔ شان قرار داشت.

وی در عین حال که شاعر بلند آوازه است، آراسته به چندین هنر نیز بود و از بی سپاسی زمانه نسبت به هنر هایش، شکایت داشت و می گفت :

مرا ز دست هنر های خویشتن فریاد
که هر یکی به دگر گونه داردم ناشاد

ظهیر فاریابی که در تبریز درگذشت و درسرخاب به خاک سپردند. شاعری بلند پایه بود و در زمانش مایهٔ رشک شعرأ قرار داشت و چنانچه گفته آمد به هنرهای زمان خود نیز تسلط داشت. دانشمندی توانا نیز بود و خود اندرباب ((کمال دانش)) اش می گوید :

کمال دانش من کور دید و کر بشنید
به نظم و نثر چه در پارسی چه در تازی

وی، مظفر الدین قزل ارسلان (وفات ۵۸۷ ه /۱۱۹۱م) را ستایش کرد و گفت:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیرپای
تابوسه بر رکاب قزل ارسلان نهد

اما، این تنها ظهیر فاریابی نیست که قزل ارسلان را ستوده است. شاعر همزمان وی، نظامی گنجوی (۵۳۶ _ ۶۰۹ه / ۱۱۴۱_ ۱۲۱۱م) نیز، گفته هایی در مدح شاه مظفر الدین قزل ارسلان دارد:

سبک باش ای نسیم صبحگاهی
تفضل کن بدان فرصت که خواهی
زمین را بوسه ده در بزم شاهی
که دارد بر ثریا بارگاهی

جهانبخش آفتاب هفت کشور
که دین و دولت از وی شد مظفر
شه مشرق که مغرب را پناهست
قزل شه کافسرش بالای ماهست
نگینش گر نهد یک نقش برموم
خراج از چین ستاند جزیت از روم
حیاتش با مسیحا هم رکابست
صبوحش تا قیامت در حسابست
بر آن درگه چو فرصت یابی ای باد
بیار این خواجه تاش خویش را یاد
زمین بوسه کن از راه غلامی
چنان گو کاین چنین گوید نظامی
که گر بودم ز خدمت دور یک چند
نبودم فارغ از شغل خداوند
چو شد پرداخته در سلک اوراق
مسجل شد بنام شاه آفاق
چودانستم که این جمشید ثانی
که بادش تا قیامت زندگانی
اگر برگ گلی بیند در این باغ
بنام شاه آفاقش کند داغ
مرا این رهنمونی بخت فرمود
که تا شه باشد از این بنده خشنود

ادیب صابری نیز یکی از شعرای همین دوره است. وی به لطافت شعر خود می نازید و از شعرأ هم زمان خود، خود را برتر می دانست و در باره می گفت:

نادان چه داند آنگه سخندان به گاه نظم
جان را گداخته است و از آن شعر ساخته است
در گوش شاعران سخن و حرف عاشقان
خوشتر زبانگ بلبل و آواز فاخته است

ادیب به وظیفهٔ دبیری اشتغال داشت و آوازهٔ او در دبیری از شهرت اش در شاعری کاسته بود و شاعری او را تحت شعاع قرار داده بود. ادیب، از عدم قبول خویش در قلمرو شعر شکایت داشت و می گفت :

اگرچه داد سخن در زمانه من دادم
ستاره وار زمانه نمی دهد دادم
زمانه گرچه زمن یافته است روزی داد
چرا به من ندهد آنچه من بدو دادم
رهی نماند ز نظم سخن که نسپردم
دری نماند ز لفظ دری که نگشادم
به شعر من همه اهل زمانه دلشادند
چه او فتاد مراکز زمانه نا شادم

***

از وقایع ای که در زمان سلطان سنجر، رخ داد، لشکرکشی وی به غور بود. علاء الدین حسین (۱۱۴۹ _ ۱۱۶۱م) به مقابله پرداخت و درناحیهٔ ناب، قصبه یی در فاصله بین فیروزکوه و هرات، باهم مصاب

دادند. علاء الدین شکست خورد، تعدادی از سپاهش کشته شد، تعدادی هم به سنجر پیوست و تعدادی هم اسیر گردید. علاء الدین نیز به اسارت افتاد. سنجر دستور داد، او را با تخته بند آهنین مقید سازند. علاء الدین چون از موضوع آگاهی یافت، توسط پیامی از سنجر درخواست نمود که با وی مناسب حالش رفتار نماید. سنجر وی را به حضور پذیرفت، در حالی که همان تخت بند بر پای او بود و بر سرشتر نشاندند به حضور سنجر آوردند. سنجر طبقی از زر و گوهر به او بخشید. علاء الدین که شاعر بود و طبع ظریف داشت. در مدح سنجر این رباعی را سرود:

بگـرفت و نکشـت شـه مـرا در صـف کـین
هرچـند بـودم کشـتنی از روی یقـین
بخشـید مـرا یـک طـبق دُر ثمـن
بخشـایش و بخشـش چـنان بـود و چـنین

سلطان سنجر، از آن پس وی را از ندیمان خود ساخت و در ضیافت ها او را دعوت می کرد. روزی در یک بزم، چشم علاء الدین برخال کف پای سنجر افتید و فی الدیهه این دو بیتی را سرود:

ای خـاک در سـرای تـو افسـرمن
وی حـلقهٔ بـندگی تـو زیـور مـن
چـون خـال کـف پـای تـرا بوسـه زنـم
اقـبال همـی بوسـه زنـد بـر سـرمن

سلطان سنجر از وی خوش شد و او را با خزاین به غور فرستاد، تا تاج تخت و خود را از برادر زاده اش باز ستاند.

اما همین سلطان علاء الدین که بعد ها ((جهانسوز)) لقب یافت. زمانی که وارد شهر غزنی گردید. هفت شبانه روز، این عروس شهر ها را آتش زد . قبور سلاطین غزنوی (جز سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم) را شگافت و اجساد آنان را بیرون آورد و بسوخت و قتل عام کرد. زنان و کودکان را به اسارت گرفت ((در این هفت شبانه روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلم گردید که شب را مانستی و شب از شعله های آتش که در شهر غزنین می سوخت هوا چنان روشن می بود که به روز مانستی)) . سلطان علاء الدین جهانسوز، پس از تخریب غزنی و به آتش کشیدن آن ، به بست رفت و در این شهر، کاخ های مجلل غزنویان را با خاک یکسان ساخت و بعد به فیروز کوه رفته ضیافتی مجلل ترتیب داد و جشن گرفت و زنان مغنیه را به خواندن قطعه ای که سروده بود واداشت و آن این است:

آنهم که هست فخر زعالم زمانه را
آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش به دندان کند عدو
چون بر زه کمان کنم انگشتوانه را
چون جست خانه خانه کنیم میان صف
دشمن زکوی باز ندانست خانه را
بهمه امشه چون برکینهٔ من کمان کشید
کندم به نیزه از کمر او کتانه را
پشتی خصم گرچه همه رای ورا نبود
کردم به گرز خرده سر راه ورانه را

کین توختن به تیغ در آموختم کنون
شاهان روزگار و ملوک زمانه را
ای مطرب بدیع چو فارغ شدی ز جنگ
برگوی قول را و بزن این ترانه را
دولت برکشید نشاید فروگذاشت
قول مغنی دمی صاف مغانه را

سلطان علاء الدین در شب هشتم به آتش کشیدن شهر غزنی نیز ابیاتی در مدح خود ساخته بود و مغنیان را دستور داد تا با چنگ وچغانه آن بخوانند. آن ابیات چنین آغاز می گردد.

جهان داند که سلطان جهانم
چراغ دودهٔ عباسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم
که باقی باد ملک جاودانم...

نقش زن را در زمان سلجوقیان می بینیم که یک زن یعنی خانمِ ایلدگز (وفات ۵۸۸ هـ / ۱۱۹۸م) به تجهیز سپاه می پردازد و علیه مخالفین قرار می گیرد.

این مطلب را در بیان داکتر حسین زرینکوب در صفحه ۱۲ پیرگنجه در جستجوی ناکجا آباد، مورد مطالعه قرار می دهیم که می گوید:

((درعهد ایلدگز، خاتون او که مادر ارسلان بن طغرل سلجوقی نیز بود در تجهیز سپاه برای مقابله بامهاجمان غالباً شور و علاقه بیشتری نشان می داد حتی گاه با تشویق کردن مشایخ و امامان عصر به شرکت درین جنگ ها مبارزه با ابخازیان را بصورت جنگی مقدس

در می آورد. یک بارهم که تاخت و تاز مهاجمان سلطنت طغرل سوم و قدرت اتابک جهان پهلوان را بشدت تهدید کرد)).

در جملهٔ شاهان غوری معروف ترین شان، سلطان شهاب الدین است که به سال (۱۱۷۲م) درغزنی به تخت نشست. به سال (۱۱۷۴م) گردیز را فتح کرد و بعد ملتان را گرفت، در (۱۱۸۴م) لاهور را به تصرف خود آورد و بعد هندوستان را تا قسمت هایی به فرمان خود آورد. به سال (۱۲۰۴م) به عزم ملوک ترکستان بر آمد، در این جنگ که سرلشکر آن، حسین خرمیل بود، در اندخوی که به کمک مردم اندخوی ، ملک عثمان سمرقندی از ملوک آل افرآسیاب ترکستان نیز به اندخوی آمده بود، سلطان غوری که در اوج قدرت بود، به شکست قطعی، رو برو گشت و این شکست، سبب سیادت قطعی خوارزم شاهیان برغوریان گردید. این شکست مقدمه و سر آغاز شکست ها به سلطان غیاث الدین بود که سر انجام این سلطان به سال (۱۲۰۵م) به قتل می رسد.

در همین اندخوی است که به سال (۱۷۴۲م)، مردم آن تحت رهبری عصمت الله خان ازبک ، علیه استیلا گران افشاری قیام کردند و کوشش حکمران بلخ در زمینهٔ سرکوب این قیام و شورش مردم اندخوی به ناکامی انجامید.

تیموریان

امیر تیمور کورگان (۱۳۳٦ _ ۱۴۰۴م) اساس امپراطوری بزرگ و شکوهمندی را گذاشت. وی به سال (۱۳۷۰م) در شورای نظامی که این شورا در بلخ دایر گردید، لقب ((امیر)) را کسب کرد. ابتدأ پایتخت اش بلخ بود و بعد در همان سال (۱۳۷۰م) به سمرقند انتقال دادند. امیر تیمور توانست قلمرو امپراطوری خود را به ماورالنهر ، خوارزم، حوالی بحیرهٔ کسپین تا هندوستان، عراق، قفقاز جنوبی و ساحاتی از آسیای غربی وسعت دهد. تا این که به سال ۱۴۰۴م که تصمیم یورش به چین را داشت، پدرود حیات گفت.

مختصراً باید نگاشت که امیر تیمور، به سال (۷۷۱ ق / ۱۳٦۹م) لقب صاحبقران یافت. بعد از فتح خوارزم، داعیهٔ جهانگشایی به سرش افتاد. در همین ایام بود که امیر تیمور از آب آمو عبور نموده به ملاقات باباسنگو ((درویشی مجذوب که از وی، کرامات و خوارق عادات ظهور می نمود))، به اندخوی می آید و اندخوی، زادگاه بابا سنگو است. و درویش، حین صرف غذا، سینهٔ گوسفند را به رسم ((ماحضر)) به امیر تیمور پیشکش می نماید و تیمور از این سینه به فتح خراسان تفاءل می گیرد. چه، خراسان را سینهٔ روی زمین می گفتند.

امیر تیمور به سال (۷۸۲ ق / ۱۳۸۰م) لشکر کشی هایش را به جنوب و غرب ایران آغاز می نماید، در این لشکرکشی ها سرخس و پوشنگ فتح شد ، هرات به دست آمد و ملک غیاث الدین کرت، شکست یافت . در (۷۸٦ ق / ۱۳۸۴م) سیستان، مازندران، ری و


امیر تیمور
الغ بیگ

سلطانیه فتح شد. در لشکر کشی دوم به ایران، نخست به لرستان تاخت و ملک عزالدین لر را بشکست و برجرد و خرم آباد را بگرفت. بعد به آذربایجان رفت، سلطان احمد ایلکانی فرار کرد و تبریز به تصرف اش در آمد، بعد قارص، تفلیس و وان را گرفت. بعد به قصد سلطان زین العاب الدین مظفری (۷۸٦ _ ۷۸۹ ق / ۱۳۸۴ _ ۱۳۸۷م) آهنگ فارس کرد. اول اصفهان و بعد شیراز را بگرفت. دیدار او با حافظ شیرازی شاعر بلند آوازه، در همین سفر اتفاق افتاد. حافظ انتظار آمدن، امیر تیمور، را از قبل داشت و وی را «شاه ترکان» خطاب می کرد و می گفت:

سوختیم درچاه صبر از بهر آن چگل
شاه ترکان فارغست از حال ماکو رستمی

در (۷۹۵ ق /۱۳۹۲م) بار دیگر به ایران حمله کرد و شاه منصور را در شیراز کشت. بعد به بین النهرین رفت و بغداد را گرفت. بعد به گرجستان تاخت و تا روسیه پیش رفت و به سال (۷۹۸ ق / ۱۳۹۵م) مسکو را گرفت. به سال (۸۰۱ ق / ۱۳۹۸م) از رود سند گذشت و به دهلی تاخت. در (۸۰۳ ق / ۱۴۰۱م) در جنوب شرقی انقره سپاهیان بایزید یکم عثمانی (۷۵۵ _ ۸۰۵ ق / ۱۳۴۹ _ ۱۴۰۲ م) را شکست داد و امپراطور را به اسارت گرفت. امیر تیمور، مجموعاً (۳۵) بار لشکرکشی کرد و تاج (۲۷) سلطان را برسر نهاد.

***

بعد از درگذشت امیر تیمور، شاهان و شاهزاده گان تیموری: شاهرخ،بایسنقر، ملکه گوهرشاد، سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمندش، امیر علی شیر نوایی ، به هنر، ادب و فرهنگ پرداختند

که این دوره از لحاظ پرداختن به فرهنگ، خود را بیش تر تبارز می دهد. دانشنامهٔ ادب فارسی در جلد سوم خود، این دوره (مکتب ادبی هرات در عهد تیموریان) را به تحلیل می گیرد که قسمت هایی از آن بحث طویل را در این جا به اقتباس می گیریم:

دورهٔ تیموری دوره ای از جنگ های داخلی و خارجی، قتل و غارت های فراوان، ناپایداری اوضاع و کمبود آسایش و امنیت بود. به همین علل، در آغاز چنین به نظر می رسد که نباید در این دوره به آباد سازی شهر ها و علم و ادب و هنر توجه چندانی شده باشد، اما واقعیت این است که به سبب تشویق و حمایت شاهان تیموری، دربار آنان همواره از اهل علم و ادب پُر بوده است. در واقع، می توان گفت که شاهان تیموری به دنیای شرق وحدت فرهنگی با شکوهی بخشیدند که ثمره های این فرهنگ، در ادب فارسی و ترکی چغتایی، معماری به ویژه در نقاشی مینیاتور، خوش نویسی و هنرهای مربوط به کتاب سازی و کتاب آرایی بسیار چشمگیر بود. حتی تیمور با همهٔ ویرانی هایی که به بار آورد، به عمران شهر ها بی علاقه نبود، چنان که از هر گوشه و کنار نواحی فتح شده، دانشمندان و معماران و اهل فن و حرفه را گرد می آورد و به سمرقند می فرستاد. او برای افزایش جلال و شکوه خود، در آبادی سمرقند بسیار کوشید و بناهای معتبری در آن جا بر آورد، اما بیشترین خدمات را شاهان و شاهزاده گان پس از تیمور کرده اند. شاهرخ و همسرش گوهرشاد آغا و پسرانش بایسنقر و الغ بیک، به سبب علاقهٔ زیاد به آباد سازی شهر ها، بسیاری از خرابی ها را جبران کردند و مدرسه ها، مسجدها و بناهای زیادی ساختند.

توجه به عمرانات ، از زمان امیر تیمور به تیموریان، به ارث مانده است. در زمان امیر تیمور است که ساختمان های بزرگی در سمرقند ، بنا نهاده شد. امیر تیمور نه تنها به ساختمان ها توجه داشت. بل ، در حفظ و نگه داشت آبدات تاریخی نیز، توجه وی به همان سطح بود. در جنگ هایی که کرد به تخریب بناهای تاریخی اقدام نه کرد. چنانچه زمانی که به بامیان آمد و بت های بامیان را مشاهده کرد. به تخریب آن اقدام نه نمود و در این باره درخاطرات خود، در ، ۲۲۹ ، منم تیمور جهانگشا، می نویسد:

((یک روز به جایی رسیدم که بلد ها گفتند موسوم است به بامیان و در قدیم از بت خانه های بزرگ جهان بوده و آثار بت های بزرگ هنوز در، آنجا دیده می شد. بت هایی که در آنجا به وسیله حجاری، از سنگ بیرون آورده بودند آنقدر طول می کشید تا موفق به انهدام بت ها شوند در آن موقع که من به بامیان رسیدم در آن سرزمین بت پرست وجود نه داشت لیکن بت ها بود. من نه فرصت داشتم که بت ها را بشکنم نه مایل به آن کار بودم.

من پیوسته با مردان جاندار جنگیده ام، هرگز به جنگ جماد نه رفته ام و جنگیدن با سنگ منجمد را دور از شان خود می دانم)) و در ادامه می نویسد : ((هرگز به جنگ مرده نه رفتم و یک قبر را نبش ننمودم تا جنازه ای از قبر بیرون بیارم و بسوزانم و این عمل را از طرف هرکس که سر بزند دور از مردی میدانم)).

اما بعد از گذشت ششصد سال دیدیم که چگونه این بت ها را شکستاندند و تا جایی که می گویند قبر ها را نیز نبش زدند. یکی از صفت های امیر تیمور به زبان نیاوردن الفاظ نا سزا و زشت به طرف مقابل بود وی درجنگی که با شاه منصور مظفری سلطان فارس

داشت و آن جا را به محاصره گرفت، نامه ای از شاه منصور مظفری دریافت کرد که در آن نامه، شاه منصور مظفری ، امیر تیمور را ناسزا گفته بود. امیر تیمور درصفحه (۱۸۵) همان کتاب، می نویسد: ((من در جواب سلطان فارس با دست چپ نوشتم که با این شعر آغاز می شد :

بـــــزرگش نخوانـــــند اهـــــل خـــــرد
کـــه نـــام بـــزرگان بـــه زشـــتی بـــرد

نامـه را از ایـن جهـت بـا دسـت چپ نوشتم که دست راستم از وقـتیکه به سختی در، قبچاق، مجروح شدم، برای نوشتن از کار افتاد ولی می توانم با دست راست شمشیر بزنم)) .

در عهد تیموریان شهر های هرات و سمرقند و تبریز و شیراز که از مراکز عمدهٔ قلمرو تیموریان بودند، آباد شدند. سمر قند در دورهٔ حکومت الغ بیک بیش از پیش رونق یافت و از بزرگ ترین مراکز علمی ـ ادبی قارهٔ آسیا شد. هرات نیز در سدهٔ نهم هجری عظمت بسیار پیدا کرد و این اعتبار مرهون توجه شاهرخ و با یسنقر و دیگر امیران تیموری، به ویژه سلطان حسین بایقرا بوده است. در واقع، رونق و عظمت فراوان هرات و نیز تجلیل پادشاهان تیموری از ادرباب فضل و هنر سبب شد که هنرمندان، شاعران، نویسندگان و دانشمندان بسیاری از شهر های مختلف به این مرکز فرهنگی بیایند و با تجمع خود در این شهر، کانون فرهنگی معتبری به نام مکتب هرات پدید آورند. زمینه ساز مکتب میناتور هرات شاهرخ بود، اما بایسنقر با فراخوانی هنرمندان از سراسر ایران و افغانستان به در بارش، در شگوفایی هرات و تبدیل آن به کانون معتبر هنرهای زیبا سهم عمده ای داشت. علاوه برحمایت از هنر و هنروران خود او نیز

در زمرهٔ خوش نویسان طراز اول به شمار می رفت و گفته اند بر اقلام ششگانهٔ خط فارسی تسلط فراوان داشت او در خط ثلث استاد بود به شعر و نقاشی نیز دسترسی داشت. به قول دولتشاه سمرقندی، شعر فارسی و ترکی را نیکو گفتی. شهنامه ایست به خط بایسنقر میرزا در موزیم گلستان ـ تهران که ۲۲ تصویر از شهکارهای نقاشی هرات را با خود دارد. پروفیسور ـ د . برت رئیس موزیم برتانیه، این کتاب را، در تاریخ بشر عالی ترین و گرانبها ترین کتاب دانسته است. قبل از زمان تیموریان ، در هنر خطاطی، خط های ریحان، مثلث، محقق، رقعه، تعلیق و نسخ وجود داشت. در زمان شاهرخ به همت شهزاده بایسنقر، خط زیبایی به وجود آمد که جاگزین آن خط ها شد و آن نستعلیق بود .

از دوره های درخشان مکتب هرات، زمان فرمان روایی سلطان حسین بایقرا و وزیر هنر پرورش امیر علی شیر نوایی است که گفته اند به فرمان او، سیصد و هفتاد مسجد و مدرسه و صومعه و مقبره بنیاد یا تعمیر شد. استاد کمال الدین بهزاد از معروف ترین نقاشان این دوره و مشخص کنندهٔ دوره بعدی مکتب هرات بود که با سبکی همآهنگ ، خیال انگیز و نمایش به میناتور می پرداخت. او در نقاشی های خود به نشان دادن زنده گی مردم عادی نیز توجه کرده است. بهزاد بر هنرمندان معاصر خود و چند دههٔ بعد، تأثیر بسزایی گذاشت.

***

شاهرخ میرزا که در بارهٔ هویت فرهنگی اش سخن رانده شد و شاهرخ بهادر نیز گفته می شد و تاریخ نگاران از وی با القابی چون خاقان سعید و خاقان روزگار نیز یاد کرده اند، چهار مین پسر امیر

تیمور است. وی از همان آغاز جوانی، از ارکان حکومت تیموری بود. در جنگ ها و یورش ها و در ادارهٔ کار های مملکت از معتمدان خاص تیمور به شمار می رفت. وی در یورش پنج سالهٔ تیمور به ایران (۷۹۴ _ ۷۹۸ ق / ۱۳۹۱ _ ۱۳۹۵م) فرماندهی قسمت چپ سپاه را برعهده داشت. شاهرخ درجنگی که امیر تیمور با شاه منصور مظفری، حاکم شوشتر _ ایران، به سال (۷۹۵ ق / ۱۳۹۲م) داشت، با آن که در (۱۷) ساله گی قرار داشت، از خود رشادت فراوان نشان داده شاه منصور مظفری را کشت و سربریده وی را برای پدر آورد و در همین یورش درگشودن قلعه تکریت شرکت کرد.

در (۷۹۶ ق / ۱۳۹۳م) به حکومت سمرقند و نواحی آن رسید و به سال (۷۹۹ ق/ ۱۳۹۶م) حاکم خراسان، سیستان و مازندران گردید و در یورش امیر تیمور به هندوستان (۸۰۱ ق / ۱۳۹۸ م) بحیث حاکم خراسان و توابع آن باقی ماند. در یورش هفت ساله (۸۰۲ _ ۸۰۷ ق مطابق ۱۳۹۹ _ ۱۴۰۴م) فرماندهی سپاه به آذربایجان را به عهده داشت. در (۸۰۳ ق / ۱۴۰۰م) فرمانده جناح راست سپاه امیرتیمور بود و در جنگ انقره نیز یکی از فرماندهان سپاه بود و در قورولتای (۸۰۷ ق / ۱۴۰۴م) که امیر تیمور برای فتح چین برگزار کرده بود، شرکت کرد و پس از حرکت سپاه به جانب چین، در خراسان ماند اما در همین ایام، امیر تیمور درگذشت. در (۸۰۹ ق/ ۱۴۰۶م) گرگان راکه از اطاعت اش خارج شدهٔ بود، دو باره به دست آورد و حکومت آن جا را به عمر فرزند میرانشاه سپرد، اما عمر اندکی بعد، بر شاهرخ شورید و به خراسان لشکر کشید، اما شکست یافت و در نزدیکی مرو دستگیر گردید و از اثر زخمی که برداشته بود، در ۸۰۹

ق / ۱۴۰٦م در هرات درگذشت. در (۸۱۰ ق / ۱۴۰۷م) شاهرخ باز هم به گرگان تاخت و بعد از تصرف آن، این شهر را به پسر خود الغ بیک داد. در همین سال، شاهرخ روانهٔ بلخ گردید و ولایات شمالی افغانستان تا تخارستان و ختلان را که در دست پیرعلی بود، گرفت و پیر علی به کوه های هندوکش پناهنده گردید. در همین ایام، فارس، یزد، اصفهان در دست برادر زاده گانش هر یک پیرمحمد، میرزا رستم و میرزا اسکندر فرزندان عمر شیخ قرار داشت و خطبه به نام شاهرخ خوانده می شد و سکه نیز به نام وی زده می شد. در (۸۱۵ ق /۱۴۱۲م) اشکمش و بدخشان را از مخالفین خود گرفت و تاکوه های پامیر پیش رفت. در (۸۱٦ ق / ۱۴۱۳م) به آذربایجان تاخت، در همین سال حکام غزنی، کابل و قندهار، اطاعت شان را از شاهرخ اعلام داشتند. در (۸۱۸ ق مطابق ۱۴۱۵م) شاهرخ حکم رانی توس، مشهد، ابیورد، گرگان، خبوشان، نسا و باورد را به پسرش بایسنقر میرزا سپرد و در (۸۲۰ ق / ۱۴۱۷م) او را به امارت کشور خود برگزید، و دستورداد که روز ها در دیوان بنشیند و به کارهای مردم و شکایات شان رسیده گی نماید. در (۸۲۱ هـ مطابق ۱۴۱۸م) که تسخیر آذربایجان را در سر می پروراند، سفیرانی به نزد قرایوسف قراقویونلو که قرایوسف در آن هنگام فرمان روایی عراق، آذربایجان و قسمت های بزرگی از ارمنستان و گرجستان را در دست داشت، فرستاد، اما پاسخ منفی شنید. بار دیگر سفیران وی نزد قرایوسف رفتند تا قرایوسف، قزوین و سلطانیه را به شاهرخ بسپارد و به جای آن، حکومت عراق و آذربایجان را تا آسیای صغیر داشته باشد، اما قرایوسف سفیرشاهرخ را به زندان انداخت. شاهرخ در (۸۲۳ ق / ۱۴۲۰م) به آذربایجان یورش برد. قزوین را به تسخیر خود آورده

بود که خبر درگذشت قرایوسف به وی رسید. قرایوسف که با نیروی توانمند به عزم رویایی با شاهرخ، از تبریز خارج شده بود، در عرض راه مریض و در نزدیکی اوجان در ناحیت ای به نام سیستان در ده فرسخی تبریز وفات نمود (۸۲۳ق / ۱۴۲۰م). در این هنگام سپاه قرایوسف پراگنده گردید و شاهرخ به آسانی توانست، از رود ارس بگذرد و به قراباغ در آید و آذربایجان را تصرف نماید. در (۸۲۴ق / ۱۴۲۱م) قلعهٔ بایزید را که مرکز ذخایر قرایوسف بود، گشود و غنایم فراوان به دست آورد. به سال (۸۳۰ ق / ۱۴۲۶م) در مسجد جامع هرات، شخصی به نام احمد لر، باکارد به شاهرخ حمله بُرد، چون زخم کاری نبود، شاهرخ بهبود یافت و احمد لُرجابجا کشته شد. احمد لر از مریدان فضل الله استرآبادی، پیشوای فرقهٔ حروفیه بود. به سال (۸۳۱ ق/ ۱۴۲۷م) شاهرخ برای حل منازعه ای که الغ بیک با براق اغلان بر سرتصاحب چراگاه سفناق پیدا شده بود به ماورالنهر رفت و این منازعه را فرونشاند و الغ بیک را به امارت ماورالنهر رساند و به هرات باز گشت. در (۸۳۲ ق / ۱۴۲۸م) سکندر قراقویونلو پسر قرایوسف، علیه شاهرخ شورید و تبریز، کردستان، شروان و عراق و سلطانیه را گرفت، شاهرخ با بایسنقر و جوگی میرزا به آنطرف لشکر کشید، نخست به سلطانیه و بعد به تبریز یورش برد و سپاه اسکندر را در نزدیکی سلماس شکست داد. سپس به قراباغ رفت و حکومت آذربایجان را به ابوسعید فرزند قرایوسف که اطاعت اش را از شاهرخ اعلام نموده بود، داد. اما به سال ۸۳۵ ق / ۱۴۳۱م) اسکندر فرزند قرایوسف، برادرش ابو سعید را کشت. در (۸۳۸ ق / ۱۴۳۴م) خواجه نظام الدین احمد اندخویی، وزیر شاهرخ، خبر آورد که اسکندر به شروان حمله کرده است و شاهرخ به دفع شورش

پرداخت، جهانشاه برادر دیگر اسکندر که از سکندر خوشش نمی آمد به شاهرخ پیوست و شاهرخ تبریز را به جهانشاه داد و خود به سال (۸۴۰ ق / ۱۴۳٦م) به هرات بازگشت.

به سال (۸۴٦ق / ۱۴۴۲م) امیر کیومرث استمداری، حکم ران سلطانیه، قزوین، ری و قم از اطاعت شاهرخ سرپیچید. شاهرخ به سرکوب وی تانیشاپور رفت، چون وی اظهار پشیمانی کرد، او را بخشید، اما قلمروش را به سلطان محمد فرزند بایسنقر سپرد. در (۸۵۰ ق / ۱۴۴٦م) محمد فرزند بایسنقر، علیه شاهرخ حرکت کرد، اصفهان را گرفت و به جانب شیراز پیش رفت، اما این حرکت نیز توسط شاهرخ ، خنثی ساخته شد.

شاهرخ که نیم قرن بر قلمرو وسیع یی حکم راند. در (۸۵۰ق / ۱۴۴٦م) در گذشت و در مدرسهٔ گوهرشاد بیگم در هرات به خاک سپردند، به سال (۸۵۲ ق / ۱۴۴۸م) جسد وی به امر الغ بیک به سمر قند انتقال داده شد و در کنار آرامگاه امیر تیمور به خاک سپرده شد.

***

گوهر شاد(۷۸۳ _ ۸٦۲ ق / ۱۳٦۷ _ ۱۴۴۷م) همسر شاهرخ است. این شهبانوی تیموری، دختر امیر غیاث الدین ترخان است. ترخان لقب ای بود از لقب های خانان ترکستان و حتی به گفتهٔ دانشنامه ادب فارسی، این لقب در دستگاه شاهان و امیران خراسان و ماورالنهر در روزگار سامانیان نیز سابقه دارد. غیاث الدین ترخان در نزد امیر تیمور، از مقام و منزلت زیادی بهره داشت، تا جایی که به سال (۷۹۹ق / ۱۳۹٦م) وی به خواستگاری تکل خانم، دختر خضر اوغلان (برای امیر تیمور) ، به مغولستان رفت و به سال (۸۰۰ق مطابق

۱۳۹۷م) عروس را به سمرقند آورد. ترخان که این کلمه یا لقب را، خطاب، نیز دانست، در فرهنگ داکتر معین به معنی: ((شاهزادهٔ ترک و مغول و بزرگی که از بعض مزایای موروثی از جمله معافیت از مالیات و عوارض متعدد برخوردار بود و مجاز بود که هرگاه میخواست به نزد سلطان برود. بعض روحانیون نیز بدین مقام می رسیدند))، آمده است. دانشنامهٔ ادب فارسی، در ۳/۸۴۰ خود، غیاث الدین را از نجیب زاده گان چغتایی می داند که یکی از نیای وی، چنگیزخان را از مرگ رهانیده بود. همین دانشنامه از روی نوشتهٔ فکری سلجوقی در خیابان می رساند که ((گوهرشاد آغا، دختر امیر غیاث الدین ترخان است. روایات بومی هرات، این ملکهٔ معظمه را دختر ملک غیاث الدین پیر علی، آخرین پادشاه از خاندان کرت معرفی می نمایند)) اما تأکید بر آن دارد که غیاث الدین که در اول به ذکر آن پرداخته شد، درست است، نه غیاث الدین آل کرت .

دانشنامهٔ ادب فارسی در بارهٔ نقش گوهرشاد بیگم در تصمیم گیری های سیاسی و امور مملکت داری و ماندگار ماندن نام وی در تاریخ، چنین می نگارد: ((با این که در تاریخ کشور های مشرق زمین، نام زنان پادشاهان و دولتمردان همواره در هاله ای از ابهام و فراموشی قرار داشته است و تاریخ نگاران آن گونه ای که باید به زندگانی ایشان نپرداخته اند، اما گوهرشاد خاتون، در شمار انگشت شمار زنانی است که از وی بسیار سخن رفته است. گرچه از روزگار فرمان روایی مغولان و تیموریان، به نام تنی چند از بلند آوازه درکتاب های تاریخی اشاره هایی شده که این خود بیانگر بالا گرفتن قدرت زنان در تصمیم های سیاسی و امور کشور داری بوده است، اما بی گمان آنچه در ماندگاری نام گوهرشاد و آوازهٔ وی، جلوه ای آشکار

دارد، همانا پیوند زنا شویی وی با شاهرخ تیموری است. زیرا شاهرخ بیش از دیگر برادرانش، در ترمیم ویرانی های به جا مانده از لشکرکشی های پدر اهتمام ورزیده بود. نگریستن به آوازهٔ گوهرشاد، تنها از این چشم انداز نیز گونه ای ساده نگری بیش نخواهد بود. همان گونه که از دیگر همسران شاهرخ و یا همسران احتمالی وی در تاریخ سخنی به میان نیامده است. زیرا به گواهی تاریخ، گوهر شاد در بیشتر سفرهای شاهرخ، از همراهان وی بود و گویند شاهرخ همواره درکشور داری با وی به رایزنی می پرداخت ... با این همه گوهرشاد به روزگار پادشاهی همسرش همواره از احترام زیاد برخوردارد بود، زیرا وی افزون براحترامی که یک شهبانو از آن برخوردار بود، با بلند همتی و سخاوتمندی های خود و آثار تاریخی ماندگاری که بنیاد گذارد، محبوبیت و آوازه ای بسیار فراچنگ آورد. او به بنیاد چندین بنا همت گماشت که از مهم ترین آن ها آن می توان به مسجد جامع ، مدرسه و خانقاهی در هرات و نیز مسجدی در مشهد که همگی به نام وی است، اشاره کرد... گویند گوهر شاد شیفتهٔ شعر و شاعری نیز بود و نشست و خاست با زنان شاعر را بسیار دوست داشت . از ندیمه های بلند آوازهٔ او می توان به مهری هروی اشاره کرد)).

گوهر شاد به سن ۸۰ ساله گی به سال (۸٦۲ ق / ۱۴۴۷م) به دستور میرزا ابو سعید تیموری که وی از نفوذ گوهرشاد هراس داشت به شهادت رسانیده شد. آرامگاه اش در شهر هرات است. سیمینار بین المللی ملکه گوهر شاد بیگم ازتاریخ ۱ _ ۲ سنبله ۱۳۸۴ در شهر کابل تدویر یافت. در آن سیمینار پیام حامد کرزی رییس دولت انتقالی افغانستان به خوانش گرفته شد و هم چنان تنی چند

از دانشمندان و وزیر اطلاعات و فرهنگ افغانستان، در بارهٔ شخصیت وی سخن راندند.

***

بایسنقر میرزا کورگانی (۷۹۹ _ ۸۳۷ ق _ ۱۳۹٦ _ ۱۴۳۳م): نامش میرزا غیاث الدین ملقب به سلطان بایسنقر بهادرخان فرزند شاهرخ فرزند امیر تیمور کورگان که در بارهٔ شهکارهای فرهنگی این شاهزادهٔ شاعر، خوش نویس، دانش دوست و هنر پرور تیموری، در صفحات قبل یاد کردی صورت گرفت. مادرش گوهر شاد بیگم است. بایسنقر از جوانی طرف اعتماد پدر بود. هرگاه شاهرخ برای انجام امور به خارج از پایتخت (هرات) می رفت، بایسنقر به نیابت از پدر به تخت شاهی می نشست. بایسنقر در (۸۱۷ ق / ۱۴۴۴ م) به فرمان پدر به حکومت ولایات طوس، مشهد، ابیورد، بیلقان ، جرمقان، خبوشان، نسا، یارز، استر آباد ، شماسان، کبود جامه و توابع تقرر یافت. شاهرخ در (۸۲۰ ق/ ۱۴۱۷م) به مسند دیوان هرات نشاند و قاضی القضات در بار خود مقرر نمود. در (۸۲۳ ق / ۱۴۲۰م) که شاهرخ به قرایوسف فایق آمد، بایسنقر را به تبریز فرستاد. در (۸۲۴ ق / ۱۴۲۱م) آشوب ای که در قراکومک در حدود گنجه رخ داد، شاهرخ، بایسنقر را به دفع شورش آن ناحیت فرستاد و یارمحمد که در رأس این فتنه بود به گرجستان گریخت و در قلعهٔ بایزید پناهنده گردید. در (۸۳۰ ق/ ۱۴۲٦م) که براق ازبک شکست سختی به الغ بیک داده بود، آن شورش را دفع کرد. در (۸۳۲ ق / ۱۴۲٦م) که اسکندر فرزند قرایوسف سلطانیه را گرفت، و شاهرخ به دفع آن پرداخت، در این جنگ، بایسنقر همرکاب پدر بود و جوانغار (جناح چپ) لشکر را اداره می کرد. بایسنقر از روابط دیپلوماتیک و تجاری



پدر که با دول خارج داشت، استفادهٔ هنری می کرد. چنانچه به سال ۸۲۲ ق /۱۴۱۸م) که هیأت ای از طرف شاهرخ که در ترکیب آن گروه، شادی خواجه نمایندهٔ شاهرخ بود، بایسنقر با این هیأت نماینده خود، غیاث الدین نقاش را به چین به دربار دای منگ خان فرستاد و به وی وظیفه داد، از روزی که از هرات خارج می گردد تا بازگشت به هرات، از چگونه گی راه، وضع جغرافیائي ، سیاسی و اداری، عمارات و عجایب ای که در عرض راه است، معلومات جمع آوری و باخود بیاورد. بایسنقر به سن (۳۷) ساله گی به سال (۸۳۸ ق / ۱۴۳۴م) وفات نمود. در مدرسهٔ گوهرشاد به خاک سپردند. تاریخ وفاتش را در ۱۱٦۵/٦ روضة الصفا، به حساب ابجد چنین آورده اند:

سلطان سعید بایسنقر سحرم
گفتا که بگو به اهل عالم خبرم
من رفتم و تاریخ وفاتم این است
((بادا به جهان عمردراز پدرم))

***

میرزا ابو سعید کورگانی (۸۳۰ _ ۸۷۳ ق / ۱۴۲٦_ ۱۴٦۸م) فرزند میرانشاه فرزند امیر تیمور کورگان و مادرش مهرنوش از قوم فولادقیا بود. در جوانی ابو سعید در نزد الغ بیک بود به روایتی داماد الغ بیک نیز بود وی در همین ایام در سر، هوای سلطنت داشت. زمانی که الغ بیک، به فرمان پسرش عبداللطیف به شهادت رسید (۸۵۳ ق/ ۱۴۴۹م) ، ابو سعید نیز به زندان عبداللطیف افتید. ولی وی توانست بعد از چند روز از زندان فرار نماید. تاریخ نگاران به این باوراند که چون مردم سمرقند از اوضاع ناراضی بودند، زمینهٔ

فرارش را مساعد ساختند. ابوسعید به بخارا رفت و در آن جا طرفدارانی به خود فراهم آورد و علیه عبداللطیف شورید و مردم سمرقند از بیم عبداللطیف، ابو سعید را به زندان انداختند. اما زمانی که خبر کشته شدن عبداللطیف به سمرقند رسید، وی را از زندان رها ساختند و ابو سعید به سال (۸۵۵ ق / ۱۴۵۱م) در سمرقند به سلطنت رسید. و میرزا عبدالله فرزند ابراهیم فرزند شاهرخ که حکومت سمرقند را داشت از قدرت برانداخت . در به قدرت رسیدن میرزا ابوسعید، ابوالخیرخان کمک زیادی نمود.

ابو سعید، بعد از هفت سال حکومت در ماوراالنهر به خراسان آمد و تا سرحدات عراق را به تصرف خود آورد. ابوسعید به سلسله خواجگان و اهل طریقت نقشبندیه ارادت زیاد داشت و به خواجه عبیدالله احرار، یکی از پیشگامان طریقهٔ نقشبندیه، حرمت و احترام زیادی می کرد. در زمان ابو سعید است که طریقهٔ نقشبندیه نیرومند گردید و در زمان سلطان حسین بایقرا (۸۴۲ هـ _ ۹۱۱ ق / ۱۴۳۸ _ ۱۵۰٦م) نیز به همان قوت خود بود که امیر علی شیرنوایی و مولانا عبدالرحمان جامی، از ارادتمندان طریقهٔ خواجگان / نقشبندیه بودند و جامی در یک مثنوی، ابو سعید را مورد ستایش قرار داد. دربار ابوسعید مجمع عالمان و ادیبان بود. ابوسعید، پس از شاهرخ ، تنها کسی بود که قلمرو وسیع یی را تحت یک ادارهٔ مرکزی آورد، هرات، غزنی، کابل، سیستان و خوارزم در تصرف وی بود، چنانچه پسرش الغ بیک بن ابو سعید، از (۸۷۰ _ ۹۰۷ ق / ۱۴٦۵ _ ۱۵۰۱م) مدت (۳۷) سال در کابل که مقر حکومت اش بالاحصار کابل بود، سلطنت کرد. باغ یغمان که بعد ها ظهیرالدین محمد بابر به تجدید ساختمان آن پرداخت و باغ استالف که نیز توسط ظهیرالدین محمد

بابر، بازَ سازی گردید و جوی شیر کابل که از ساحۀ دهمزنگ از دریای کابل جدا گردیده و به مرکز شهر می آید. از ساخته های همین الغ بیک فرزند میرزا ابو سعید است. الغ بیک به سال (۹۰۷ ق / ۱۵۰۱م) درکابل وفات وجسد اش را مطابق وصیت اش به غزنی انتقال دادند و قریب آرامگاه سلطان محمود غزنوی به خاک سپردند.

آرامگاه دو دختر الغ بیک بن ابو سعید به نام های آق بیگم (وفات ۹۱۲ ق / ۱۵۰٦م) و فخرالنسا بیگم (وفات ۹۱۱ ق / ۱۵۰۵م) و سه امیر وی: امیرجلال الدین ویسل اتکه بن محمد مغل اتالیق میرزا الغ بیک (وفات ۹۰۵ ق / ۱۴۹۹م) ، شیرمحمد کوکلتاش بن ویسل اتکه (وفات ۹۰٦ ق / ۱۵۰۰م) و امیر شمس الدین بن شیرمحمد کوکلتاش (وفات ۹۴۰ ق مطابق ۱۵۳۳م) و در آرامگاه ای که این گنبد به نام ((سه الغ)) شهرت دارد، در شهدای صالحین کابل واقع است قرار دارد. میرزا ابوسعید در جنگی که با اوزون حسن آق قویونلو داشت، بعد از (۱۸) سال سلطنت کشته شد.

***

سلطان حسین بایقرا (۸۴۲ _ ۹۱۱ ق / ۱۴۳۸ _ ۱۵۰٦م) فرزند غیاث الدین منصور فرزند بایقرا فرزند عمر شیخ بهادر فرزند امیر تیمورکورگان، از افتخارات ادبی و فرهنگی و سیاسی وطن ما است. وی در هرات (۸۴۲ ق / ۱۴۳۸م) به جهان آمد. مدت ۳۸ سال (۸۷۳ ق/ ۹۱۱ق / ۱۴٦۹ _ ۱۵۰٦م) در هرات سلطنت کرد ودر هرات (۹۱۱ ق / ۱۵۰٦م) با جهان وداع گفت. سلطان حسین هفت ساله بود که پدر را از دست داد و تا چهارده ساله گی در هرات ماند. بعد به مشورۀ مادرش فیروزه بیگم (وفات ۸۷۴ ق / ۱۳۸۲م)، به نزد

ابوالقاسم بابر فرزند بایسنقر فرزند شاهرخ به مشهد رفت. و بعد به سمرقند به نزد میرزا ابو سعید رفت، اندکی بعد که سلطان اویس فرزند میرزا محمد فرزند بایقرا علیه ابو سعید دست به شورش زد، ابو سعید نسبت به همهٔ شاهزاده گان تیموری بد گمان گردید و سلطان حسین را با سیزده تن دیگر در ارگ سمرقند زندانی ساخت اما سلطان حسین در کمترین زمان به وساطت مادرش فیروزه بیگم که به عجله از هرات خود را به سمرقند رساند، از زندان آزاد گردید و باز هم به ابوالقاسم بابر پیوست. بعد از مرگ وی، سلطان حسین به نزد معزالدین سخیر میرزا، حاکم مروشاه جهان رفت و با دختر وی، سلطان بیگم ازدواج کرد. بدیع الزمان میرزا، پسر بزرگ سلطان حسین، از همین زن است. دیری نه گذشت که روابط سلطان حسین با میرزا به تیره گی گرائید و کارشان به جنگ کشید. دراین جنگ سلطان حسین شکست خورد و به ریگستان خوارزم چند ماه پناه برد. در (۸٦۲ هـ / ۱۴۵۷م) گماشتهٔ جهانشاه قراقویونلو را در استرآباد شکست داد و آن ولایت و مازندران را به تصرف خود آورد. وی جنگ های زیادی با میرزا ابوسعید داشت. تا این که بعد از کشته شدن میرزا ابوسعید درجنگ با اوزون حسن آق قویونلو (۸۷۳ ق / ۱۴٦۹م) به هرات دست یافت و اساس بزرگ ترین دولت را در هرات گذاشت.

داکتر عبدالحسین زرینکوب درکتاب، با کاروان حلُه ، دورهٔ زمامداری سلطان حسین بایقرا را چنین به بیان می گیرد:

« در دوران فرمانروایی سلطان حسین بایقرا، شهر هرات مرکز درخشان صنعت و ادب به شمار می آمد. در بار سلطان معیادگاه مستعدان بود. شاعران، موسیقی دانان، خطاطان، قصه سرایان و

پهلوانان در هر جا صاحب هنری بود سعی می کرد به هرات بیاید و به دربار سلطان راه یابد. این سلطان که پاهایش را فلج از کار انداخته بود شاعر بود و در صحبت اهل هنر لذت و تفریح می جست، چنانکه وزیرش ـ امیر علی شیرنوایی شاعر ترک نیز جز این لذتی نداشت. از این رو بود که در هرات کار اهل و هنر رواجی داشت . شاعران غزل های خود را به سلطان و وزیر عرضه می کردند، نقاشان تصاویر و میناتور ها را به آنها هدیه می داشتند و پهلوانان هنرهای جسمانی خود را در پیشگاه آنها به تماشا می گذاشتند. همه اینها نیز از بقایای گنجهای تیمور ثروت می اندوختند و عمر درشکوه و جلال بسر می آوردند)). سلطان حسین به زبان دری و ترکی شعر می سرود. دیوان ترکی وی به مقابله و تصحیح، جناب دکتور محمد یعقوب واحدی جوزجانی، در حوت ۱۳٦۴ ش به تیراژ سه هزار جلد در کابل به چاپ رسید.

***

امیر نظام الدین علی شیر نوایی (۸۴۴ ق ـ ۹۰٦ ق / ۱۴۴۱ ـ ۱۵۰۰م) فرزند غیاث الدین کیچکنه، در دهکدهٔ نعمت آباد شهر هرات در یک خانوادهٔ فرهنگ پرور به جهان آمد. نوایی، شاعر، ادیب، تاریخ نگار، موسیقی دان، نقاش و وزیری با تدبیری بود. از ترکان چغتایی است. نیاکانش در دستگاه تیموریان هرات از جمله عمر شیخ فرزند امیر تیمور معزز و محترم بودند. پدرش از امرا و رجال میرزا ابوالقاسم بابر فرزند بایسنقر فرزند شاهرخ (۸۵۲ ـ ۸٦۱ ق / ۱۴۴۸ ـ ۱۴۵٦م) و سلطان ابو سعید میرزا (۸۳۰ ـ ۸۷۳ ق / ۱۴۲٦ ـ ۱۴٦۸م) بود، گرچه مقام دولتی نداشت اما از حرمت تمام برخوردار بود. نوایی از طرف مادر، نواسه شیخ ابوسعید چنگ، امیر

الامرای، بایقرا میرزا فرزند عمر شیخ فرزند امیر تیمور بود. دو مامای علیشیر نوایي، میر سعید کابلی و میرمحمد علی، از بزرگان و هنرمندان روزگار بودند، بخصوص میرمحمد علی که شاعر، خطاط و موسیقی دان بود. وی برادر شیری حسین بایقرا بود. آن دو از کودکی باهم بزرگ شدند و در مکتب مصاحب و هم درس هم بودند. از همان جا محبت و علاقهٔ آن دو به یکدیگر آغاز شد. پس از درگذشت شاهرخ (۸۵۰ ق / ۱۴۴٦م) و آشفتگی اوضاع هرات براثر کشاکش شاهزاده گان تیموری، پدر نوایی با همسر و فرزندان خود از خراسان به یزد رفت و بعد از بر قراری آرامش، خانوادهٔ وی به خراسان آمدند. بدین ترتیب نوایی مدت ها به عراق ، مشهد و سمرقند به مهاجرت پرداخت . سرانجام در (۸۷۴ ق / ۱۴۹۹م) که سلطان حسین بایقرا در هرات، به تخت سلطنت نشست. نوایی نیز از سمرقند به هرات آمد. سلطان حسین بایقرا، با سرودن این شعر از وی پذیرایی کرد:

چگویمت چه خوش آمدی ای مسیح صفت
به یک نفس همه درد مرا دوا کردی

کار، علی شیرنوایی در دستگاه سلطان حسین بایقرا، روز به روز بالا گرفت و به مقام هایی چون امارت دیوان، مهر زدن براحکام و مناشیر سلطنتی و وزارت و صدارت رسید. در ۸۹۲ ق / ۱۴۸٦م نوایی حکم ران استرآباد مقرر گردید. اما بعد از یک سال، از کار دولتی کناره گرفت و به کسب دانش، مطالعات ادبی و تألیف کتب و سرودن شعر پرداخت. از امیر الکلام امیر علی شیر نوایي (۲۹) اثر در شعر و نثر به زبان های دری ـ فارسی و ترکی به یادگار مانده است. این آثار به ویژه به جامعهٔ ترک زبانان جهان دارای ارزش

فـراوان اسـت. ایـن آثار نوایی را در قطار پیشگامان ادب ترکی قرار مـی دهد. داکتر عبدالحکیم طبیبی در ((تاریخ مختصر هرات در عصر تـیموریان)) از سه سـتارهٔ درخشـان ((امـیر عـلی شـیر نوایی، مولانا جـامی، اسـتاد بهـزاد)) نـام مـی گـیرد و مطالب زیادی در بارهٔ این شخصیت سترک سیاسی، ادبی و هنری می نگارد.

جناب حسین فخری در مقدمه ای که برکتاب، امیر دانشمند، نظام الدین علی شیر نوایی، نگاشتند. ونوایی را همه جانبه به معرفی گرفتند این جا قسمتی از آن را به خوانش می گیریم : ((تشویق و ترغیب علی شیر نوایی در پیشرفت و کمال نقاشی و خطاطی، هنر موسیقی، نویسندگی و شاعری، تهذیب کاری و ریاضیات و حرفه های زرگری، سفالی، خیاطی و جز آنها در دورهٔ تیموریان هرات تاثیر فراوان داشته و نوایی در برابر حوادث روزگار پناه گاه خوبی برای هنرمندان بود. اغلب شاعران و نویسندگان روزگارش به مدح او پرداخته و آثار شان را برای او پیشکش کرده اند. گویند او از ۷۵ هزار دینار، عواید ملکی که از پادشاه می گرفت ۱۵ هزار دینار، را صرف مخارج خود می کرد و متباقی را در راه خیرات و تشویق و ترغیب اهل ادب و هنر و ایجاد آثار عام المنفعه صرف میکرده است. از جمله نوایی ۳۷۰ بقعه مدرسه، کتابخانه، پل ، خانقاه، مسجد، بنای مقابر و مزارات ، شفاخانه، کاروانسرا، گرمابه و یک نهر بزرگ به طول ۷۰ کیلو از توس تا مشهد ساخته و اعمار کرده است. از آبادی های مشهور ترش میتوان از نهر اخلاصیه واقع انجیل، خانقه اخلاصیه، شفائیه که در آن طب و حکمت می آموختند. نظامیه هرات، مسجد جامع امیر علی شیر، دارالحفاظ و ترمیم چهار سوق هرات و باز سازی مسجد هرات نام برد)).

همچنان روضه حضرت علی که در زمان سلطان حسین بایقرا به سال ۸۸۵ ق/ ۱۴۸۰م به امر این سلطان بنا گردید. تحت نظر امیر علی شیر نوایی ساختمان آن صورت گرفت و مسئولیت ساختمان و وارسی از کار آن، از ابتدأ تا ختم کار، به عهدهٔ سید تاج حسن اندخویی بود که به پاس خدمات صادقانه وی در این امر، آرامگاه وی نیز در داخل گنبدای که آرامگاه وی نیز در داخل گنبدای که بر آرامگاه حضرت علی کرم الله وجهه بنا یافته است. در قسمت شرقی در اتاق جداگانه قرار دارد. علی شیر نوایی، یک نهر را نیز که به نام نهر شاهی یاد می گردد به روضه حضرت علی، وقف نمود که مورد استفاده شهریان مزارشریف قرار گرفت. از بناهای علیشیرنوایی، گنبد عدالت و حوض مدرسهٔ بابا ولی در اندخوی می باشد.

امیر علی شیر نوایی، دوست صمیمی، حضرت مولانا عبدالرحمان جامی بود. به سال ۸۹۶ ق / ۱۴۹۲م که حضرت مولانا جامی چشم از جهان فرو بست. نوایی و دوستانش یک سال تمام در سوگ نشستند. نوایی برای ماندگار ماندن خاطرهٔ دوست گرامی اش، یکی از آثار آن حضرت «خمسة المتحرین» را به زبان ترکی ترجمه نمود. نوایی در هرات به جهان آمد، در هرات زنده گی کرد و در هرات از جهان چشم پوشید. آرامگاهش در هرات است.

***

شیبانی خان

بنیانگذار این دودوان ابوالفتح محمد شیبانی فرزند بوداق فرزند ابوالخیر شیبانی است. ابوالخیر خان فرمانروای دشت قیچاق (۸۳۲- ۸۷۳ هـ / ۱۴۲۸ – ۱۴۶۸م) بود. نسب اش به شیبان خان فرزند جوجی فرزند چنگیزخان (۶۰۳ – ۶۲۴ هـ / ۱۲۰۶ – ۱۲۲۶م) می رسد. شیبانی ها از ۹۰۶ – ۱۰۰۷ هـ / ۱۵۰۰ – ۱۵۹۸ م حکم راندند.

شیبانی خان در کودکی پدر را از دست داد و ابوالخیر تربیت او را به عهده گرفت. بعد از وفات ابوالخیر خان، قراچین بیگ امیر ازبک تربیهٔ او و برادرش محمود را عهده دار گردید. بعد از چندی او را به قاسم خان حکمران دشت قیچاق سپرد، و او هم شیبانی خان را به امیرالامرایش، تیمور بیگ، سپرد.

چون بعد از درگذشت ابوالخیر خان قلمرو وسیع ای که وی بر آن حکم می راند میان خویشاوندانش تقسیم شد و شیبانی خان از آن بی بهره مانده بود با سربازانی که به تدریج گرد وی جمع شده بودند به فرارود تاخت و به سال ۹۰۶ هـ /۱۵۰۰م سمرقند را به تصرف خود در آورد. پس از مدتی ظهیرالدین محمد بابر به کمک مردم سمرقند به سمرقند تسلط یافت اما شیبانی در دو نبرد، بابر را مجبور به عقب نشینی از سمرقند کرد. شیبانی خان در ۹۰۸ هـ / ۱۵۰۲م تا شکست و شاهرفیه را غارت کرد و در ۹۰۹ هگ مطابق ۱۵۰۳م بلخ را تصرف کرد و در ۹۱۳ هـ /۱۵۰۷ م هرات را از بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا پسران سلطان حسین بایقرا (۸۷۵ –

۹۱۲ ه /۱۴۷۰ - ۱۵۰۶م) گرفت. در این زمان بر علاوه فرارود، خراسان نیز تحت قلمرو وی قرار گرفت.

بعد از تسخیر هرات ادعای پشتیبانی از اهل سنت کرد و شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷ - ۹۳۰ ق / ۱۵۰۱ - ۱۵۲۳م) را به تسنن خواند و طی نامه هایی وی را تحقیر کرد. سر انجام شاه اسماعیل در ۹۱٦ ه / ۱۵۱۰م به خراسان تاخت و شیبانی خان در این جنگ شکست خورد و از اثر زخم هایی که برداشته بود، جان سپرد.

نگاشته اند که به فرمان شاه اسماعیل صفوی، پوست سر او را کنده پُر از کاه کردند و برای سلطان بایزید دوم عثمانی (۸۸٦ - ۹۱۸ق / ۱۴۸۵ - ۱۵۱۲م) فرستادند. دست راست اش برای رستم روز افزون، حاکم مازندران کردند و جمجمه اش را نیز طلا گرفتند و از آن برای شاه صفوی جام باده ساختند و پیکرش را در مدرسه ای که مهد علیا، همسر پسرش، محمد تیمور در سمرقند ساخته بود، به خاک سپردند.

شیبانی خان فارسی و عربی را خوب می دانست، دانشمندان و ادیبان را گرامی می داشت و چند مدرسه در فرارود ساخته بود. فرمان داده بود تا شهنامهٔ فردوسی را به ترکی برگردانند. واصفی هروی، واعظ کاشفی، هاتفی و حسامی قراکولی از مقربان دربارش بود. شیبانی خان به فارسی و ترکی شعر می سرود.

بعد از شیبانی خان حکمرانان دیگری از همین سلسله به قدرت رسیدند که تعداد شان به (۱۱) تن می رسد و اینک بعضی از آنها :

عبیدالله خان شیبانی :

فرزند محمود شیبانی فرمانروای ازبک (۹۴۰ - ۹۴۶ه / ۱۵۳۳-۱۳۳۹م) است. عبیدالله خان پنجمین امیر دودمان شیبانی است وی شش بار به خراسان لشکر کشید، بارنخست به سال ۹۳۰ ه مطابق ۱۵۲۳م در آغاز پادشاهی شاه طهماسب صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴ ه / ۱۵۲۳ - ۱۵۷۶ م) هرات را در محاصره گرفت اما از بیگلربیگی خراسان شکست خورد و عقب نشینی کرد. بار دیگر به خراسان حمله کرد که در این نوبت مشهد و استرآباد را تصرف کرد و در بسطام لشکر قزل باش را که برای استرآباد آمده بودند شکست داد. بار سوم در ۹۳۵ه / ۱۵۲۸ م با سپاه بزرگ که از فرارود، شاه طهماسب خود به دفع آن پرداخت و هر دو سپاه در خسرو جرد جام با هم تصادم کردند، در این جنگ عبیدالله خان زخمی شد و عقب نشینی کرد. در همان سال به مشهد حمله کرد و آن شهر را گرفت. در ۹۳۶ ه / ۱۵۳۰م شاه طهماسب مشهد را واپس گرفت. پنجمین بار در ۹۳۷ ه / ۱۵۳۰ م به مشهد داخل شد، اما نتوانست در تصرف خود داشته باشد و بازهم عقب نشست . در ۹۴۲ه / ۱۵۳۵م برای بارششم به خراسان تاخت و تا مدتی به این شهر حکم راند و در ۹۴۳ ه / ۱۵۳۶ م بازهم به بخارا گریخت و در ۹۴۶ه /۱۵۳۹ در بخارا در اثر بیماری وفات نمود. عبیدالله خان باعث کشتار های زیادی شد. سلطان سلیم یکم عثمانی (۹۱۸ - ۹۲۶ ه / ۱۵۱۲ - ۱۵۱۹م) که همانند عبیدالله خان سخی بود، وی را علیه شاه طهماسب صفوی شیعه تحریک می کرد.

عبیدالله خان در ۹۳۷ ه / ۱۵۳۰م که هرات را در محاصره گرفت هلالی چغتایی اشعاری اهانت آمیز علیه وی سروده بود، همان بود که ۹۳۹ ه /۱۵۳۲م که هرات را گرفت هلالی را به اتهام شیعه بودن به قتل رساند، این درحالی است که صفوی ها، هلالی را سنی می دانستند.

مدرسه میر عرب بخارا در زمان عبیدالله خان ساخته شد. میر عرب کاتب هروی در نزد وی مقام بلندی داشت و تا پست وزارت رسید. عبیدالله خان در فارسی و ترکی شعر می سرود و در شعر عبیدی تخلص می کرد.

عبداللطیف خان شبانی:

پدرش امیر کوچکو نجی شیبانی است. عبداللطیف خان هفتمین امیر از دودمان شبانیان است که بعد از وفات برادرش عبیدالله خان یکم (۹۴٦ ه / ۱۵۳۹م) به تخت نشست و تا ۹۵٦ ه / ۱۵۴۹م فرمان راند. همزمان، عبدالعزیز خان شیبانی (۹۴۷ - ۹۵٦ه / ۱۵۴۰ - ۱۵۴۹ م) خود را در بخارا خان نامید. وی از دانشمندان، شاعران و ادیبان حمایت ها داشت و خود نیز در برخی دانش ها چون نجوم و تاریخ دسترسی داشت. در تاشکنت به عمرانات دست زد و گفته اند که کوک گنبد اوراتپه را وی ساخته است. عبداللطیف خان به فارسی و بیشتر به ترکی شعر می سرود.

اسکندرخان شیبانی:

فرزند جانی بیگ خان فرزند خواجه علی فرزند ابوالخیرخان شیبانی، فرمانروای ازبک (۹٦۸ - ۹۹۱ه /۱۵٦۰ - ۱۵۸۳م) پس از کشته شدن برهان خان و فتح بخارا (۹۹۱ - ۱۰۰٦ ه / ۱۵۸۳ -

۱۵۹۷م) به تخت شاهی بخارا نشست. قدرت را پسرش عبدالله خان به دست آورد و خطبه و سکه به نام او کرد و خود به کشورگشایی پرداخت. در ۹۷۴ هـ مطابق ۱۵٦٦م که طهماسب یکم صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴ هـ / ۱۵۲۳ - ۱۵۷٦م) پسر ارشد خود محمد میرزا را والی خراسان ساخت و او را با شاه قلی / شاهوردی خان استاجلو به خراسان فرستاد. اسکندر خان پسرش عبدالله خان و چند تن از خان های ازبک را به سرکوب شان فرستاد، تا محمد میرزا را دستگیر و گروگان گیرند. محمد میرزا همین که از حملهٔ ازبک ها اطلاع یافتند، بی درنگ گریختند و به دژ تربت پناه هنده شدند. سکندر خان بیشتر از (۹۰) سال عمر کرد. در جوار مزار خواجه بهاء الدین نقشبندی به خاک سپردند.

عبدالله خان شیبانی:

۹۹۱ - ۱۰۰٦ هـ

ابوالغازی عبدالله خان (۹۴۰ - ۱۰۰٦ هـ / ۱۵۳۳ - ۱۵۹۷م) فرزند اسکندرخان فرزند جانی خان است وی که به نام عبدالله خان دوم نیز شهرت داشت، یازدهمین شاه از دودمان شیبانیان است. وی از مقتدرترین شاهان سلسله شیبانی ها است، پدرش به کرمینه ناحیت ای میان بخارا و ثمرقند، حکومت داشت. در ۹۵۸ ق /۱۵۵۱م نوروز احمد خان حکمران تاشکنت و عبداللطیف بن کوچکو نجو به کرمینه تاختند، عبدالله خان به یاری شتافت و در جن"ی که با ایشان داشت، شکست شان داد.

عبدالله خان برآن شد تا سرزمین ای را که بعد از کشته شدن شیبانی خان تجزیه شده بود، تحت یک حاکمیت واحد در آورد،

همان بود که در ۹٦۴ ه /۱۵۵٦م کرمینیه ، شهرسبز و بخارا را گرفت و در ۹۸٦ ه / ۱۵۷۸م پدرش را فرمانروای کُل ازبکان اعلام نمود و خود به امور دولت داری می پرداخت. در ۹۸۱ ه / ۱۵۷۳م بلخ و به سال ۹۸٦ ه / ۱۵۷۸م سمرقند و در ۹۹۰ هگ / ۱۵۸۲م تاشکنت و سرزمین های شمال رود سیحون را گرفت. در ۹۹۱ هگ / ۱۵۸۳م که پدرش وفات نمود، به جای وی برتخت نشست. در ۹۹٦ ه / ۱۵۸۷ م شورش تاشکنت را خاموش کرد و در همان سال بدخشان را به دست آورد. در سال های ۱۰۰۲ و ۲۰۰۴ ق / ۱۵۹۳ و ۱۵۹۵م به خوارزم تاخت و به ترکستان شرقی نیز لشکر کشید و کاشغر و یارکنت را گرفت.

در اواخر عمر خود مصروف جنگ با پسرخود عبدالمومن خان بود که به نام پدر خود در بلخ حکومت می کرد. سر انجام هنگامی که به سمرقند لشکر می کشید در میانهٔ راه وفات نمود و شش ماه بعد پسرش عبدالمومن نیز به دست زیردستانش به قتل رسید.

عبدالمومن خان شیبانی:

فرزند عبدالله خان شیبانی (۹۹. - ۱۰۰٦هگ / ۱۵۸۳ - ۱۵۹۷م) است.

عبدالمومن خان دوازدهمین و آخرین فرمانروا از سلسله شیبانی ها است. وی زمانی که به تخت بخارا نشست، کاکای خود پیرمحمد خان (۹٦۳ - ۹٦۸ ه / ۱۵۵۵ - ۱۵٦۰م) را حکمران بلخ مقرر کرد.

شاه عباس صفوی (۹۹٦ - ۱۰۳۸م) درآغاز سلطنت خود تلاش می ورزید روابط خود را با گورکانیان هند برقرار کند، می کوشید جلال الدین اکبر کورگانی (۹٦۳ - ۱۰۱۴ ه / ۱۵۵۵- ۱٦۰۵م) را علیه

عبدالله خان و پسرش که برخراسان تاخت و تاز می کردند، برانگیزد.

شاه عبدالله در همان سال اول حکومت خود چون از تسخیر هرات بردست عبدالله خان و کشته شدن علی قلی خان اعظم شاملو و مشاور ارشد شاه عباس که به تحریک عبدالمومن خان به جرم خیانت کشته شد آگاه شد تصمیم بر آن گرفت تا بخاطر انتقام به هرات لشکرکشی نماید اما به نسبت تجاوز نیروهای عثمانی به آذربایجان از لشکرکشی منصرف و به قزوین آمد. با بازگشت وی، عبدالله خان جرات بیشتری یافت تا به خراسان حمله نماید، همان بود که عبدالمومن خان را مؤظف به این کار کرد و عبدالمومن خان نیشاپور را بدون جنگ گرفت و مشهد را در محاصره قرار داد و مشهد بعد از چهارماه محاصره به دست ازبک ها افتاد.

در این حمله شمار زیادی از مردم به قتل رسید و بعد عبدالمومن خان نواحی جام، خورف، باخرز، کوسویه، غوریان، فوشنج و بسطام را گرفت و با گماردن حاکمانی در آن محلات به ترکستان بازگشت . عبدالمومن خان به سال ۱۰۰۰ هـ/ ۱۵۹۱م دو باره به خراسان آمد و سیستان را از حاکم خان ملک جلال الدین گرفت. بدین ترتیب عبدالمومن خان تا آخرین لحظات زندگی درجنگ مصروف بود که شش ماه بعد از فوت پدرش، درحال لشکرکشی به سمرقند توسط دو نفر از امرایش عبدالصمد بهادر و محمد قلی بهادر که نسبت به آنها بد رفتاری داشت درناحیهٔ اوراتپه کشته شد.

***

اشترخانی ها

اشتر خانی ها (۱۵۹۹ _ ۱۷۸۵م) که استرخانی ها نیز گویند. که تسمیهٔ شان به نام اولین پادشاه شان جانی محمد خان فرزند یارمحمد خان که به نهٔ واسطه شجره اش به چنگیزخان می رسد، به ((جانیها))، نیز شهرت یافته اند و از آن جایی که اجداد شان در استراخان حکومت کرده اند، به ((اشترخانی ها)) معروف اند. که به سال ۱۰۱۷ ق / ۱٦۰۸م سلطنت شیبانی ها به اشترخانی انتقال یافت. استر خانی ها مدت (۱۸٦) سال حکم رانی کردند و سید مقیم خان بهادر فرزند سید سکندرخان فرزند سید سبحانقلی خان زمامدار خود مختار و مستقل بلخ (۱۱۱۴ _ ۱۱۱۹ ق / ۱۷۰۲_ ۱۷۰۷م) از سلسله شاهان اشترخانی است. قلمرو حکم رانی وی، ساحهٔ بزرگی چون : بخارا، بلخ، قندز، فیض آباد، شبرغان، اندخوی، میمنه، قطغن، بدخشان، ترمذ، کولاب، قبادیان، درواز، چارجو، مرو ، سایرام و تلاس را در برداشت، پایتخت شان بخارا و در قدم دوم، بلخ، یکی از مراکز مهم ادارهٔ شان بود و از سرحدات هرات تا بدخشان و از کنار دریای آمو تا حصار از بلخ اداره می گردید و بلخ در سمت جنوب با دولت بابریان، هم مرز بود. روابط اشترخانی ها با بابریان هند، در زمان جهانگیر پادشاه(۱٦۰۵_ ۱٦۲۸م) که در این زمان، امام قلی خان اشترخانی (۱۰۲۰ _ ۱۰۵۱ ق / ۱٦۱۱_ ۱٦۴۱م) حکومت می کرد، بسیار حسنه بود. چنانچه امام قلی خان سفیری با ((تحفه و هدایا مشعر بر اظهار محبت)) به دربارجهانگیر فرستاد و سفیر وی از طرف جهانگیر با گرمی استقبال گردید. مقابلتاً جهانگیر، حکیم حاذق

را به عنوان سفیر به نزد امام قلی خان فرستاد. امام قلی خان سفیر جهانگیر را مدت شش ماه به حضور نپذیرفت و در جواب امیران خود علت این که چرا وی را نمی پذیرد، گفت : ((ما اگر او را ببینیم لازم می شود که سوغات پادشاه او را بگیریم. همت ما نمی خواهد که منت او را کشیم و اگر نگیریم از اسلوب بیرون باشد. همان بهتر که او را نبینیم و از این اندیشه فارغ باشیم)). اما چون دیوان بیگی بر دیدن سفیر هندوستان پای فشرد، امام قلی خان رضایت داد که ((هرگاه ما به شکار رویم، او در اثنای راه به کورنیش همایون مشرف شود)). حکیم حاذق هر طور که بود به حضور فرمانروای بخارا رسید، اما ، امام قلی خان از وی روی بتافت و از هدایا و تحفه های چشمگیر او چشم پوشید و همه را در همان ساعت به رحیم پروانه چی داد و گفت: ((این ها بتو بخشیدم)). ایلچی (سفیر) حیران مانده و یک قبضه شمشیر خاص پادشاه را گرفته نهان داشت. روز دیگر به التماس امرا، ایلچی به ملاقات رفت، او همان شمشیر را که از جلال الدین اکبر کورگانی (۹٦۳ _ ۱۰۱۴ ق / ۱۵۵٦_ ۱٦۰۵م) به جهانگیر رسیده بود، به امام قلی خان اهدا نموده گفت: از اکبر پادشاه دو شمشیر خاصه میراث مانده بود، یکی را پادشاه خود گرفتند و یکی را یادگاری به برادر خود فرستادند. امام قلی خان شمشیر را گرفته بر کمر بست و خواست که تیغ را از نیام بر آرد، آن تیغ سخت غلاف بود، به زودی نبر آمد، امام قلی خان به ایلچی گفت : ((شمشیر شما مردم از غلاف نمی برآمده است)). ایلچی در جواب گفت: ((شهریار این تیغ صلح است، در میان آمده اگر شمشیر جنگ می بود، هر آینه از غلاف می بر آمد)). حکیم حاذق تا زمانی که در بخارا بود از او به گرمی استقبال می گردید به نقل از جهانگیر

نامه آورده اند که تبادلهٔ نامه و تحایف در بین مادر امام قلی خان و نور جهان بیگم همسر جهانگیر، نیز وجود داشته است. و نیز جهانگیر، یک بار مبلغ پنجاه هزار روپیه به همین شاهان کمک نموده بود. دانشنامهٔ ادب فارسی در جلد سوم خود، دوران زمام داری امام قلی خان را از لحاظ گسترش بازرگانی و پیشرفت های اقتصادی و ایجاد روابط با همسایه ها، هند و روسیه، به بررسی گرفته و در زمینه گفتهٔ محمد اسلم بخارایی را چنین می آورد: «دنیا خود را دوبار به عروسی آراسته است. یک بار در وقت سلطان حسین میرزا بایقرا به هرات، یک بار در زمان امام قلی خان در بخارا». این مطلب در تاریخ مقیم خانی نیز آمده است. امام قلی خان برای بر قراری روابط با تزار روس، میخائیل فدرویچ رمامونوف، سفیری به مسکو فرستاد. در مقابل تزار روس، نمایندهٔ خود، ایوان خوخلوف، را به بخارا اعزام داشت . سفیر روس در این سفر خود توانست، (۳۱) نفر اسیر روس را از بخارا و (۱۳) تن را از خیوه آزاد سازد. امام قلی، در سال های اخیر سلطنت خود، بینایی اش را از دست داد و از سلطنت دست کشید و به هدایت وی، خطبه به نام برادرش، ندر محمد خان خوانده شد. امام قلی خان خان پس از این رویداد عزم حج کرد. در راه سفر به حج ، مرتضی قلی خان حکم ران مرو، از وی به گرمی پذیرایی کرد، شاه ایران، هزینهٔ سفر او را به مرو فرستاد و فرمان داد که حاکمان ایران از مرو تا اصفهان ، از وی شاهانه پذیرایی نمایند و در تهران از طرف شاه مرتضی قلی خان ایشیک آقاسی باشی ، حکمران تهران به پذیرایی امام قلی توظیف گردید و در قزوین ، شاه عباس به پیشواز وی بر آمد و در باغ جنت آباد قزوین پذیرایی کرد. امام قلی خان به سن (٦٢) ساله گی در راه بازگشت از

مکه به مدینه پدرود حیات گفت و در روز عرفات، حجاج جنازهٔ او را خواندند و درگورستان بقیع به خاک سپردند. امام قلی خان، طبع شعر نیز داشت. این رباعی از وی است:

در دهـــر اگـــر سـينه فگـــاری اســـت مـــنم
ونـــدر ره اعتـــبار خـــاری اســـت مـــنم
در دیـــدهٔ مـــن اگـــر فـــروغی اســـت تـــویی
در خاطـــر تـــو اگـــر غـــباری اســـت مـــنم

روابـط اشـترخانیان بـا بابـریان هند که در زمان جهانگیر پادشاه، حسـنه بود، در زمان، شاه جهان (۱۰۳۷ _ ۱۰٦۸ ق / ١٦٢٨ _ ١٦٥٨م) بـه تیرگـی انجـامید. ایـن زمـانی بود که قدرت از امام قلی خان به برادرش ندر محمد خان انتقال یافته بود.

***

ندر محمد خان (۱۰۵۱ _ ۱۰۵۵ ق / ۱٦۴۱ _ ۱٦۴۵م) فرزند دین محمد خان فرزند تنیم / یتیم سلطان فرزند جانی خان فرمانروای ازبک است. ندر محمد خان در زمان حکومت برادر خود، امام قلی خان (۱۰۲۰ _ ۱۰۵۱ ق / ١٦١١ _ ١٦۴۱م) حکومت بلخ را داشت. در زمان ندرمحمد خان ، که برادرش به وی اختیار و صلاحیت زیادی داده بود، بلخ جانی تازه یافت، چنان که حاکمان اطراف بلخ، همواره در سر فکر تسخیر این شهر داشتند. ندر محمد خان در مدت سی و شش سال فرمان روایی خود در بلخ ، آنقدر توانمند شده بود که به گفتهٔ محمد سلیم بخارایی : ((پادشاهی مقتدر بود و از سلاطین شیبانیه و اشترخانیه هیچ کدام به دولتمندی مثل او نبود، چنان چه شش صد قطار شتر در زیر بار داشت و هشتاد هزار در طویله و درگلهٔ او بود. هشتاد هزار گوسفند به غیر از حیوانی که از

هر جنس دیگر باشد داشت)). با همهٔ این ها، ندر محمد خان نتوانست، آرامش دورهٔ زمام داری امام قلی خان را حفظ نماید. مهم ترین دلیل آن، چنانچه شرحش آمد، دست اندازی وی به قلمرو بابریان در زمان شاه جهان است که ندر محمد خان به بامیان و کابل لشکر کشید. و در لشکرکشی سال (۱۰۳۷ ق/ ۱٦۲۷م) به سپاه شاه جهان، خسارات زیادی رساند و همین امر کینهٔ شاه جهان را بر انگیخت. شاه جهان، سپاه نیرومند، تحت فرمان پسرخود شهزاده مراد بخش، به بلخ و بدخشان فرستاد و ندر محمد خان مجبور به فرار و پناهندگی به ایران گردید. بخاطر همین پیروزی به ندر محمد خان و فتح بلخ است که شاه جهان مسجدی مرمرین، در باغ بابر، شهر کابل اعمار کرد و این مسجد، هنوز هم باقی است. ندرمحمدخان که کمک شاه صفوی باوی بود به بلخ حمله آورد این زمانی است که لشکر شاه جهان نیز در بلخ خسته شده بودند، بهر حال شاه جهان، بلخ را واپس در اختیار ندر محمدخان گذاشت، و وی بار دوم به اقتدار دست یافت. اما این بار نتوانست، طبق سابق به حکومت بپردازد. پسرانش علیه پدر بودند، از جانب دیگر ابوالغازی خان اورگنجی با یورش های پیاپی خود به مردم آسیب زیاد رساند. بنابر این ندرمحمد خان از سلطنت دست کشیده به جانب ایران رفت و در ایران جان سپرد. مطابق وصیت اش جنازه وی به کمک شاه صفوی به مدینه انتقال و در جوار آرامگاه برادرش امام قلی خان به خاک سپرده شد.

عبدالعزیز خان اشترخانی (۱۰۵۵ _ ۱۰۹۱ ق / ۱٦۴۱ _ ۱٦۸۰م) :

بیگ ها و امیران بخارا که از ندر محمد خان دل خوش نداشتند، عبدالعزیز خان را به پادشاهی برداشتند. ندرمحمد خان به شاه

جهان امپراطور هند (۱٦۲۸_ ۱٦۵۸م) نامه نوشت و از وی طلب کمک کرد. اما شاه جهان به عوض کمک فرصت را غنیمت دانسته فرزندش اورنگزیب (۱٦۵۷_ ۱۷۰٦م) را با سپاه زیاد به بلخ روان کرد. ندر محمد خان فرزند خودخسرو سلطان را به پیشواز اورنگزیب فرستاد اما او خسروسلطان را دستگیر و به هند فرستاد.

چه قبلاً خواندیم که ندرمحمد خان به سال (۱۰۳۷ق/۱٦۲۷م) به بامیان و کابل که قلمرو شاه جهان بود لشکر کشیده بود. ندرمحمد خان نیز به ایران پناه برد. اورنگزیب دو سال در بلخ اقامت داشت. عبدالعزیز خان با لشکر توران از آمو گذشته با شاه جهان مدت چهار ماه جنگید و در (۱٦۴۷م) او را از بلخ راند و حکومت این ناحیه را به برادر خود سبحان قلی خان داد و خود به بخارا رفت و به سلطنت پرداخت. اما پس از چندی این دو برادر بر سرتصاحب تاج و تخت باهم درگیر شدند.

عبدالعزیز خان با ابوالغازی خان اورگنج و فرزند وی انوشه خان حاکم خیوه زد و خورد هایی داشت اما آن ها را شکست داد. عبدالعزیز خان خسته از جنگ های داخلی که پیری نیز به سراغش آمده بود و برادرش سبحان قلی خان نیز باوی از در مخالفت پیش آمد. در (۱۰۹۱ ق / ۱٦۸۰م) از سلطنت دست کشیده به مکه رفت. وی در راه مکه در گذشت و پیکرش را به مدینه بردند و به خاک سپردند. در روزگار عبدالعزیز خان روابط تجارتی و سیاسی بخارا با روسیه، ایران و هند رونق داشت. عبدالعزیز خان، پادشاهی دانش دوست بود، گاه گاهی شعر نیز می سرود. مدرسه بخارا به فرمان او ساخته شده است. وی آنگاه که به حجاز می رفت، غزلی به این مطلع به برادرش سرود:

در دل ویرانهٔ من گنج ها آسوده است
وقت آن کس خوش که این ملک خراب از من گرفت

و :

یاد ایامی که ماهم روزگاری داشتیم
شهریار شهر خود بودیم و یاری داشتیم

سبحان قلی خان، به سال (۱۰۵۵ ق / ۱۶۴۵م) که عبدالعزیزخان به تخت نشست، برادر خود را حکم ران بلخ ساخت. در این دوره، ساحهٔ قلمرو شان دچار جنگ های داخلی بود، قدرت های بزرگ منطقه هریک تمایل به تصرف این منطقه داشتند. این قدرت ها که عبارت بودند از بابریان هند و صفوی ها در ایران و خان های ازبک ترجیح می دادند که باگورگانیان هند باشند و سبحان قلی خان زمانی که حاکم بلخ بود از طرف صفوی ها حمایت می گردید.

سراسر دورهٔ حکمرانی سبحان قلی خان درجنگ های داخلی گذشت. قحطی و فقر و فلاکت، دامن گیر همه گردید. سیدای نسفی، وضع آن روزگار سمرقند و بخارا را چنین به تصویر کشیده است:

زنان گشت دستار و خوان ها تهی
فقیران خراب از غم فربهی
زهم ساختند اقرابایان نفور
نشستند از یکدیگر دور دور
درکوی کردند خلق استوار
ببستند همچون لب روزه دار
به یاد لب نان گندم گدا
زدی سنگ برسینه چون آسیا

میســـر نشـــد دیـــدن روی نـــان
بســی خـــلق نـــان گفـــته دادنـــد جـــان
لـــبا لـــب شـــد از مـــرده بـــازار وکـــوی
جهـــان پـــاک شـــد از مـــرده شـــوی

سـبحان قـلی خـان کـه دورهٔ طولانی اش پُر از آشفتگی ها بود، بـدون آن کـه بـتواند راه بـیرون رفـت از آن حالت پیدا کند، به سـال (۱۱۱۴ ق / ۱۷۰۲م) درگذشـت. جانشـین ای کـه بـرای خـود برگزید محمد مقیم سلطان بود که در مورد اش قبلاً سخن رانده شد.

تاریخ مقیم خانی، به سپارش سید مقیم بهادرخان، حکم ران خود مختار بلخ (۱۷۰۲ _ ۱۷۰۷م) به قلم منشی محمد یوسف شبرغانی فرزند خواجه بقا، که این کتاب به تاریخ افغانستان بخصوص صفحات شمال آن، روشنی می اندازد، یکی از آثار مهم و سند معتبر است. تاریخ مقیم خانی، به تصحیح و مقدمهٔ جناب محمد عالم لبیب، از سوی انجمن فرهنگی امیر علی شیرنوایی به سال ۱۳۷۵ش به چاپ رسیده است. کاندید اکادمیسن دکتور محمد یعقوب واحدی جوزجانی نیز درنگارش این تاریخ، زحمات خسته گی نا پذیر و شباروزی را متحمل شده اند.

در زمان اشترخانیان، دو مرکز ادبی وجود داشت که یکی بخارا و دیگری بلخ بود . در این دوره به ادب فارسی _ دری توجهٔ زیاد صورت گرفت . اما در روزگار سبحان قلی خان اوضاع چنان آشفته گردید که تعدادی از شاعران وطن اصلی خود را ترک و به هندوستان که در آن قاره سلسله بابریان که شاهان ادب دوست و هنر پرور بودند، حکم می راندند، هجرت کردند. این زمانی است که درقلمرو اشترخانی ها ادبیات از حلقهٔ حکام و دربار و رسمیات

خارج و دربین مردم رد پای خود را یافته بود و شعرای زبردست چون فطرت زردوز سمرقندی، ملا عابد ممتاز و میر عابد سیدای نسفی (قرشی) تبارزکردند و دراشعار شان به دفاع از مردم زحمتکش و اقشار تولید کننده پرداختند.

فطرت زر دوز سمرقندی در ۱٦٥۷م در قصبهٔ زردوزان سمرقند در یک خانواده ای که همه شان به زردوزی اشتغال داشتند، به جهان آمد. سیدا در اوایل به دربار عبدالعزیزخان و سبحان قلی خان راه یافت و بعد از دربار کناره گرفت.

قدم از کوچهٔ ارباب دولت کوته اولی تر
که از هرنقش پای من براید چشمهٔ خونی

و در دفاع از مردم بیچاره و مظلوم وطن خود می گوید:

هرکجا افتاده ای بینم به سرجا میدهم
خار این صحرا گل روی سبد باشد مرا

وی دورهٔ سبحان قلی خان را که تفاوت زنده گی درحیات روزمرهٔ فقرا و توانگران وجودداشت، چنین به تصویر می کشد:

فلک به قامت پیرخمیده می ماند
جهان به دیهۀ تاراج دیده می ماند
زبس که اهل جهان خون یکدیگر خوردند
سرسپهر به نار میکده می ماند
درون جامهٔ رنگین خویش دنیا دار
به کرم های بریشم تنیده می ماند

سیدا بعد از تدوین ((شهر آشوب)) شهرت زیادی یافت . در سروده

هایش تشبه، استعاره و نمونه هایی از ادبیات فولکلوریک وجود دارد. سروده های سیدا را متأثر از سبک هندی دانسته اند.

شاعر دیگری که باباجان غفوروف به ذکر نام وی نه پرداخته است و اما شعرش را در صفحهٔ (۱۰٦٦) اثر خود آورده است. گوش دادن به صدای شاعر ما را به وضع درد آلود آن زمان آشنا می سازد:

در غریبی گشته گشته رنگ زرد آورده ام
رنگ زردم را به پیش اهل درد آورده ام
رنگ زردم را ببین و از خزانم یادکن
در سرقبرم نشین یک دمی فریاد کن

یکی دیگر از شعرای این دوره عبدالرحمن مشفقی (۱۵۳۸ _ ۱۵۸۸م) است. وی در بخارا دریک خانوادهٔ پیشه ور به دنیا آمد و بعد به سمرقند رفت و به شعر و شاعری پرداخت و از آن جا به هندوستان به دربار جلال الدین اکبر رفت و در دو قصیده او را وصف کرد. و در ۱۵٦۷م واپس به بخارا آمد و در دربار عبدالله خان ملک الشعرا بود . مشفقی با وجود داشتن مقام و منزلت در نزدشاه و دربار که در قصیده سرایی آخرین شاعر بزرگ مدیحه سرا شناخته شده است و هم غزل های عاشقانه و رباعیات و طنز هایش شهرت دارد. در یکی از قصاید خود، پادشاه را از احوال بد دهقانان آگاه ساخته است.

***

استاد محمد کریم نزیهی (۱۲۸۳ _ ۱۳٦۲ش) ، آنگاه که عضو کمیسیون نگارش تاریخ افغانستان، بودند تلاش ورزیدند که در تاریخ افغانستان، بر سر شیبانی خانی ها و اشترخانیها و خزرخانیها بحث

صورت گیرد. اما به این مطلب، سردار محمد نعیم (وزیر معارف وقت)، مخالفت نمود. استاد نزیهی که در زمینه استدلال داشتند، از جانب سردار محمد نعیم ، برای مدت (۲۰) سال (۱۳۱۹ _ ۱۳۳۹ ش) ممنوع القلم اعلان گردیدند. این مطلب در محفل یاد بود و بزرگداشت از مقام علمی و ادبی ، استاد محمد کریم نزیهی که از سوی انجمن نویسنده گان افغانستان به سال ۱۳۷۰ ش در کابل برگزار گردیده بود، به خوانش گرفته شد.

***

ابوالفیض خان (۱۱۲۳ _ ۱۱٦۰ ق / ۱۷۱۱ _ ۱۷۴۷م) آخرین فرمانروای اشترخانی است. وی فرزند سبحان قلی خان است. ابوالفیض خان بعد از کشته شدن برادرش عبیدالله خان (۱۱۱۴ _ ۱۱۲۳ ق / ۱۷۰۲ _ ۱۷۱۱م) بر تخت نشست. وی که تقریباً (۴۰) سال حکومت کرد، در اکثر کارها محمد رحیم خان و پدرش حکیم بیک اتالیق، همکاری داشت. در این زمان، نادر افشار با ابوالفیض در سرحد همدیگر قرار داشت و اندخوی در دست علی مردان خان افشار بود و با نادر افشار از درمخالفت پیش آمد داشت. نادر افشار بعد از آن که پسر خود رضا قلی خان را به حکم رانی خراسان گماشت. به وی وظیفه داد که به اندخوی لشکر کشد و علی مردان خان را سرکوب نماید. رضا قلی خان در (۱۱۵۰ ق/ ۱۷۳۷م) اندخوی تصرف و به بلخ رفت. بعد با توپخانه به طرف قرشی رفت و در جنگی که در قرشی صورت گرفت به ازبکان تلفات زیادی رسید، در این وقت ابوالفیض خان با سپاهی فراوان که از مردم اندیجان، سمرقند، خجند و کاشغر فراهم آورده بود به کمک امیردانیال بیک، حکمران قرشی شتافت و سپاه ایرانی تلفات سنگین دید و از دریای

آمو گذشته به بلخ آمد و نادر افشار طی نامه ای حکمرانی ابوالفیض خان را به رسمیت شناخت.

نادر افشار به سال (۱۱۵۲ ق / ۱۷۳۹م) باز هم قصد قلمرو ابوالفیض خان کرد و با لشکری فراوان از طریق، مروچاق، چیچکتو اندخوی به بلخ آمد و آن جا را پایگاه خود ساخت. ابوالفیض خان که از آمدن نادر به سرحدات قلمرو اش نگران بود، حکیم بیک اتالیق را به نزد نادر فرستاد و بدینوسیله از نادر خواست تا به قراکول چند روزی آمده مهمان وی باشد. این موضوع به نتیجه نه رسیده بود که افراد کمکی از مناطق سیحون، خجند، تاشکنت، قوقان، اندیجان، نمنگان که از طوایف یوز ، مین، نایمان، قنقرات، کنه کس، قیاط ، بیات، ارمند، چغتای، قزاق و غیره که تعداد شان در حدود یکصد هزار نفر بود، به جانب بخارا درحرکت شدند از شنیدن این مطلب ابوالفیض خان دلگرم شده و با روحیهٔ بلند تصمیم بر آن گرفت که به دفع افشاریان بپردازد. هرچند که حکیم بیک اتالیق که قبلاً با نادر افشار ملاقات نموده بود، خواست که، ابوالفیض را مانع از جنگ نماید، سودی نه بخشید. اما، قبل از این که نیروی کمکی که از آن تذکر رفت، به ابوالفیض خان برسد، نادر ازموضوع آگاهی یافته به حرکت خود جانب بخارا سرعت بخشید و در محلی به نام چاربکر در ساحه زر افشان، دو نیرو باهم برخورد کردند در نبرد خونین ای به وقوع پیوست، ابوالفیض خان شکست خورد و به حصار بخارا عقب نشینی کرد و حکیم بیک اتالیق را خواست ووی را، بار دیگر بر اردوی نادر فرستاد. نادر این بار نیز، فرستاده شاه بخارا را به گرمی پذیرفت و در پاسخ ((تحف و هدایای بسیار با یک دو نفر از قورچیان نظام عظام و استمالت نامچه و خلعت

گرانمایه ای به اتفاق حکیم بیک اتالیق به طلب پادشاه ترکستان ارسال داشت)) بعد ابوالفیض خان که دیگر کاملاً خسته و در مانده بود، با هدایای فراوان، از آن شمار، شمشیر و چهار آینهٔ امیر تیمور کورگان و مغفر و زره چنگیزخان، در آن بود. به نزد نادر رفت. نادر، وی را چون زندانی نگه داشت و خود به بخارا رفت و در بخارا دستور داد که خطبه به نام او خوانند و سکه به نام او زنند. بدین ترتیب به قدرت ابوالفیض خان خاتمه داده شد. پس از این رویداد، نادر، به لطف علی خان فرمان داد ووی با دو هزار سرباز به سمرقند رفت تا طایفهٔ یوز که به آرامش بخارا صدمه می رساندند، تحت فرمان آورد. و بعد لطف علی خان وظیفه گرفت که، سنگ گور امیر تیمور، را که به تمامی از یشم بود، بادروازه های هفت جوش مسجد جامع سمرقند از جا برکند و باخود به مشهد آورد. نادر در پانزدهم رجب ۱۱۵۳/ ۱۷۴۰م ، پس از آن که خیالش از قلمرو اشترخانیان آسوده شد، مجلسی آراست و ((محض دلگرمی ابوالفیض خان او را به خطاب پادشاهی مفتخر ساخت)). دختر ابوالفیض خان به عقد علی قلی خان و عمهٔ آن دختر، یعنی خواهر شاه معزول بخارا به عقد نادر در آمد. نادر در باز گشت به ایران خواهر ابوالفیض خان را طلاق داده نزد برادرش فرستاد و علی قلی خان دختر شاه را با خود به ایران برد. بدین ترتیب ابوالفیض که آخرین نمایندهٔ اشترخانیان، تا مرگ نادر (۱۱۱٦ ق/ ۱۷۴۷م) اتفاق افتاد، اسماً ادامه داشت و در همین سال خود وی نیز به قتل رسید و قدرت به منغیتیان شاخه ای از چنگیزیان رسید که چند سال دوام کرد.

***

منغیتیان

در۱۷۵۳م محمد رحیم بیک محمد حکیم خان اتالیق فرزند خدایارخان فرزند خدای قلی فرزند کیلدی یار فرزند چاوش بای از قبیلهٔ «ایلی توق منغیت»، بعد از کشته شدن ابوالفیض خان و پسرش ، اساس سلسله منغیتیه را گذاشت. وی در آغاز حکومت خود متوجه مخالفت های محلی که وجودداشت اقدام کرد. وی برای این هدف راه مذاکره را با سران قبایل آن ساحه انتخاب کرد، اما این عمل وی به کدام نتیجه نه رسید . بنابران دو بار در سال های (۱۷۵٦ و ۱۷۵۷م) به حصار لشکر کشید و این شهر را به تصرف خود آورد از آن جایی که حصار دارای ارزش استراتیژیکی بود به حکومت آن و کوهستانات اطراف آن، کاکای خود دانیال بیک را حکم ران حصار تعین کرد. سمرقند را بعد از تصرف آن به برادر خود و ناحیت های دیگر چون شهر سبز ، تاشکنت و ولایات همجوار آن را نیز به افراد طرف اعتماد خود سپرد. در زمان محمد رحیم خان که در ۱۷۵٦ م خود را خان اعلام نموده بود. از لحاظ امنیتی، استقرار وجود نه داشت و اقتصاد کشور نیز صدمات زیادی دید. محمد رحیم خان در ۱۷۵۸م درگذشت و کاکایش دانیال بیک (۱۷۵۸ _ ۱۷۸۵م) قدرت را در دست گرفت. اما وی خود را خان اعلام نه کرد و اسماً ابوالغازی نام نواسهٔ ابوالفیض خان را به تخت نشاند و خود مامور وظیفهٔ اتالیقی (به مفهوم امروزی صدراعظم) گردید دانیال به نیروی نظامی زیاد اتکاء داشت و آنان از حقوق زیادی برخوردار بودند، همان بود که اشراف قبایل منغیت که در رأس

نیروی نظامی قرار داشتند به تصاحب هرچه بیشتر زمین های زراعتی علاقه پیدا کردند و روحانیون و مشایخ نیز در زمان دانیال امتیازات زیادی داشتند، برای تأمین این همه احتیاجات ، مالیات زیاد به عناوین گونه گون بردوش مردم تحمیل گردید و به فقرأ ظلم زیاد روا می داشتند. این عوامل اسباب آن را فراهم ساخت که شورش هایی علیه دانیال صورت گیرد و این زمانی بود که دانیال بیک در سن پیری قرار داشت و قدرت اداره را از دست داده بود. در این شورش ها بلخ استقلال خود را یافت و در فرغانه حکومت نیمه مستقل که در رأس آن قبیلهٔ مینگ ازبک قرار داشت، موجودیت خود را اعلام نمود. در خوقند تشکل خانی به حکم رانی ایردانه بیک و نابوته بیک به وجود آمد که آن ایام که مصادف بود به جنگ های داخلی و هم در اواخر سراسر خیوه را قحطی،گرسنه گی ووبا، فرا گرفت و خیوه تقریباً به یک ساحه بدون سکنه تبدیل گشت و آخرین حکمران آن محمد امین از قبیله قنغرات ازبک تا (۱۹۲۰م) حکم راند. اکنون نیز در افغانستان در بلخ قبیله ای به نام قنغرات زیست دارند و هم ناحیت ای به نام ((قنغرات)) یاد می گردد.

در زمان دانیال بیک خود سری های سرکرده های محلات اوج گرفت. یکی از پسران وی به نام ، شاه مراد، لباس درویشی به تن کرد، ساده گی و درویشی این شاهزاده با زنده گی اشرافی دربار و خود دانیال تفاوت زیادی داشت. وی به احترام روحانیون تمایل زیاد نشان داد، از همین روش هم دربین توده های مردم و هم در بین روحانیون محبوبیت زیاد پیداکرد. دانیال بیک نیز نمی توانست که از نفوذ این شهزاده چشم بپوشد، از نفوذ این شاه مراد

بود که بعضی کاهش ها در مالیات به وجود آید و درکار دولت داری نیز تأثیر خود را داشت.

مؤلف ((بخارا گهوارهٔ ترکستان)) دانیال بیگ را ((انسانی متقی پرهیزگار و حافظ قرآن کریم)) می داند و به ادامه می نویسد: ((قرآنکریم را با حسن خط خویش نوشته به اشخاص طور هدیه می داد، معاشش در یکماه در تنگهٔ بخارا بوده در سرایش کنیز و غلام نه داشت. کارهای خانه اش را خانمش پیش می برده است)).

امیر دانیال (۲۸) سال سلطنت کرد و به سن (۷۵) ساله گی وفات نمود و در جوار مزار نقشبند (ع) به خاک سپرده شد. (۱۲) پسر داشت که بزرگترین آن شاه مراد به تخت بخارا جلوس نمود.

بعد از وفات دانیال، پسرش امیرشاه مراد (۱۷۸۵ _۱۸۰۰م) در تاریخ سلالهٔ منغیتیه دورهٔ نسبتاً آرامی را به میان آورد. در زمان وی اصلاحات به وجود آمد و در نقره سکه زده شد. در امور محاکم نیز اصلاحات به وجود آمد. شاهمراد چندین بار به مرو لشکرکشید، در حالی که در آن جا، برادرش عمر بیک حکومت می کرد، وی تعداد زیادی از باشنده گان این شهر را به بخارا و سمرقند کوچ داد و از آنها در قسمت عمرانات این شهر استفاده برد. وی به خراسان نیز تحت شعار ((جهاد مقدس برضد شیعه ها)) لشکر کشید و چند شهر آن را تاراج کرد.

در این باره مؤلف تاریخ ((بخارا گهوارهٔ ترکستان)) می گوید که شاه مرادخان از اثر پیشنهاد سنی های مرو که اینان از اثر ظلم و ستم بهرام علیخان حاکم آن په ستوه آمده بودند، به آن شهر لشکرکشید و او را به قتل رساند و محمد حسین خان پیر بهرام علیخان را با سی هزار شیعهٔ مروی به بخارا آورد.

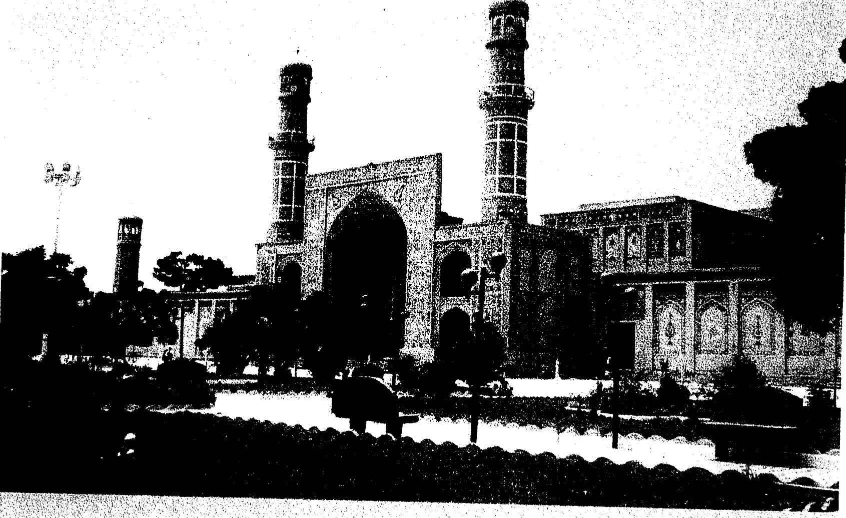
درسال ۱۷۸۹م تیمورشاه به بلخ لشکرکشید و شاه مراد بخاطر جلوگیری از پیشروی های وی دریای آمو را سرحد بین افغانستان و بخارا تعین کرد.

در ۱۲۱۱ هـ / ۱۷۹٦م بازهم تیمورشاه به بلخ لشکرکشید و شاه مراد از بندر کلف گذشته در آقچه با وی مقابله نمود، درین جنگ لشکر تیمورشاه شکست خورده به کابل برگشت.

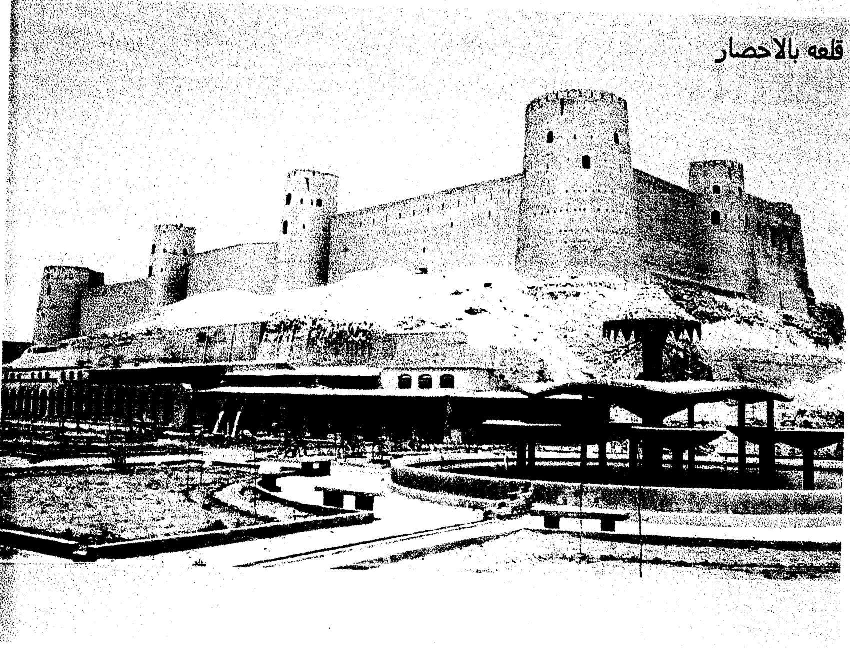
شاه مراد بعد از (۱٦) سال سلطنت به سن (٦۱) ساله گی وفات نمود.

بعد از فوت شاه مراد، پسرش امیرحیدر (۱۸۰۰ _ ۱۸۲٦م) به امارت رسید. وی اکثر اوقات خود را صرف مطالعهٔ فقه و مناقشه ها در این مورد کرد و در مدرسه ارگ تدریس می کرد. در زمان میرحیدر قشون بخارا آن امکان را یافت که به خیوه و شهر حصار حمله نماید و به بعضی مؤفقیت های مؤقتی نیز دست یابد، شهر حصار در این ایام سه هزار عمارت داشت و زمین های مزروعی آن زیاد بود و چراگاه ها داشت. بعد از بخارا، امیر مقتدر در این ایام عمرخان امیرفرغانه بود و در اوراتپه محمد خان والی بود و والی شهر سبز نیاز علی بود وی از بخارا متابعت کلی نه داشت و اجازه نمی داد که درشهر سبز سکه و خطبه به نام امیر بخارا باشد. میر عزت الله، حاکم حصار ، قبادیان وقرغان تپه بود و حاکم خوارزم ، محمد رحیم خان بود، در بدخشان میر محمد شاه حکم می راند و شغنان هم حاکم خود را داشت این حکام همیشه در بین خود درجنگ و ستیز بودند. در زمان وی اکثر امرأ و اشراف از او روی گشتاندند و دولت مرکزی ایجاد نه گردید. از اثر لشکرکشی های وی، همسایه گان نیز با وی روش خصمانه را پیش گرفتند. مصارف نظامی و بخشش

مسجد جامی هرات



قلعه بالاحصار



هایی که امیر داشت در اواخر، وی را دچار مشکلات زیادی نمود و مالیات به عنوان های گونه گون به دوش مردم گذاشته شد. همان بود که شورش مردم ختای قپچاق که درووادی میانکال از ۱۸۲۱ _ ۱۸۲۵م ادامهداشت، دردسر دیگری برای امیر بود.

پس از وفات امیر حیدر ، پسرش نصرالله (۱۸۲٦ _ ۱۸٦۵م) به تخت امارت نشست. باباجان غفوروف از قول یادداشت های ۱۰۱ سیمیونوف می نویسد که امیر نصرالله از بالای اجساد دو برادر خود، حسین و عمر که وارثان قانونی سلطنت بودند، گذشت و به تخت نشست و در مدت یکماه پس از جلوس خود، روزی پنجاه تا صد نفر را به قتل می رسانید.

در زمان امیر نصرالله ، شهر سبز، اوراتپه، خوقند و خیوه همواره در جنگ قرار داشت و تلاش وی در امر تحت حاکمیت قرار گرفتن ناحیت های قسمت جنوب دریای آمو که این قسمت ها در افغانستان تحت حکمرانی ، حاکم های این ساحات قرار داشت بی نتیجه ماند.

امیرنصرالله به تشکیل یک قوای مسلح منظم اقدام کرد. برای این منظور جزوتام ها و قطعات (۸۰۰) نفری و (۲۵۰) نفری ایجاد کرد، یونیفورم واحد نظامی مروج گردید، با اینهمه تلاش و تدابیر امنیتی که امیر در خصوص خود اتخاذ نموده بود، به آنهم به اساس نوشتهٔ باباجان غفوروف ، توسط ((زن بازور گرفته اش ، گینگس خانم، دختر والی شهر سبز، هنگام خواب به گوشش جیوه ریخته است. امیر از درد جانکاه بیدار شده ، پیش از مرگ فرموده است که آن زن و همه اطفال وی را کشته و به چاه اندازند)).

پس از فوت امیر نصرالله ، سلطنت به پسرش مظفرخان (۱۸٦۵ _ ۱۸۸۵م) رسید. در زمان مظفرخان آسیای مرکزی تحت تأثیر روسیه قرار گرفت .

عبدالاحد خان پسر مظفرخان، حکم ران بخارا (۱۲۷۷_ ۱۳۰۳ق/ ۱۸٦۰_ ۱۸۸٦م) است در زمان مظفرخان، مله خان حکمران خوقند بود با وی مخالفت داشت. مظفرخان، مله خان را به قتل رسانیده به جای وی خدایارخان را برتخت نشاند.

نگارندهٔ ((بخارا گهوارهٔ ترکستان)) خدایارخان را چنین به معرفی می گیرد:

((خدایارخان که قبلاً از او به افتخار یاد می شد، چون بازیچه ای به دست روس ها افتاد و در همان خوقند منتظر اوامر و نواهی آمرین روسی خویش قرار گرفت.

بالاخره این شخص تحت فشار روس ها مجبور شد تمام مناطق تحت ریاست خویش را در حالیکه هیچ یک از این مناطق مال شخصی و یا میراث پدری او نه بود، به نام غرامات جنگی به روس ها بخشید، سرانجام روس ها بدون تشویش و بی آنکه اندیشه یی به دل راه دهند، درکمال امنیت و اطمینان حاکمیت و سلطهٔ خویش را در منطقه قایم کردند)).

در زمان مظفرخان، روس ها در بخارا قدرت زیادی کسب کردند و حتی تسلط داشتند . مؤلف ((بخارا گهوارهٔ ترکستان)) نکاتی در بارهٔ دورهٔ مظفرخان به خواننده ارائه می نماید. به اساس آن نوشته، عهد نامهٔ ۱۲ ماده یی ((معاهدهٔ زیربولاک)) با روس ها به امضاء می رسد، به موجب این عهد نامه که در سال ۱۸٦۸م بین امیر مظفر خان و نمایندهٔ روس به امضاء رسید، امیر به پرداخت یکصدوپنجاه هزار

روبل غرامات جنگی مکلف می گردد و بخارا تحت حمایهٔ روس ها قرار می گیرد. چه روس ها در ۱۸۶۷ م تاش کپرک را مرکز فعالیت خویش قرار داده و ۱۸۶۸ م از دریای زرافشان عساکر خود را عبور داده به جانب سمرقند پیشروی می نمایند. در این جا است که مردم بخارا با سلاح ابتدایی تحت قوماندهٔ افسران تحصیل کرده و مجرب به دفاع از وطن می پردازند و در این راه به شهادت می رسند، ویرانی ها، قحطی و گرسنه گی را نیز این جنگ با خود دارد. وکلوفمان جنرال روس داخل این شهر میگردد. در این حال مظفر خان به شهر کرمینه می رود ولیعهدش عبدالملک (۱۹) ساله به بخارا می آید، مظفرخان به تدارک قوا و جنگ می پردازد اما نتیجه اش آنقدر ها محسوس نیست و عبدالملک که تا این حال ولیعهد بود، در بخارا خود را پادشاه اعلان می نماید و با جمع آوری داوطلبان جنگ به محاصره سمرقند می پردازد و مدت ٦ روز شهر به محاصره گرفته می شود و تلفاتی هم به روس می رساند. در همین احوال است که معاهدهٔ فوق به امضاء می رسد.

همزمان با امضای این عهدنامه بعضی رهبران قومی در غجدوان خیوه حمایت شان را از عبدالملک اعلام می کنند و عبدالملک در قرشی اعلان پادشاهی می کند. مظفرخان که اعلان پادشاهی پسرش را می شنود با قوای خود به سرکوب پسرش عبدالملک حرکت می نماید و از کرمینه بازگشت می کند که این برگشت به معنی عقب نشینی تلقی می گردد و عبدالملک با جمع آوری لشکر به سوی کرمینه درحرکت می شود. مظفرخان که شکست خود را در برابر ارادهٔ پسرش و آزادیخواهان قطعی می داند از روس ها علیه شان کمک می گیرد و عساکر روس تحت

قوماندهٔ ایراموف در قریهٔ جام جلو پیشروی عبدالملک را می گیرد و شهر سبز و قرشی نیز از دست عبدالملک خارج میگردد و به تصرف ایراموف و مظفرخان در می آید.

عبدالملک از امیر خیوه طالب میگردد و حتی به افغانستان به نزد امیر شیرعلیخان می آید و امیر شیرعلیخان از وی به گرمی استقبال می نماید تا حدی که به روایت ((بخارا گهوارهٔ ترکستان)) دختر خود را در عقد نکاح او در آورد اما در جنگ علیه روس و کمک با عبدالملک عاجز می ماند.

عبدالملک از کابل جانب هندوستان حرکت می کند تا از برتانیه دربرابر هجوم روس به آسیای میانه کمک بگیرد و انگلیس از وی پذیرایی می کنند و در شهر ایبت آباد (فعلاً یکی از شهرهای پاکستان) برایش محل رهایش و معاش تعین می کنند. اما عبدالملک بدون دریافت کمک نظامی بازهم جانب خیوه حرکت می کند تا از خان خیوه در مقابل حملهٔ روس ها کمک بگیرد اما در عرض راه توسط شخص نامعلومی به شهادت می رسد. پسران عبدالملک به نام سید سکندر و سید تیمور در ایبت آباد می مانند و فعلاً هردو در قید حیات نیستنداما فرزندان شان در همین شهر اند.

وفات عبدالملک را روز شنبه ١٦ رمضان ١٣٢٧ مطابق ١٩٠٩م دانسته اند و در ایبت آباد قریب مسجد ای که خودش اعمار نموده بود به خاک سپرده شد.

مظفرخان پسر ١٢ ساله عبدالفلح را غرض تحصیل به پترزبورگ روان کرد و سید عبدلاحد پسر چهارمی اش را ولیعهد خود ساخت.

به اساس نگارش منصور عالمی، در زمان مظفرخان برای محافظت هزانه و اشیای قیمت بهای سلطنتی، تعمیری تحت نظارت

محمد شاه قوش بیگی، طور مخفیانه و دور از دید مردم اعمار گردید که در آن (۲۰) نفر معماران ماهرکار می کردند. این ساختمان که دارای زیر زمینی بوده و اتاق آن هریک ۲۵ متر مربع بود، ((تمام اشیاء قیمتی از قبیل طلا، نقره، جواهرات میراث شاهان سابقهٔ بخارا، تاج های مرصع که با احجار کریمه و صنایع بدیعه مزین بود، به شمول اشیای قیمت دار سلطین تیموری و هدایایی که از طرف شاهان و امرای بعضی کشورها به پادشاهان بخارا اهدا شده بود)) قرار داشت این اشیاء گرانبها تا ختم دورهٔ سید عالم شاه خان موجود بود که این ذخایر بعد از سقوط آن به دست رژیم نو بنیاد افتید.

و در دورهٔ مظفرخان رسم بر آن شد که ولیعهد امیر در سن پترزبورگ تحصیل نماید، همان بود که وی، پسر خود عبدالاحد خان را برای تحصیل به روسیه فرستاد. در زمان مظفرخان تدابیر حکومتی آن بود که همه ((نقود درم و دینار را از میان خلق برداشت و درخزینه نهاد تا کسی را به درم و دینار احتیاج افتد بایدکه سرارادت به دولتخانه نهد و خدمت امیرکند و زر ببرد. دیگر اکثر زمین های بخارا را برای چهارباغ سلطانی برگزیده بخرید و هرجاکه چهارباغی می دیدند برای پادشاهی می خریدند تا همهٔ فواکه و نعمت به دولتخانه جمع باشد، تا اگر کسی را اشتهای انگور و انجیر باشد، سر در این دربار نهد و با درنگ خورد)).

عبدالاحد خان بعضی از مقررات سختگیرانهٔ پدرش را از میان برداشت. وی که در روسیه تعلیمات دیده بود، در فقه ، منطق، فلسفه و علوم دینی نیز مهارت داشت و در زمان پدر، حکمرانی کرمینیه را داشت و در روزگار منغیتیان ، بلخ نقش بسیار ارزنده داشت و

فرمانروای آینده در این شهر آموزش می دید و تجربه می اندوخت وهنگامی که امیر در می گذشت، به بخارا می رفت و برتخت می نشست و مزیت کرمینیه در آن بود که هم به بلخ قریب بود و هم در نزدیکی بخارا قرار داشت، چنان که امیری در می گذشت، امیر آینده می توانست در زمانی کوتاه خود را به بخارا رسانده برتخت فرمانروایی نشیند.

عبدالاحد خان توانست به حمایت روس ها، مخالفین پدر (مظفرخان) را از میان بردارد و جنگ های داخلی که از زمان مظفرخان ادامه داشت تا (۱۹۰۵م) تسخیر بخارا به دست قوای روسیه، فروکش نماید. دوستی عبدالاحد خان با روس ها با چنان سرعت پیش رفت که او در (۱۹۰۸م) از نیکولای دوم (۱۸۹۴_ ۱۹۱۷م) ((نشان عالی)) گرفت. در دورۀ عبدالاحد خان دستگاه جاسوسی بخارا، بسیار فعال و وسیع بود و زنان نیز در آن خدمت می کردند. به فرمان عبدالاحد خان، مسجدی درسن پترزبورگ به مصرف شخصی امیر، ساخته شد. در ۱۸۹۴م، مدرسه ای در بخارا ساخته شد که شریف خان مقصوم، صدرالدین عینی و عبدالباقی در آن به تدریس مشغول بودند. به فرمان عبدالاحدخان، آسایشگاه هایی در مکه، مدینه، شام ، مصر، سوریه و عراق ساخته شد که به قول، دانشنامه ادب فارسی، تا امروز نیز از آن استفاده صورت می گیرد.

یکی دیگر از امرای منغیتی، محمد عمر خان (وفات ۱۲۳۷ق مطابق ۱۸۲۱م) است. وی برادر عالم خان امیر بخارا است. عمر خان در فاصله میان سال های (۱۲۲۵ ۱۲۳۷ق / ۱۸۱۰ ۱۸۲۱م) در خوقند حکمرانی کرد. در دورۀ عمرخان ، سرودن شعر ازبکی که بعد از امیر

علیشیر نوایی از رونق افتاده بود، دو باره رایج شد. دانشنامه ادب فارسی، می گوید که : ((امیر عمرخان درسی و پنج ساله گی وفات کرد . در این عمر کوتاه با وجود کثرت اشتغال حکومت داری در عالم ادب بسیار کارکرد)) عمرخان در دو زبان دری و ازبکی شعر می سرود ، نسخه ای ازدست نویس دیوان وی به زبان فارسی و ترکی به شمارهٔ (۸۳۴) در کتابخانهٔ آثار خطی تاجکستان نگه داری می شود و دیوان عمرخان در بردارندهٔ غزل ها، مخمس ها و ترجیح بند هایی به زبان فارسی و ترکی است، در سال (۱۸۸۲م) در استانبول و در (۱۹۰۸م) در تاشکنت به چاپ رسیده است. بر بسیاری ازاشعار او آهنگ ساخته اند.

سید عالم خان که هفتمین و آخرین فرمانروا و امیر بخارا از سلسله منغیتیه است در (۱۹۲۰م) در حملهٔ روس ها به بخارا، به غجدوان گریخت و روس ها به سال (۱۹۲۰م) سلسلهٔ منغیته را بر انداختند. امیر بخارا در ۱۹۲۱م به افغانستان پناه آورد و در کابل اقامت کرد. از همین جا در امور آسیای میانه مداخله و از مخالفین روس ها حمایت می کرد.

سید منصور عالمی نگارندهٔ کتاب ((بخارا گهوارهٔ ترکستان)) علت آمدن سید عالم شاه به افغانستان را، بخاطر دریافت کمک از دولت افغانستان در مقابل مبارزهٔ شان علیه روس ها می داند، نه پناهنده گی و مهاجرت . چه به اساس همین منبع، روزی که سید عالم شاه به افغانستان آمد، خاندان سلطنتی و فامیلش با وی نه بود.

امیر بخارا از کرانهٔ رود آمو به کابل انتقال داده شده و در کابل در قلعهٔ مراد بیگ اسکان داده شد و در زمان کم به ملاقات امان الله خان پادشاه افغانستان رسید و بعد در باغ حسین کوت در (۲۰)

کیلومتری شمال کابل برای وی و همراهانش جای داده شد که ماهانه مبلغ دوازده هزار افغانی برای مصارف شان پرداخته می شد و بعد به باغ هاشم خان و دو بارهٔ به قلعه مرادبیگ و به تعقیب آن بعد از ۴ ماه قرارگاه امیر به قلعه حشمت خان انتقال یافات و از قلعه حشمت خان به قلعه فتوح که از لحاظ داشتن وسعت و منازل مناسب بود، محل بود و باش شان بود. این امیر در روز های آخر زنده گی که مریضی دوامدار شامل حالش بود به مرکز کابل به مرادخانی انتقال داده شد تا این که در ۱۳۲۳ ش مطابق ۱۹۴۳م به سن ٦۴ ساله گی وفات نمود و در شهدای صالحین شهر کابل به خاک سپردند.

در مراسم تدفین وی که بعد از ۲۳ سال دوری از وطن جان سپرد. سردار محمد هاشم خان صدراعظم، عده ای از وزرا، رجال، وکلا، علما، فضلا و نویسنده گان و مردم شرکت کردند و جنازه به امامت حضرت صاحب قلعه جواد در مسجد عیدگاه کابل ادا و با تشریفات خاص به شهدای صالحین کابل انتقال داده شد و به خاک سپردند.

سید عالم خان در ۱۵ محرم ۱۲۹۸ مطابق ۱۸۸۱م در کرمینه به جهان آمد. علوم متداول را در بحارا فرا گرفت و در (۱۳) ساله گی غرض آموختن علوم نظامی به پترزبورگ - روسیه رفت.

سید عالم خان (۱۴) پسر و (١٦) دختر داشت که (۳) تن از پسرانش در سقوط بخارا اسیر گردیدند.

در این جا باید نگاشت که روابط بین شاهان افغانستان و بخارا از قبل تامین بود و در حالات بد از همدیگر کمک می گرفتند. چنانچه امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان آنگاه که در کابل

دچار جنگ های دایمی بود، با پسران کاکایش دو بار به بخارا پناه برد و از طرف امیر مظفر الدین خان مورد استقبال قرار گرفت و این امیر علاوه بر دادن تحایف گرانبها و مهمان نوازی هایی که به عبدالرحمن خان نمود، افراد معیتی وی را نیز طرف امداد و کمک قرار داد و برای شان معاش دوامدار تعین نمود و این معاش از پنجصد تنگه تا ده هزار تنگه برحسب رتب نظامی شان پرداخت می گردید. عبدالرحمن خان به تفریح و شکار پرداخت و در شهرهای مهم گشت و در حین بازگشت به امر امیر مظفر الدین، تعدادی از اهالی بخارا و ترکمن های چارجوی با عبدالرحمن یکجا به کابل آمدند و در گرفتن سلطنت کمک کردند.

سید عالم خان فرزند عبدالاحد خان فرزند سید مظفر فرزند سید نصرالله فرزند سید میر حیدرخان فرزند شاه مراد خان فرزند دانیال خان است.

به تاریخ ۲۳ حوت ۱۳٦۸ که اینجانب در شهدای صالحین از آرامگاه این پادشاه دیدن کردم. ساختمان آرامگاه آسیب دیده است و به ترمیم ضرورت دارد.

سید عالم خان درکابل کتابی در تاریخ بخارا نوشت و حزن الملل بخارا نام گذاشت. این کتاب در ۱۹۲۸م به کوشش جنرال حاجی یوسف مقیم بای در پاریس و در ۱۳۷۳ش با مقدمه احرار مختاروف در تهران به چاپ رسید.

ابراهیم بیگ لقی :

یکی از فرماندهان سید عالم خان که علیه روس های نژادی جنگید، ابراهیم بیگ لقی است.

ابراهیم بیگ لقی در ۱۸۸۹م در قریهٔ کوک تاش بخارا به جهان آمد. پدرش چکه بای از افراد سرشناس قوم لقی بود. ابراهیم بیگ از ۱۹۲۰ – ۱۹۳۲م جبهه جنگ علیه روس ها را رهبری کرد.

وی با دختر خوانده اش ((نادره)) که این دختر با پدر و مادر خود از آنطرف آمو به افغانستان آمده بود و سایر اعضای خانواده شان در جنگ علیه روس ها به شهادت رسیده بود. به آنطرف آمو گذشت و از ۳۰ دسمبر تا اوایل جون ۱۹۳۱ علیه روس ها جنگید و در قریهٔ خواجه بلبلان در ساحل نهرکافران به دست روس ها افتاد و در تاشکنت محاکمه گردید و محکوم به اعدام شد و در اگست ۱۹۳۲ به سن ۴۳ ساله گی به دار آویخته شد و از سرنوشت نادره اطلاعی در دست نیست.

ابراهیم بیگ لقی به اساس نوشتهٔ سید منصور عالمی در کتاب ((بخارا گهوارهٔ ترکستان)) به اساس وعده های کمک ای که از جانب امیر حبیب الله کلکانی به وی داده شده بود، تالقان را مرکز فعالیت خود علیه روس ها قرار داد و طرفداران خود را در سواحل دریای آمو جابجا نمود و به آنها آموزش نظامی داد. اما دورهٔ امیرحبیب الله کلکانی یک دورهٔ مستعجل و کوتاه مدت بود و بعد از دورهٔ حبیب الله کلکانی وضع طوری آمد که خلاف آن بود و دولت های بعدی موضع گیری های دیگری در زمینه داشتند.

محمد هاشم شایق جمال افندی :

یکی از شخصیت های علمی و فرهنگی که به سید عالم شاه قریب بود و در قلعه فتوح و بعد که این امیر در مرادخانی اسکان داده شد با وی بود شایق جمال افندی است.

شایق جمال مشهور به افندی که قرآن کریم را حفظ داشت و در سیاست، فلسفه، حقوق، ادبیات و اقتصاد وارد بود، یکی از آزادیخواهانی بود که تحصیلاتش را در رشته فلسفه، اقتصاد و جامعه شناسی در پوهنتون انقره، پایان رسانیده بود. نگارندۂ کتاب ((بخارا گهوارۂ ترکستان)) می نویسد که شایق جمال افندی، آنگاه که در رژیم بعدی که بعد از سقوط امیران بخارا به وجود آمد، به معاونیت وزارت حربیۂ بخارا رسید. وی در همین ایام این فرد را سرود:

آیـــنه ام ز الفـــت جوهـــر گـــرفت رنـــگ
یـــا رب کســـی مـــباد چـــنین معتـــبر کـــه مـــنم

شـایق جمـال افندی اولین سفیر جمهوری نوبنیاد بخارا در افغانستان اسـت کـه بـه مجرد رسیدن به کابل، تابعیت افغانستان را گرفت و با بخارا و رژیم وی قطع علاقه کرد.
شـایق جمـال افـندی در سـال ۱۹۲۳ م مدیریت مجلۂ عرفان ارگان نشـراتی وزارت معـارف افغانستان را به عهده داشت شایق جمال در معـارف افغانسـتان و پوهنتون کابل سالیان زیادی تدریس نمود. وی دارای کـتابخانۂ شخصـی بـود کـه در آن کـتابهای نفیـس قـلمی و قدیمـی نیـز موجـود بـود و گفـته شده است که این کتاب ها توسط دخـترش نفیسـه بعـد از وفات شایق جمال به کتابخانۂ وزارت معارف افغانستان اهداء شده است.

شایق جمال افندی به سن (۷۰) ساله گی به روز ۴ شنبه ۲۳ سنبله ۱۳۳۳ وفات نمود.

هجوم قشون روسیهٔ تزاری به ترکمنستان:

به اساس نوشتهٔ باباجان غفوروف درص (۱۰۰۶) کتاب، تاجیکان، حکومت پترز بورگ «آئین نامه مؤقتی ادارهٔ نظامی کشور ماورأی خزر» که این ناحیه طرف توجهٔ امپراطوری برتانیه، از لحاظ نظامی و سیاسی نیز داشت، در (۱۸۷۴م) به تصویب رساند. به اساس این تصویب، شعبهٔ ماورای خزر، تاسیس و مرکز آن اداره، کراسنودسک، تعین گردید و در راس این شعبه، والی قفقاز، مقرر شد و ساحه فعالیت این دفتر، ترکمنستان و ولایات همجوار آن، سواحل شرقی دریای خزر تارو‌دااترک و جانب دیگر آن، خان نشین های خیوه بود.

حکومت تزاری، پس از بررسی های طولانی ، تصمیم بر آن گرفت که لشکر خود را به اهل تگین بفرستند. همان بود که در ماه می ۱۸۷۹ ، قزیل اروت اشغال گردید. اما از آن جایی که ادارهٔ این محل نسبت دوری مسافه ازمرکز اداره (قرار گاه) یعنی که اسنوودسک، مشکل بود، بنابران، جنرال ن، لوماکین، امر کرد که آن محل را ترک کنند.

در خزان ۱۸۷۸م ، روس ها به استحکامات نظامی خود در اترک پرداختند و در بهار ۱۸۷۹م، جنرال ن ، لوماکین، با استفاده از همین محل سوق و ادارهٔ خود، بار دوم قزیل اروت را اشغال کرد و به استقامت اقامتگاه اساسی تگین ها، کوک تپه، حرکت کرد. در نزدیکی این شهرقلعه مستحکم دنگلی تپه اعمار یافته بود و جنرال ن. لواکین توانست، ناحیه های بامی ، بیورمه وارچمن را اشغال کند. اما در حوالی کوک تپه در جنگ های شدید ای که در ۲۸_ ۲۹ اوت سال ۱۸۷۹م رخ داد. به مقاومت میهن پرستان ترکمن رو به رو گشت و شکست خورد و به عقب نشینی مجبور گردید.

این مغلوبیت که در آسیای میانه از همه جدی تر بود در پتربورگ و تفلیس مورد اعتراض شدید قرار گرفت و وضعیت ماورای خزر بازهم مدت طولانی مورد بررسی قرار گرفت و شورای نظامی وزارت حربیهٔ تزاری، به این وظیفه، م . د. اسکوبلیف که در جنگ های ۱۸۷۷ـ ۱۸۷۸م میان روس ها و ترک ها کسب شهرت کرده بود، گماشت. وی بعد از محاربه شدید سه روزه در ۱۲ ژانویه ۱۸۸۱م قلعهٔ دنگلی تپه را تصرف کرد و قشون پادشاهی کوک تپه اشغال شد و بعد از یک هفته یعنی در ۱۸ ژانویه ۱۸۸۱م به مهم ترین محل امتگاه تگین ها، عشق آباد، وارد شد و در ماه می همان سال شعبهٔ حربی ماورای خزر به ولایت ماورای خزر تبدیل گردید.

این شکست تأثیر ناگوار به روحیهٔ دیگر ساحات ترکمن نشین از خود به جا گذاشت و در نتیجهٔ مذاکرات طولانی قبایل ترکمن و قیل، سیچمز ، بیک وباهی در ۱۸۸۴م که در مرو صورت گرفت ، در مارس ۱۸۸۴م این نواحی نیز تحت تصرف روس ها قرار گرفت.

در همین ایام است که سرحد بین افغانستان و روس ها در مارچ ۱۸۸۷ تعین گردید.

***

سلطان حسین بایقرا، آخرین فرمان روای تیموریان در خراسان بود. با مرگ وی، حکومت تیموریان در افغانستان که پایتخت آن شهر هرات بود. به سرعت به طرف سقوط رفت. علت آن هجوم شیبانی ها از جانب شمال و تهدید صفوی ها از جانب غرب بود که با استفاده از بی اتفاقی شاهزاده گان، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا، پسران سلطان حسین بایقرا، به هرات تاختند.

ظهیرالدین محمد بابر

در همین ایام یعنی آخرین سال های قدرت تیموریان هرات، ظهیرالدین محمد بابر (۸۸۸ _ ۹۳۷ ه / ۱۴۸۳ _ ۱۵۳۰م) که وی نیز ترک بود و از دودمان تیموری . به سال (۹۱۰ ق /۱۵۰۳م) از طریق ترمذ به افغانستان آمد و درکم ترین زمان به کابل رسید و این شهر را پایتخت خویش قرار داد مقر حکومت وی، بالاحصار کابل بود که در آن زمان ارگ کابل می گفتند. بعد به هند تاخت و در هند اساس بزرگ ترین دولت را گذاشت (۹۳۲ ق / ۱۵۲۵م) در این جا، شرح دوران سلطنت، ظهیرالدین محمد بابر، در هند و یا شاهان ای که به سلسلهٔ وی : همایون (۱۵۳۰ _ ۱۵۵٦م) جلال الدین اکبر (۱۵۵٦ _ ۱٦۰۵م) ، جهانگیر (۱٦۰۵ _ ۱٦۲۸م)، شاه جهان (۱٦۲۸ _ ۱٦۵۸م) و اورنگزیب (۱٦۵۷ _ ۱۷۰٦م) برهند ، حکم راندند. مورد بحث ما نیست. بل، میخواهیم بنویسیم که این شاهان، در رأس ظهیرالدین محمد بابر، در افغانستان، مصدر چه خدماتی شده اند.

ظهیر الدین محمد بابر که نسل و نسب وی از طرف پدر و مادر، به شاهان و امپراطوران و کشورگشایان می رسد. بدین ترتیب که وی، فرزند عمر شیخ میرزا (حکمران فرغانه) فرزند سلطان ابوسعید (سلطان هرات و خراسان)[1] فرزند محمد میرزا فرزند میرانشاه فرزند

---

[1] دربارهٔ سلطان ابو سعید که از ۱۴۵۱ _ ۱۴٦۸م در خراسان حکم راند و پسرش الغ بیک که از ۱۴٦۵ _ ۱۵۰۱م در کابل سلطنت داشت. در چند صفحهٔ قبلی مطالب یی به نگارش آمد.

امیر تیمور کورگان است. از طرف مادر، فرزند قتلق نگار دختر یونس خان فرمانروای مغولستان که در عین حال، خطاط و نقاش و سخنور توانایی نیز بود، می باشد. یونس خان فرزند ویس خان فرزند شیرعلی اوغلان فرزند محمد خان فرزند خضر خواجه فرزند تغلق تیمور فرزند ایش بوقا فرزند دواخان فرزند برکا فرزند ایشان بوقا فرزند متوکان فرزند چغتای فرزند تمو چین (چنگیزخان) است.

در بارهٔ این که اصل و نسب بابر، به امیر تیمور و چنگیزخان می رسد، و آن چه تأثیری به روحیات و شخصیت وی گذاشته است. جواهر لعل نهرو، در ۵٦۵/۱ ((نگاهی به تاریخ جهان)) می نویسد:

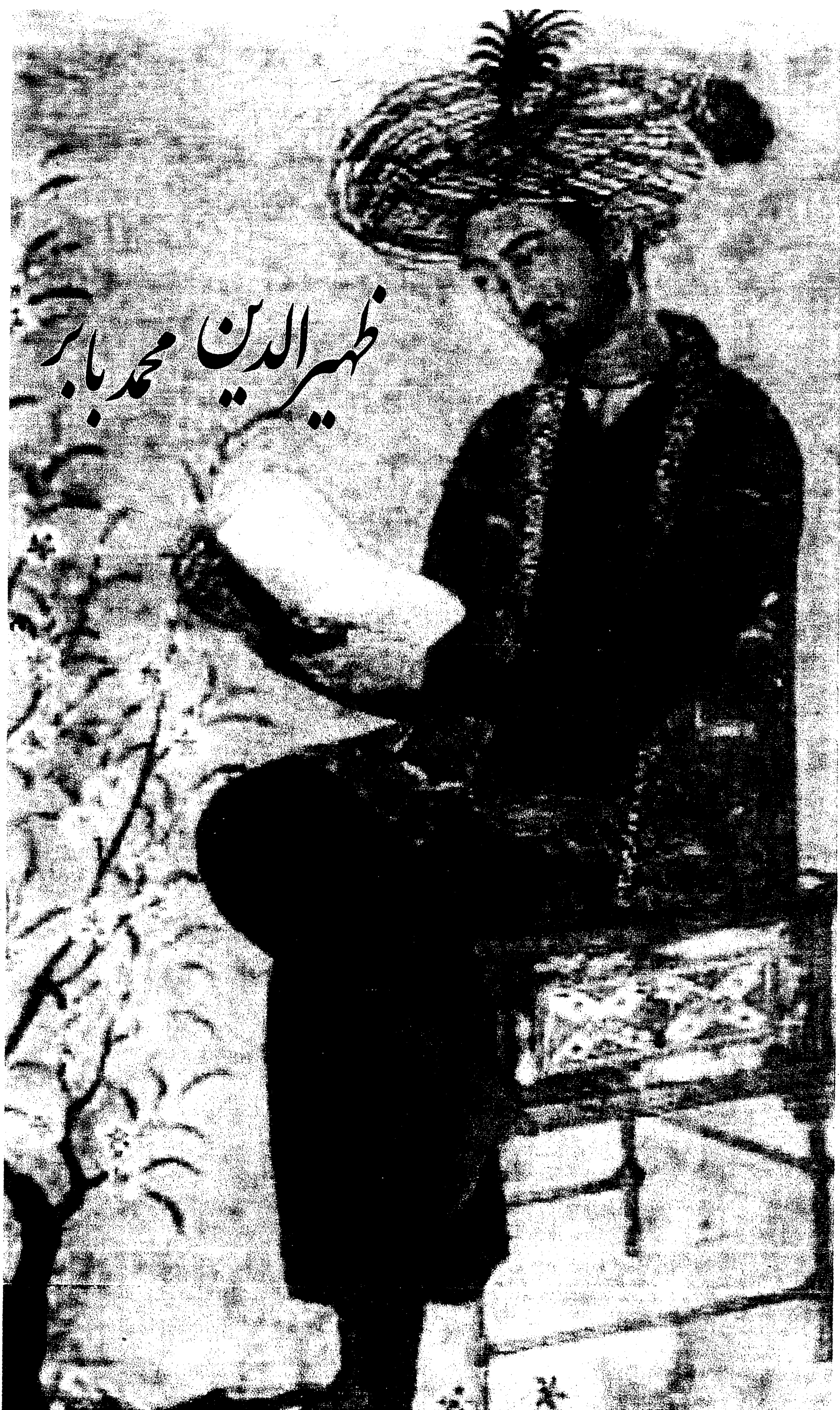
((بابر که از اولاد مستقیم و مشترک چنگیز و تیمور بود مقداری از بزرگی و نبوغ نظامی آنها را به ارث برده بود، اما مغول ها از زمان چنگیز به بعد خیلی متمدن ترشده بودند و بابر یکی از با فرهنگ ترین و مطبوع ترین اشخاصی بود که می توان دید. در وی خشکی و تعصب مذهبی و کوته نظری وجود نه داشت و مانند اجداد خود به خرابکاری و ویرانی نه پرداخت او یکی از علاقمندان جدی هنر و ادبیات بود و خودش هم به فارسی شعر می سرود .... ارتش او کوچک و ناچیز بود اما نیروی توپخانه را که به تازه گی در اروپا و آسیای غربی مورد استفاده واقع می شد با خود داشت. ارتش بزرگ که به مقابله با او پرداخت در مقابل ارتش کوچک ولی پرورش یافته بابر و در مقابل توپخانه او از هم پاشید و بابر پیروز شد)).

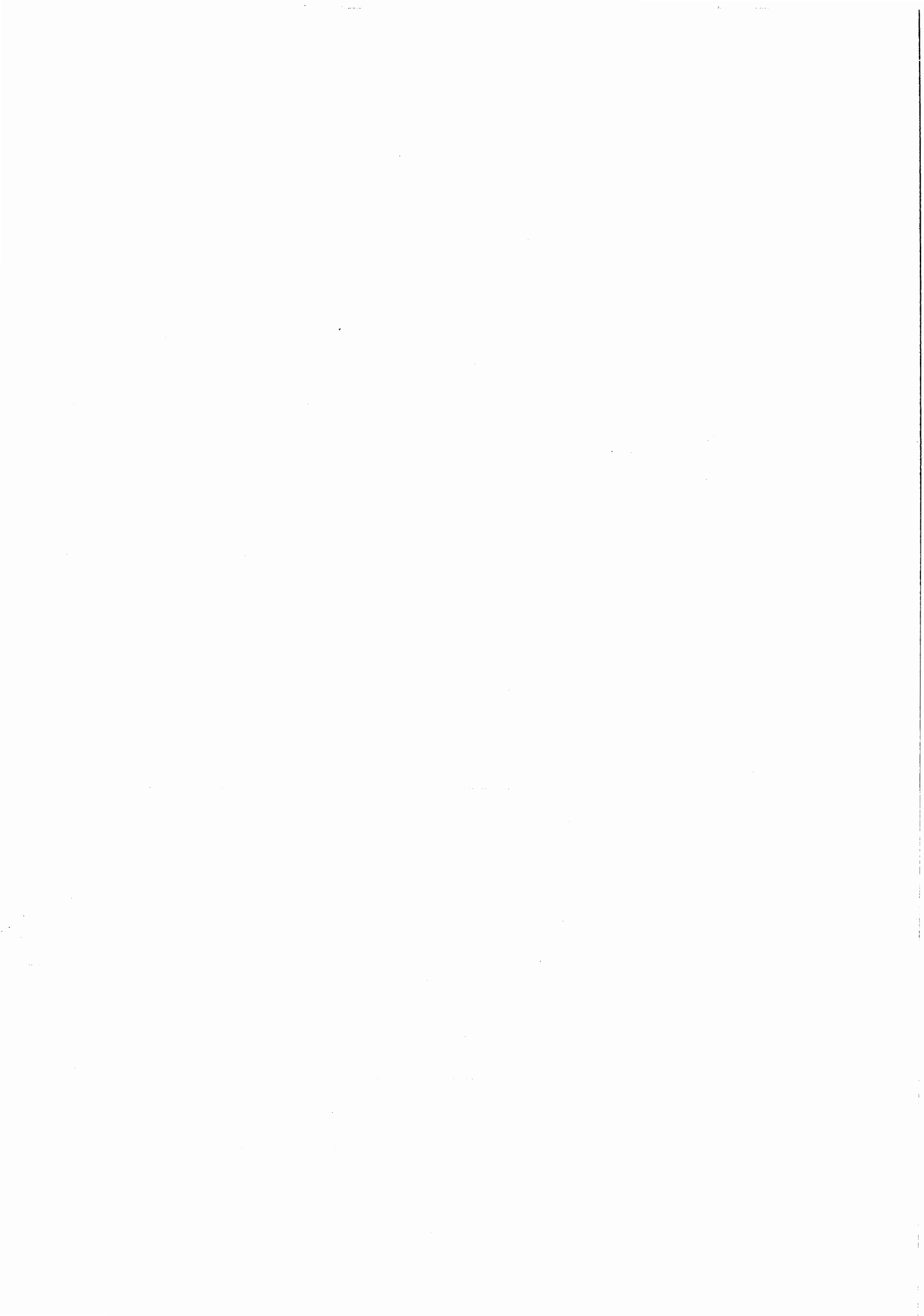
بابر، از افغانستان به هند رفت و دهلی را، پایتخت خویش قرار داد. مقصود ما طوری که ذکرش صورت گرفت، پرداخت به عمرانات و کارکرد های وی ویا احفاد وی در آن قاره نیست. اما پوهاند عبدالحی حبیبی، در کتاب خود که راجع به ظهیرالدین

محمد بابر، نگاشته اند در آن، به مطلب دیگری اشاره رفته است و آن:

((آمدن بابر به هند برجریان ادبی و علمی و هنری هم اثر افگند، بدین معنی که بسا از شاعران، علمأ و مؤرخان و هنرمندان خراسانی به هند آمدند ازین رو در کلتور هند و ادبیات و محیط علمی آنجا از نظر فکر و سبک آثار جاویدی ثبت کردند که ما بعد ازین در عصر اخلاف بابر، نتایج بسیار روشن آن را در تاسیس مکاتب هنری و فکری و ادبی عصر مغولیه در هند می بینیم. در سنه ۹۳۵ هـ / ۱۵۲۸م خواندمیر مؤرخ و مولانا شهاب الدین همایی و میر ابراهیم قانونی که یکی مؤرخ و عالم و دیگری ادیب و شاعر و سومین هنرمند موسیقی نوازی بود ازهرات به دربار بابر رسیدند و این خود انتقال مبادی کلتوری را از خراسان به هند ثابت می سازد)).

گوش دادن به بیان، شادروان استاد حبیبی که به گونه ی آشکار و با صراحت کلمات، شخصیت ادبی و فرهنگی ، ظهیرالدین محمد بابر را به ما می رسانند. یاد آور گفتهٔ جواهر لعل نهرو است، نهرو که در کتاب خود از لحاظ نظامی، مقام بابر را به نمایش گذاشته بود، از عدسیهٔ دیگری نیز به وی می نگرد و آن، دید فرهنگی، هنری و ادبی نهرو است. نهرو، در همان اثر خود، ظهیرالدین محمد بابر، را با شاهان هم زمانش، کارل پنجم در اروپا و سلطان سلیمان در قسطنطنیه در مقایسه می گیرد و برتری ظهیرالدین محمد بابر، را نسبت به آنان به نگارش می آورد: ((او [بابر] هم مانند آنها یک مرد ماجرا جو بود، اما در عین حال جوانمرد و قهرمان بود و به هنر و ادبیات علاقه داشت)).


ظهیرالدین محمد بابر



بابر، شخص قهرمانی بود، در عمر نسبتاً کوتاهی (۴۹) سال که (۳۷) سال آن در امور محاربوی و نظامی و دولت داری گذشت و با کم ترین رهتوشه و امکانات نظامی که محدودیت های لوژستیکی را نیز در سپاه خود داشت. توانست از دریای آمو تا آب های گرم در حیطهٔ تصرف خود آورد و دهلی را پایتخت خویش قرار دهد. به آن هم توانست که به هنر و ادبیات بپردازد . وی نه تنها به هنر و ادبیات عشق می ورزید، بل، توانست به تألیفات نیز بپردازد. خوشبختانه همه ی تالیفات وی به جزء چند اثر محدود، تا هنوز از آسیب زمان در امان مانده و در دسترس ما قرار دارد. تألیفات وی، این ها است:

۱_ بابر نامه :

این کتاب به زبان ترکی چغتایی به شیوا ترین بیانی به نگارش آمده است. این کتاب، ذوق ادبی، نکته سنجی، نقادی و راستگویی ظهیرالدین بابر، را به نمایش می گذارد. بابر، در این کتاب وقایع ای که از سن ۱۲ ساله گی وی که به سال ۸۹۹ق / ۱۴۹۴م در فرغانه،تاج سلطانی به سرگذاشت، تا وقایع سال ٩٣٦ق / ۱۵۲۹م که مقارن به آخرین ایام حیات وی است چشم دید های خود در ساحات ای که از آن گذشته است، با آب و هوا، محصولات زراعتی، اخلاق و فرهنگ و جزئیات زنده گانی مردم، اوضاع جغرافیائی همراه با احوال رجال، شاعران و علمأ و هنرمندان آن عصر را به بیان می گیرد. بابر نامه به زبان فارسی و سایر زبان های زندهٔ جهان به ترجمه گرفته شده و بارها تجدید چاپ یافته است.

۲ _ دیوان اشعار :

مجموعهٔ سروده های بابر به زبان ترکی چغتایی است. این کتاب در ٩٢٦ ق / ۱۵۱۹م در کابل تدوین یافت. در ۱۹۱۰م در

بنگال، در ۱۹۱۷م در پتروگراد و در همان سال نیز در استانبول در ۱۹٦٦م در تاشکنت به چاپ رسید. در ۱۳٦۲ش به همت شفیقه یارقین در کابل چاپ شد.

ظهیرالدین محمد بابر با تألیف و تدوین این دو اثر خود که یکی در نثر و دیگری در شعر است و هر دو، به زبان ترکی می باشد و با سایر آثار خود که به زبان ترکی است خدمات بسیار ارج ناک ای را به زبان مادری اش (ترکی) انجام داده است.

دیوان ترکی ظهیرالدین محمد بابر از اهمیت زیادی برخوردار است و سروده هایش دلنشین:

ساچی نینگ سوداسی توشتی باشیمه باشتین ینه
تیره بولدی روزگاریم اول قرا قاشتین ینه
من خود اول طفل پری وش غه کونگل بیردیم ولی
خان و مانیم ناگهان بوزو لماغای باشتین ینه
یوزیمانلیغ کوروب اندین تیلبه بولدونگ ای کونگل
یخشیلیغ نی کوز توتارسین اول پری وشدین ینه
تاش او رار اطفال مینی، اویدا فارغ اول پری
تیلبه لاردیک قیچقیرو مین هرزمان تاشتین ینه
آیا غم یتیکانچه بابردیک کیتار ایردیم ینتای
ساچی نینگ سوداسی توشتی باشیمه باشتین ینه

***

نـی کورای طوبی نی قد خوش خرامینگ باریدا
نـی قیـلای سـنبلنی خـط مشـک فامینگ باریدا
کـیم خضر سویین آغیز لانغای لبینگ نینگ قاشیدا
کـیم مسـیح الفـاظی دین دیگای کلامینگ باریدا
عاشـقینگنی دولـت و صـلینگ بیلـه قیـل محـترم
حســن اهـلی ایچـرا مونچـه احترامیـنگ بـاریدا
بیـزدین آیـردایم ایـل بیرلـه ایچارسـین باده نی
بیـزنی هـم گـاهی سـاغین شرب مدامینگ باریدا
ای کونگـل گـر غیرسـوزی زهر قاتل دورنی غم
لـب یـاریدین شـربت یحـیی الفطامیـنگ بـاریدا
تـرک نـاموس ایـلا بـان بـد نـام بولغیل عشق ارا
کـیم سـنی عاشق دیگای ناموس و نامینگ باریدا
بابـر اول گـل کوییـدا بلـبل کـبی تاپتینگ مقام
بـیر و نـوایی راسـت قیل مونداق مقامینگ باریدا

ظهیرالدیـن محمـد بابـر، شـاعر بدیهه سرا بود. در بابر نامه آمده اسـت، وقتی که وی، هند را تسخیر کرد و خود به کابل آمد. در این ایـام هند را به یکی امرای خود ، خواجه کلان ، سپرده بود و زمانی کـه از کـابل به هند برگشت، دید که خواجه کلان نسبت گرمی هوا، هند را به حال خود گذاشته و جانب کابل حرکت نموده بود و این بیت در دیوار منزل ای که وی سکونت داشت، به نظر بابر آمد:

اگــر بخــیر و ســلامت گــذر ز ســند کــنم
ســیاه روی شــوم گــر هــوای هــند کــنم

بابر، فی البدیهه این رباعی را سرود و در همان محل نوشت:

یـــوز شـــکردی بابـــر کـــه کـــریم غفـــار
بـــیردی ســـنگا ســـند و هـــند مـــلک بســـیار
اســـیق لیغـــی گـــه گرســـنگایوقتور طـــاقت
ســـوووق یوزنـــی کـــورای دیسانگ غزنی بار

۳ ـ رسالهٔ عروض (عروض رساله سی) :

این رساله که در شرح عروض اشعار ترکی است. در سال ۹۳۳ ق / ۱۵۲۰م تألیف شده است.

۴ـ مبین :

مثنوی ای است شامل مسایل دینی و اخلاقی است، در دوهزار بیت به زبان ترکی به نظم کشیده شده است. این منظومه را که بابر برای فرزند خود، میرزا کامران، سروده است. به سال ۱۸٦۷م در شهرقازان به چاپ رسید.

۵ ـ نظم رسالهٔ والدیه:

این رساله از تألیفات خواجه نصیرالدین عبیدالله مشهور به خواجه احرار که وی از مشایخ طریقهٔ نقشبندیه است، می باشد. بابر نظر به ارادت ای که به طریقه نقشبندیه و پیشگامان این طریقه داشت. آن را به سال ۹۳۵ ق / ۱۵۲۸م به نظم آورد.

٦ ـ خط بابری :

این خط که توسط خودش به نام ((خط بابری)) یاد گردیده است. توسط بابر در (۲۹) حرف به سال ۹۱۰ ق / ۱۵۰۴م ایجاد گردید. هدف بابر، ازایجاد این خط روشن نیست.

ظهیرالدین محمد بابر، نه تنها به کشورگشایی و حکومت داری پرداخت، شعر نیز سرود و در نثر تألیفات ماندگاری از خود به جا گذاشت. به عمرانات نیز، توجهٔ زیاد داشت. عمرانات وی در افغانستان این هااست: باغ استالف، باغ نو روزی، بوستان سرای، باغ بهشت، باغ بنفشه، باغ نور، باغ خلوت، اورته باغ، باغ صورتخانه، چهار باغ که اکنون در آن تیمورشاه درانی و پسرش شاه شجاع دفن اند و ساحات ای که اکنون مندوی کابل در آن قرار دارد، نیز شامل همین چهارباغ بود. و این باغ در زمان امان الله خان به باغ عمومی نامگذاری گردید و باغ شهر آرا که در آن امیر عبدالرحمان خان ، فابریکه حربی را ساخت و این باغ ساحات لیسه میخانیکی و لیسه آریانای فعلی را در بر می گرفت این باغ در قرن ۱۹م به نام باغ علم گنج نیز یاد گردید. و باغ جهان آرا که فعلاً سینما پامیر و تعمیر ۱۴ منزله در آن ساحه واقع است و قسمت هایی از چنداول امروزی به شمول شفاخانهٔ میوند را در بر می گرفت. از بناهای بابر در شهر کابل است و هم تخت ای به نام تخت بابر که بعد ها تخت شاه نام گرفت و بر فراز کوه شیر دروازه در عقب شفاخانه ابن سینا قرار دارد، از ساخته های بابر است. این تخت که دارای حوض دایروی شکل بود به سال ۹۱۴ ق / ۱۵۰۸م بنا گردید و دارای کتیبه که در آن نام ظهیرالدین محمد بابر و سال اعمار آن حک شده بود، نیز بود و هم در زمان بابر در بالاحصار کابل، عمراناتی و آبادی هایی صورت گرفت و بعد کواسه بابر، نورالدین جهانگیر، یک قلعه در آن ساخت و دیوار بیرونی آن را نیز، جهانگیر، تجدید ساختمان نمود. بالاحصار کابل که در آن زمان ((ارگ کابل)) گفته می شد و

نشیمن گاه بابر بود، پسرش همایون و سایر فرزندانش به جز دو دختر وی در همین ارگ به جهان آمد.

درهمین ایام است که شاعری در بالاحصارکابل ((ارگ کابل)) چنین سرود:

بخور در ارگ کابل می، بگردان کاسه پی در پی
که هم کوه است و هم، که هم شهر است و هم صحرا

همچنان باغ صفا و باغ وفا در ننگرهار و چهل زینه و چهار باغ در قندهار از بناهای ظهیرالدین محمد بابر است. ارگ جبل السراج از بناهای همایون فرزند بابر است که در (۹۵۵ ق / ۱۵۴۸م) آن را ساخت. که قرار گاه لشکر وی بود و هم همایون مسجد شاه دو شمشیره را در کابل اعمار نمود.

شخصیت و شهرت ظهیرالدین محمد بابر و شاهان ای که به سلسله بابر در هند سلطنت نمودند و از احفاد وی اند و در تاریخ به نام ((بابریه))، شاهان تیموری)) و ((مغولان هند)) نام گرفته اند، جهان شمول است و ما در این جا، مختصر نگاهی داشتیم به آنچه به ارتباط آن ها که مربوط به افغانستان است.

***

علامه اقبال لاهوری، آنگاه که به کابل می آید، برمزار ظهیرالدین محمد بابر می رود و این شعر را می سراید:

بر مزار شهنشاه بابر خلد آشیانی :

بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاده است
درون پرده ی او نغمه نیست فریاد است

زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست
من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است
درفش ملت عثمانیان دو باره بلند
چه گویمت که به تیموریان چه افتاده است؟
خوشا نصیب که خاک تو آرمید این جا
که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نکوتر از دهلی است
((که آن عجوزهٔ عروس هزار داماد است))
درون دیده نگه دارم اشک خونین را
که من فقیرم و این دولت خدا داد است
اگرچه پیرحرم ورد لا اله دارد
کجا نگاه که برنده تر ز پولاد است

سقوط تیموریان هرات

روزگار تیموریان هرات، به تاریخ پیوست و سقوط کرد. علت آن هم در صفحات گذشته از مطالعهٔ ما گذشت. با سقوط تیموریان هرات، آن همه رونق و شگوفایی که در عرصهٔ فرهنگ و ادب و تمدن که وجود داشت نیز به جای این که مطابق خواست زمان و قانونمندی های تکامل اجتماعی،گام هایی به جلو بگذارد و دستاورد های تازه یی در تمام عرصه ها داشته باشد به طرف سقوط رفت علت آن هم به میان آمدن نظام های قبیلوی در افغانستان است. آنچه نظام های قبیلوی برای تداوم قدرت شان داشتند: تجزیه و آوردن ((فضای رقت بار و هولناک وحشت زا و تباهی آور)) بود. و تحمیل آن فضای اختناق، وسیله ای بود، برای ادامهٔ حکم رانی شان که بدان وسیله امکان قدرت مقاومت را از مردم سلب نموده بودند. در همین ایام و احوال، دولت ای را که ظهیرالدین محمد بابر، در هند، اساس گذاشته بود، پناه گاهی بود برای اهل فرهنگ، هنر، ادب و اندیشمندان. بعد از سقوط تیموریان که مرکز آن هرات بود. از (۱۵۱۲_ ۱۸۷۳م) در مدت سه ونیم قرن در افغانستان کدام فعالیت فرهنگی صورت نه گرفت و مردم افغانستان که ((علوم قدیم در این کشور رفته رفته رو به انحطاط رفت و از علوم جدید نیز بهره ای چندان به آن نرسید))، از داشتن مطبوعات محروم بودند، فقط در زمان شیرعلیخان، نشریه ای به نام شمس النهار در ۱۲۹۰ ق / ۱۸۷۳م به نشر رسید.

باختم دورهٔ شیر علیخان، این نشریه نیز از انتشار باز ماند. در زمان محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان (۱۲۹۷ _ ۱۳۱۸ ق / ۱۸۸۰ _ ۱۹۰۱م) کدام نشریه یی وجود نه داشت. در زمان امیرحبیب الله خان (۱۳۱۹ _ ۱۳۳۷ ق / ۱۹۰۱ _ ۱۹۱۸م) در ۱۳۲۹ ق / ۱۲۹۰ ش/ ۱۹۱۲م، سراج الاخبار به نشر رسید.

فوقاً دیدیم که در مدت چهارصدوده سال (۱۵۰۲ _ ۱۹۱۲م) افغانستان فقط یک نشریه داشت و آن هم در چند صفحه. در مدت همین چهار صدسال، از موجودیت کدام مکتب و یا تعلیم گاه نیز معلومات در دست نیست. این دورهٔ طولانی چهار صد ساله را اگر با دورهٔ مستعجل و کوتاه مدت، عهد تیموریان، که اینان در این مدت کوتاه، به کارهای بزرگی در تمام عرصه ها پرداختند با دورهٔ های بعدی آن در مقایسه بگیریم، دورهٔ های بعدی که چهار قرن را در بر می گیرد، در مقایسه با دورهٔ تیموریان بسیار حقیر جلوه می نماید. که نه تنها نتوانستند به آن امور در ساحات علم و ادب و فرهنگ و تمدن و عمرانات بپردازند. بل، آن همه داشته های مادی و معنوی، عهد تیموریان، را نیز برباد دادند. در همین مدت، دولت مرکزی ای نیز در افغانستان وجود نه داشت. ترکستان زمین (صفحات شمال افغانستان)، خودمختاری خود را داشت و هر واحد اداری آن، توسط حکام محلی اداره می گردید. در این زمان که سال هایی از آن مصادف به دورهٔ دوست محمد خان است. شاه مرادخان در تخارستان ، ایشان اوراق خان در بلخ، گنجلی خان در تاشقرغان، میر صدورخان در آقچه، محمودخان در سرپل و غضنفرخان در اندخوی، حکم می راندند. امیر دوست محمد موقتاً توسط سردار محمد اکرم خان توانست، این حکام را تابع دولت مرکزی سازد. اما به سال

۱۸۵۱م، شورش متحدهٔ حکام محلی در آقچه و متعاقب آن تحت رهبری محمود خان در سرپل آغاز گردید. و در سال ۱۸۵۲م مردم شبرغان به قیادت میرحکیم خان دست به قیام زدند. همهٔ این شورش هابه تدریج به ناکامی انجامید.

در دورهٔ امیر عبدالرحمان خان، با توسل به زور، کشتارها و تبعید ها، این حکام محلی به تابعیت از مرکز مجبور ساخته شدند و این تابعیت هم دیری نپائید و آرامش ای که به سلطنت، روی آورده بود، برهم خورد. به گفتهٔ شادروان غلام محمد غبار، ((در طول سلطنت او [امیر عبدالرحمان خان] مامورین مستقل الفکر و معتمد به نفس به وجود نیامد و قشر بزرگی از رجال مطیع صرف و متکی به شخص پرورده شد)).

در مقابل استبداد ای که امیر داشت، شورش ها علیه وی در نقاط مختلف افغانستان آغاز گردید. در میمنه، دلاورخان میمنه گی و عبدالباقی خان مینگ باشی، قاضی بابا مراد خان اندخویی از آزادی خواهانی بودند که علیه امیر شوریدند.

به سال ۱۸۸۸م ، سردار محمد اسحاق خان، والی بلخ که در عین حال، پسرکاکای امیر نیز بود علیه وی دست به شورش زد. این قیام که در دشت شادیان مزار شریف شکل گرفت و در آن تمام مردم اعم از دهقانان، مالداران ، مامورین دولت وافسران اشتراک داشتند و با سردار محمد اسحاق خان، همدست شده بودند، در تاشقرغان، سوق الجیش گرفتند. و قشون قطغن وبدخشان با جنرال سیدال نیز به سردار اسحاق خان پیوستند این قوا تا حوالی کابل رسیدند. اما ازاثر سؤ تفاهم ای که بین این قوا و قوت های کابل که قبلاً همبستگی شان را با نیرو های شمال، اعلام داشته بودند، به وجود

آمد. این حرکت به ناکامی انجامید و منجر به عقب نشینی شد. سردار محمد اسحاق خان در همین عقب نشینی از دریای آمو گذشت و با (۸۳۲۷) نفر به سمرقند رفت و در سمرقند ، خود، کار می کردند و خود، می خوردند. عبدالرحمن خان تا مزار شریف آمد و در این شهر در روز رسم گذشت نظامی، مورد هدف گلولهٔ یک سرباز هراتی قرار گرفت اما گلوله اصابت نه کرد و عسکر مذکور در همان محل توسط جنرال غلام حیدر خان، توسط شمشیر پاره پاره گردید و عبدالرحمن خان انتقام خود را از طرفداران سردار محمد اسحق گرفت و روزانه (۱۵) نفر از طرفداران وی را در مرادخانی به ضرب شمشیر پاره، پاره می کرد و (۵) تن از مخالفین امیر عبدالرحمن خان که در میمنه بودند، دستگیر و به هرات فرستاده شدند که همهٔ شان اعدام و کله های شان به امیر فرستاده شد، اعدام شده گان این ها بودند: صمد خان کمیدان، توره خان مینگ باشی، المازخان قراول بیگی، کمال الدین شاه آغاسی و امیر بیک خان. دورهٔ امیرحبیب الله خان نیز باوجود داشتن نرمش در حکومت داری، از نظر آزاد اندیشان و آزادی خواهان، کدام تفاوت قابل توجه با دولت عبدالرحمن خان نه داشت. در همین دوره است که تعدادی از مشروطه خواهان به توپ بسته شدند و ملا محمد سرورخان واصف معلم مکتب حبیبیه در حین بسته شدن اش به توپ، پاره کاغذی خواست و چنین نوشت:

ترک مال و ترک جان و ترک سر
در رهٔ مشروطه اول منزل است

در این جنبش، پروفیسور غلام محمد میمنه گی و قاضی بابا مراد اندخویی، پدر استاد محمد کریم نزیهی نیزشامل بودند.

دورهٔ حبیب الله خان با روزگار امیر عبدالرحمن خان، از آن جهت در نزد آزادی خواهان تفاوت نه داشت، که استعمار به همان حالت سابق خود بود.

***

در دوران ای که از ختم تیموریان تا زمان امیرحبیب الله خان، البته تا ختم آن را در بر می گیرد. جهان شمس را در خاطره ها تمثیل می کند :

ـ بر دلها، مُهر بود
ـ بر زبانها، مُهر بود
ـ بر گوشها، مُهر بود

بعد از آن، دولت هایی که آمدند. در تاریخ هایی که نگاشتند، در بیان تاریخ ترکستان زمین (صفحات شمال افغانستان)، ساکت بودند و استعمال کلمهٔ ((ترکستان)) نیز هم در چوکات رسمیات و هم در زبانزد مردم آهسته آهسته به طرف فراموشی رفت در نام محلات نیز تغیراتی آوردند. طور نمونه، قِزل قلعه، به شیرخان بندر و بوینه قره به شولگر، تغیر نام داده شد.

باید نگاشت که در سطر فوق، هدف ما تغیر محلات در همان زمان است. نه اصطلاحات واژه ها و نام موسسات، ادارات و محلات که امروز به آن سر وکارداریم.

این درحالی است که در زمان غزنویان و تیموریان و بابریان، وسعت نظر وجود داشت.

شکوه و جلال دورهٔ غزنویان، از لحاظ پرداختن شان به ادبیات و توجه این سلاطین و شاهان به ادبا و شعرا و نویسنده گان و دانشمندان، امریست روشن، که اکثریت آن ها به زبان فارسی ـ

دری، آثار گرانبهای شان را آفریدند و حتی در زبان عربی، تألیفاتی داشته اند. در روزگار سلجوقیان نیز، توجه زیادی به ادب فارسی صورت گرفت که از مهم ترین شعرا و ادبا آن دوره در همین نوشته در جایش سخن به میان آمد . عهد تیموریان هرات، دورهٔ درخشان دیگری است که دیوان اشعار، شعرایی که به زبان فارسی ـ دری، شعر ها سرودند و همچنان کتب تاریخ ای که در آن عهد به تألیف رسیده است، هم اکنون در اختیار خود داریم.

هم زمان با سقوط تیموریان در هرات، ظهیرالدین محمد بابر، در هند اساس امپراطوری را گذاشت. دروازهٔ دربار وی و احفاد وی تا زمان بهادرشاه ظفر (۱۸۳٦ - ۱۸۵۸م) که آخرین پادشاه از همین سلسله است بر رخ همهٔ شعرا و ادبا و دانشمندان و هنرمندان که در وطن خود مشکلاتی داشتند و وضع چنان آمده بود که نمی توانستند به ایجاد گری بپردازند از هرگوشه و کنار به هند روی آوردند و در آن جا به مقام و منزلت رسیدند و نواخت ها دیدند. در دورهٔ بابریان هند است که ادب پشتو ، به رشد و بالنده گی خود رسید و آثار گرانبهایی در این زبان به نگارش آمد و شعرا و نویسنده گان بزرگ این زبان در زمان بابریان، زیست داشتند. پوهاند عبدالحی حبیبی در کتاب، تاریخ مختصر افغانستان، تعداد زیادی از شعرأ و ادبا و نویسنده گان ، نام می برد که در دورهٔ بابریان زیست داشتند و آثار ارجناک شان را در همین دوره نگاشتند که در بین آن ها، نام سه شخصیت: خوشحال خان ختک (وفات ۱٦۹۱م) که هم شاعر بود و هم سردار جنگی و هم پیشوای قومی، بایزید روشان (وفات ۱۵۷۹م) قاید و نویسنده و رحمان بابا (۱٦۳۲ _ ۱۷۰۸م) که هم

شاعر بود و هم عارف، استثنایی و برجسته است. و دیگر از مشاهیر ادبی زبان پشتو این ها اند:

ابراهیم بیتنی - تکمیل کنندهٔ مخزن افغانی، آتشی قندهاری (وفات ۹۷۳ ق / ۱۵٦۵م) ، ارزاقی (وفات ۹۵۰ ق / ۱۵۴۳م)، اشرف خان هجری پسر خوشحال خان ختک، افضل خان ختک (وفات ۱۱۸۳ ق /۱۷٦۹م) مؤلف تاریخ مرصع، امام الدین متی زی (۱۰۲۰ _ ۱۰٦۸ ق / ۱٦۱۱_ ۱۷۵۴م) مؤلف تاریخ افغان، ملا الف هوتک (وفات ۱۰۱۹ ق / ۱۷۰۷م) ناظم بحرالایمان، بابوجان شاعر (وفات ۱۰۵۰ ق / ۱٦۴۰م)، بای خان شاعر (وفات ۱۱۰۰ ق / ۱٦۹۸م) ، شیخ بستان بړیخ شاعر و عارف (۱۰۰۲ق / ۱۵۹۳م)، سلطان قندهاری _ شاعر عصر جلال الدین اکبر، حلیمه شاعر دختر خوشحال خان ختک، ملک حمزه سیستانی شاعر (وفات ۱۰۸۳ ق / ۱٦۷۲م)، حمید ماشوخیل مهمند _ شاعر (وفات ۱۱۰۰ ق / ۱٦۹۸م)، حمیدگل شاعر، خان گل خلیل شاعر، خواجه محمد بنگش _ شاعر عصر اورنگزیب، دویزهٔ ننگرهاری _ نویسنده و مبلغ، دولت لوانی - شاعر (وفات ۱۰۵۸ ق / ۱٦۴۸م)، رابعهٔ قندهاری _ شاعر عصر ظهیرالدین محمد بابر، دوست محمد کاکؤ _ شاعر و مؤلف غرغشت نامه (وفات ۹۲۹ ق / ۱۵۲۲م) ، زرغونه قندهاری شاعر که بوستان سعدی را در (۹۰۳ ق / ۱۴۹۷م) به پشتو نظم کرد، سکندر خان پسرخوشحال خان ختک، سید احمد ختک از مؤلفین زمان جلال الدین اکبرو شیرمحمد هوتک قندهاری (۱۰۹۲ _ ۱۱۷۵ ق /۱٦۸۱ _ ۱۷٦۱م ناظم اسرار العارفین در پشتو، صدرخان ختک پسر خوشحال خان ختک، عبدالقادر ختک شاعر پسر خوشحال خان ختک و عبدالرحیم هوتک قندهاری _ شاعر، عمر خویشکی از علمای عصر جلال الدین اکبر،

عیسی مشوانی شاعر (وفات ۹۰۰ق / ۱۴۹۴م)، عیسی آخوند زاده کاکړ ـ شاعر (وفات ۱۰۵۰ ق / ۱٦۴۰م)، غلام محمد ولد شیرخان گی گیانی ـ ناظم معراج نامه و سیف الملوک به پشتو (وفات ۱۱۱۵ ق / ۱٦۰٦م)، فیاض پشاوری ـ ناظم قصهٔ بهرام و گل اندام در پشتو، قاسم شینواری نویسنده فواید شریعت در پشتو در ۹٦٧ق / ۱۵۵۹م، شیخ متی کاسی ـ عارف زمان جلال الدین اکبر؛ شیخ محمد صالح الکوزایی قندهاری ـ شاعر و عالم (وفات ۱۰۱۴ق / ۱٦۰۵م) و یونس خیبری.

ادبیات

افتخارات بزرگ ای را که ترکان در طول سده ها ، از لحاظ نظامی وایجاد سلطنت ها و امپراطوری دارند و این سازمان ها، همواره با تمدن و فرهنگ همراه بوده است. هیچگاه ، افتخاراتی را که این مردم در طول تاریخ از لحاظ داشتن ادبیات، خواه در نثر و خواه در نظم دارند. تحت شعاع قرار نمی دهد. ادبیات ای که ترکان، مالک آن اند یکی از کهن ترین و جامع ترین، ادبیات ها است که هر واژهٔ آن ، در برگیرندهٔ مفاهیمی است که نمیتوان آن مفاهیم را در سایر زبان ها در یک واژهٔ واحد، ادا کرد. وواژه هایی هم است که آن واژه یا کلمه، در برخی از زبان ها نیست.

به اساس همین ویژه گی است که زبان ترکی، تأثیر خود را در طول سده ها، بالای زبان فارسی ـ دری به اندازه وسیع انداخته است و ما این تأثیر را که زبان ترکی بالای زبان فارسی ـ دری، انداخته است، در زمینهٔ کلام موزون، تا حدودی در این نوشته به نگارش آوردیم و مثال هایی نیز در باره داریم. این تأثیر در نثر نیز به همان اندازه وحتی بیشتر از آن است. اگر ما به فرهنگ ها و لغت نامه ها رجوع کنیم، در می یابیم که مبدأ و منشأ اکثر واژه هایی که آن واژه ها را، امروز به زبان فارسی ـ دری، متعلق می دانند، ترکی است. این می رساند که اِدبیات ترکی، ریشه های سالمند در تاریخ ادبیات دارد.

تاریخ ادبیات را ورق می زنیم بخصوص، تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی، را که ، پروفیسور ن . م. مله ییف، آن را تألیف نموده است

و آقای برهان الدین نامق شهرانی، به زبان دری ترجمه نموده است. در آن وسایر منابع معتبر می خوانیم و در می یابیم که:

ترکان، دارای ادبیات بس کهن در طول تاریخ اند. این ادبیات که به اشکال گونه گون آن روز به روز به طرف رشد و بالنده گی خود رفته و تا زمان ما به صورت ادبیات تکامل یافته رسیده است، که امروز مردمان قاره یی از جهان به این ادبیات سخن می گویند و می نویسند. اگر به منشأ و تاریخ پیدایش این ادبیات بپردازیم، کاریست مشکل و آن در صلاحیت محققین و پژوهشگرانی است که در این استقامت به تحقیق و پژوهش پرداخته اند و در باره، دارای صلاحیت قلمی اند. اما این را باید نگاشت که این زبان، در شمار آن زبان هایی نیست که در یک یا دو دهه اخیر و یا یک یا دو قرن واپسین، رسم الخطی به آن ایجاد کرده باشند.

نوشته ای که به زبان ترکی از درهٔ اورخون به دست آمده و مربوط به سال (۱۱۴ ق / ۷۳۱م) است و در بارهٔ درگذشت کول تگین است. این سنگ نوشته از جملهٔ ((کهن ترین نمونهٔ خط ترکی و یاد بود گرانبهایی از آثار ترک به شمار می رود)). کول تگین، برادر کوچک ((بیلکاقا آن)) است. کول تگین، در به قدرت رسیدن برادرش بیلکاقا آن ، خدمات بسیار ارزنده انجام داده بود. در اطراف قبر کول تگین، مجسمه هایی نیز موجودبوده که از جمله مجسمه ها، یکی آن، سرکول تگین و دیگری مجسمهٔ خانمش است.

بابا جان غفوروف در صفحهٔ (۳۳۳) اثرش، تاجیکان، می رساند که: ((بومان حاکم ترک ها نخست تیلی نام قبیله ای مطیع نموده، نیرومند شد و برضد اتحاد قبایل ژاژها که تا آن زمان برترک ها حکم روایی می کردند، به محاربه پرداخت و در سرزمین های مغولستان

و آلتای دولت مقتدری تاسیس نمود. وسعت بعدی این دولت در دوران حکم رانی بومان خاقان مهان(۵۵۳ _ ۵۷۲ م) خیلی اوج گرفت ... کتیبهٔ کلان کول تگین حاکی است که آنها قوم خود را تا زیر، تیمورقپق، مسکون نمودند. تیمور قپق (دروازهٔ آهنی) ، نام گذرگاهی است که در قرون وسطی میان سغد و تخارستان واقع بود ... اردوی ترک ها تا به سرحد ایران رسیدند و در غرب تا سواحل دریای سیاه رفته و بوسفورکیمری را اشغال نمودند)).

ج. ج . ساندرز، نگارندهٔ ، تاریخ فتوحات مغول، معلومات مختصر اما جامع را در بارهٔ نوشته هایی که در درهٔ اورخون بوده است ، در اختیار ما قرار می دهد، مؤلف نخست به سوابق پیدایش این خط که در نتیجه ی عوامل سیاسی و نظامی است، می پردازد و بعد در بارهٔ ضرورت پیدایش و به وجود این خط ، سخن می راند:

((در زمینهٔ کلی تاریخ جهان، این واقعهٔ نخستین امپراطوری ترکی، دارای اهمیت قابل ملاحظه ای است. از چند جهت :

اول : ترکان نشان داده بودند که برای یک اتحادیهٔ سازمان یافته و منظم صحرا نوردان امکان دارد که اختیار تقریباً سراسر استپ اروپا _ آسیایی _ از مغولستان تا اوکراین را به دست آورند . وسایلی که با آنها بدان پیروزی رسیدند، از نظرما پوشیده است. پیشرفت آنان را نمی توان به استفاده از فنون جدید نظامی نسبت داد. پیروزی آنان نیز توسط فاتح برجسته ای به استعداد آتیلا یا چنگیزخان به دست نیامد. ولی باید یک سیستم سیاسی و نظامی به وجود آورده باشند بالاتر از سیستم هیونگ _ نو ، سین په (Sin Pe) یا هستین پی (Hsien . Pei)، هفتالیان و جووان ، جووان ، که تسلط شان بر استپ محدودتر و بی دوام تر بود.

دوم : این که ترکان نخستین بیگانگانی بودند که سلطنتی به وجود آوردند چنان پهناور که از جهات مختلف با چهار جامعهٔ متمدن بزرگ آن روزگار: چین ، هندوستان، ایران و بیزانس ، تماس یافت. روابط با این دولت ها گاهی دوستانه و گاهی خصومت آمیز بود ولی چه در صلح و چه در جنگ، جریان بازرگانی و تبادل افکار از طریق قلب آسیا، عمیق تر از قرون گذشته ادامه می یافت و تعداد بازرگانان و مبلغان مذهبی که تحت حمایهٔ خاقان های ترک در آن جاده ها سفر می کردند، مرتباً افزایش می یافت. با استفاده از این راه ترکی، نسطوریان ، مانویان و بوداییان، از آسیای غربی به آسیای شرقی می رفتند.

سوم : ترکان در نتیجهٔ تماس با آن ملل تحصیل کرده، راغب شدند که نوشتن بیاموزند، خطوط و علائم چینی در حقیقت بیش از حد لزوم و حوصلهٔ ایشان بود. از این رو ، نوعی الفبای رونی از یک جامعهٔ ایرانی آسیای مرکزی، شاید از سغدیان، اقتباس کردند. با این خط ، به دست صنعتگران چینی که مزدور شان بودند، نوشته ها را بر روی سنگ با دوام می کندند و بدین شیوه ، کارهای خاقانان برجسته یا مشاوران ایشان را به یادگار می نهادند. این یاد بود ها که وابسته به مراسم تدفین بزرگان شان است، حاکی از مطالبی است بسیار معتدل تر و واقعی تر از مطالب این یاد بود هایی که معمولاً دیده می شود سنگ نوشته هایی که ازترکان برجا مانده و در قرون جدید، در کرانه های اورخون، ینه سئی و جاهای دیگر مغولستان کشف شده، کهن ترین مکتوب زبان ترکی را در اختیار ما می گذارد. ازآن زمان به این سو بیابانگردان آسیایی، دیگر بکلی بیسوادنماندند

و هنر نوشتن، آهسته آهسته درسراسر آن محوطه پهناورکه میان چین و ایران بود، انتشار یافت)) .

همین منبع در ص (۱۸۱) خود از موجودیت کتیبهٔ دیگری سخن می راند که: ((در روستای کویانگ کوان Kewyang Kwan واقع در چهل میلی شمال پکن، کتیبه ای است متعلق به سال ۱۳۴۵ میلادی که شش زبان، منجمله [ترکی] اویغوری و سانسگریت بر روی آن حک شده است)).

این نوشته ها و کتیبه ها که در این اواخر کشف شده است. یگانه سند تاریخی در بارهٔ ادبیات ترکان نیست. در آغاز قرن هشتم میلادی، عرب ها بعد از جنگ های خونین، آسیای مرکزی را تحت تصرف خود آوردند. در این جنگ ها، شهر ها و قصبه ها به ویرانه مبدل گشت و هزاران نفر به قتل رسیدند. از (۷۱۱ _ ۷۲۰م) قتیبه مسلم، سرلشکر اعراب در آسیای میانه بود. مله یف در ۱/ ۷۲، تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی، از قول ابوریحان بیرونی که شاید این مطلب در آثار الباقیه، آمده باشد، می گوید: ((قتیبه آنانی را که با رسم الخط خوارزمی بلدیت داشتند و افسانه های آن می دانستند با دانشمندانش به انواع گوناگون زیر تعقیب گرفته از میان بر می داشت)). ج . ج . ی ساندرز ، در صفحه (۲۱٦) تألیف خود، تاریخ فتوحات مغول، از موجودیت کتیبهٔ دیگری به خط ترکی اویغوری ما را آگاهی می دهد که این کتیبه دارای قدامت هشتصد ساله است: ((کهنترین یاد بود یا کتیبهٔ مغولی، سنگی است که پنج سطر به زبان مغولی و خط اویغوری بر آن حک شده و تاریخ آن در حدود (۱۲۰۰میلادی) است. این سنگ اکنون در موزهٔ ارمیتاژ لیننگراد است)). مطالعهٔ سطرهای فوق می رساند که داشته های

فرهنگی و ادبی این مردم در همان زمان از بین برده شده است. همان است که در (۷۲۲م) قیام مردم سمرقند و پنج کینت ، در سال های (۷۵۰ _ ۷۵۱م) قیام مردم بخارا، در (۷۵۵م) قیام مردم ایران شمالی و شرقی و درسال های (۷۷٦ _ ۷۸۴م) قیام مردم بخارا، سمرقند و قشقه دریا، علیه اعراب صورت گرفت. بعد از تسلط اعراب به آسیای میانه است که زبان عربی به حیث زبان رسمی و در عین حال زبان ادبی و علمی می گردد. از همین سبب است که دانشمندانی چون: ابوریحان بیرونی، ابن سینای بلخی، ابوالقاسم محمود زمخشری، ابو نصر فارابی و سایرین، تعداد کثیری از آفریده های شان را به زبان عربی، تألیف می نمایند، و این تأثیر تا زمان حافظ (وفات ۷۹۲ ق / ۱۳۸۹م) نیز رسیده است. اما نه در مقام زبان رسمی و حاکم، بلکه به حیث یک هنر، که شعرأ و نویسنده گان ، عربی دانی، را یک هنر می پنداشتند. حافظ می گوید:

اگـر چـه عـرض هـنر پیـش یـار بی ادبیست
زبـان خمـوش و لیکـن دهـان پُر از عربیست

در عهد سامانیان است که به جای زبان عربی، زبان دری _ فارسی، زبان رسمی قبول می گردد و در زمان غزنویان به آن توجهٔ زیاد صورت می گیرد. موجودیت چهار صد شاعر در دربار غزنه که تقریباً همه ی شان به زبان دری شعر می سرودند ، نشانهٔ توجه و علاقهٔ سلاطین غزنه به این زبان است.

در سدهٔ یازدهم میلادی، محمودکاشغری، دوکتاب در بارهٔ گرامر و لغات ترکی تألیف نمود و این اثر خود را، لغات الترک، نام گذاشت و کار آن را در سال های ۱۰۷٦ _ ۱۰۷۷م به پایان رساند و کتاب دوم خود را در سال ۱۰۸۳م تألیف نمود. لغات الترک، از لحاظ داشتن

اهمیت آن، در سال های ۱۹۱۵ ـ ۱۹۱۷م در استانبول، به سال ۱۹۲۸م به زبان جرمنی و به سال ۱۹۳۹م به زبان ترکی در انقره به ترجمه گرفته شد. محمود کاشغری در تاریخ زبان ترکی به عنوان استاد و پدرگرامر زبان ترکی نامیده شده است و دیوان لغات الترک او اولین گرامر زبان ترکی نیز می باشد.

دیوان لغات الترک بهترین اطلاعات را در مورد اقوام و قبایل مختلف ترک می دهد و می توان آن را مجموعه یی از منتخبات ادبیات ترکان در زمانش دانست. لغات الترک کاشغری، نه تنها در برگیرندهٔ لغات و گرامر است. در حدود سه پارچه شعر و دو بیتی ها و پند نامه و یک سلسله مثل ها نیز در خود دارد. محمود کاشغری در مورد کتابش می گوید: ((من این اثر را به ترتیب الفبایی ویژه با آوردن سخنان حکمت آمیز و پندگونه، متجمع ها، ضرالمثل ها، دوبیتی ها، سروده ها و پارچه های ادبی که به نام رجز و نشر یاد می شوند آذین بستم)). تاریخ ترکستان شرقی، در بارهٔ تألیف محمود کاشغری، می گوید: ((محمودکاشغری دیوان لغات الترک را به شکل و طرزی که تا آن وقت در دنیای پژوهش نظیر نه داشت ترتیب می دهد. این اثر به ذات خویش بیانگر قابلیت زیاد دانشمندان ترک درکار تألیف است)).

اثر دیگری که به زبان ترکی، از زمانه های دور، از عهد قراخانیان، در اختیار این زمان قرار دارد، قوتا وغوبیلیک (دانش سعادت بخش)،نوشته یوسف اولوغ حاجب خاص، است که مؤلف این اثر خود را در سال های (۱۰٦۹ ـ ۱۰۷۰م) که وی در این سال ها در (۵۰) ساله گی خود قرار داشت، به نگارش آورده است. یوسف حاجب خاص، از کاشغر بود. وی به تمام علومِ زمانش، آشنایی

داشت و علاوه بر زبان مادری اش، ترکی به زبان های فارسی ـ دری و عربی نیز تسلط داشت. یوسف حاجب خاص، با استفاده از ادبیات شفاهی مردم، کتاب ها و معلومات هایی که در دسترس اش قرار می گیرد. این اثر خود را به نگارش می آورد. وی در بارهٔ اثرش چنین می گوید:

عــــربچه تاجیکچــــه کــــتابلار او قــــوش
بیزنکیــــنگ تیلــــیمیزگا بویومغــــی اوقــــوش

نگارندهٔ، تاریخ ترکستان شرقی، در بارهٔ ارزش ادبی اثر فوق که آن نظر در عین حال، زمان شاعر را نیز تاحدود زیاد از لحاظ ادبی به ما روشن می سازد، چنین می گوید: ((قراریکه ازاین اثر بر می آید در میان مردم ترکستان تا عصر قراخانیان، هیچ اثری به زیبایی قوتاغو بیلیک به زبان بغراخان به وجود نیاورده بود. مراد او از زبان بغراخان، عبارت از زبان ادبی ترکی خاقانی است که در بین قبایل ترک تحت حاکمیت قراخانیان رواج داشت و این زبان ادبی را به نام ترکی کاشغری و شرقی هم نوشته اند. زبان رسمی قراخانیان را هم همین ترکی خاقانی تشکیل می داد. در عهد آنان از زبان ترکی سخت حفاظت و حراست می شد. مؤلفان ترک عهد آنها از کار برد واژه های اجنبی دوری جسته به اشیای وارده از کشورهای بیگانه نام های ترکی می گذاشتند و برای بیان مفاهیم تازه کوشش می نمودند واژه های جدید ترکی پیدا کنند. تمام مکاتیب رسمی و دفاتر وثایق میان مردم و دفاتر معاملات نیز به زبان ترکی صورت می پذیرفت و به زبان اویغوری نوشته می شد. زبان رسمی دولت، زبان ترکی بود در همین دوره که مرکز شان کاشغر بود، قانون اساسی تدوین می گردد. این قانون که برگیرندهٔ همهٔ مسایل آن زمان بود،

توسط یوسف حاجب تدوین می گردد. الفبای عربی هیچگاه در عصر آن ها به گونهٔ رسمی در بین مردم عمومیت نیافت. تمام آثار ادبی به الفبای اویغوری تحریر می یافت. تنها دانشمندان و بعضی بزرگان، زبان عربی و فارسی را می دانستند. باید گفت که در دوران قراخانیان الفبای عربی به هیچ صورت به گونهٔ رسمی قبول نه گردید و تا سقوط قراخانیان کتابت رسمی دایماً به الفبای اویغوری صورت می گرفت. در این دوره کتاب های زیاد در نظم و در نثر به زبان ترکی تالیف شده است. یکی از همین اثرها، قوتادغوبیلیک، است که به معنی ، علم برکت می باشد. از روی این اثر بسیار بزرگ که از سرتا پا به نظم است می توان به سطح فرهنگ و تمدن آن وقت ترکان ترکستان به خوبی پی برد و کتاب لغات الترک محمود کاشغری نیز در همین دورهٔ قراخانیان تألیف می گردد)).

تاریخ ترکستان شرقی، می رساند که نام های مقامات نظامی و ملکی دولتی نیز در دورهٔ قراخانیان به زبان ترکی برگردانیده شد طور نمونه: خاقان به قره خان، وزیر به یوغروش، وزیر در بار به ایشک آغاسی، شخص مورد اعتماد قراخان و رعیت به تاینغو، شهزاده به تگین و به زمین دار بزرگی که دارای استقلال بود ((ایلک خان)) و به خان هایِ کوچک تراز آن، ((یابغو)) ((توقسین))، ((باشقان)) و ((پوشقا)) می گفتند. به سربازان قهرمان ، ((آلپ)) و ((سوقمان)) و به اصیل زاده گان ((ترخان))، ((بیک)) و ((بای)) لقب داده بودند.

مطالعهٔ سطور فوق به ما می رساند که دورهٔ قراخانیان، از لحاظ پرداختن شان به ادب ترکی و هم از لحاظ سیاسی یک دورهٔ برجسته در تاریخ ترکان است. در همین نوشته از مطالعه گذشت که غزنویان در حملهٔ خود علیه سامانیان، قراخانیان را به حیث متحد

خود داشتند و رهبر قراخانیان، بغراخان لقب داشت. و نتیجهٔ این اتحاد که هر دو ترک بودند، منجر به سقوط سامانیان گردید و دریای آمو سرحد بین غزنویان و قراخانیان گردید.

***

هبة الحقایق، تألیف احمد یوگیناکی فرزند محمود است. یوگناک ، ناحیت ای است در جنوب تاشکنت از زنده گی احمد یوگناکی ، تاریخ تولد و این که درچه زمانی پدرود حیات گفته است، سخن نه گفته اند. اما تألیف ، هبة الحقایق، در دورهٔ تیموریان صورت گرفته است که ارسلان خواجه ترخان، یکی از حکم رانان تیموری و یا شخصیت یی بلند پایه در دربار تیموریان، به آن تفریظ نوشته است. احمد یوگیانی، را ، سخنور با استعداد، دانشمند و آموزگار، به معرفی گرفته اند. این که نوشته اند، از آثار وی، یگانه اثر در دست داریم، می رساند که وی، دارای اثرهای دیگری نیز بوده است. ادیب احمد یوگناکی، در معرفی خود می گوید:

ادیب احمد آتیم، ادب پسند سوزوم
سوزوم موندا قالور، بارور بو اوزوم

و خواجه ارسلان ترخان، در بارهٔ زادگاه وی می گوید:

ادیب نینگ ییری، آتی یوگناک دیرور
صفا لیک عجب ییر، کونگل لایارور

اولین نسخه ای که از هبة الحقایق آمده، به خط عبدالرزاق بخشی به تاریخ ۷ ذوالحجه ۸۸۴ مطابق ۳۰ جنوری ۱۴۸۰می باشد. این نسخه درکتابخانهٔ آیا صوفیه در استانبول به دست آمده است.

نسخهٔ دیگر در ۸۵۹ ق /۱۴۴۴م به دست آمده است. مجموعاً (۹) نسخه آن به دست آمده که از جمله (۴) نسخه آن درکتابخانه های ترکیه است. نجیب عاصم، در ۱۳۳۴ھ / ۱۹۱٦م نسخه (۸۸۵ ق / ۱۴۸۰ م) را با ترجمهٔ ترکی عثمانی آن به چاپ رساند. گفته اند که احمد یوگناکی، کور مادر زادبوده و سروده هایش بعد از وفات وی جمع آوری و تدوین یافته است.

***

پیرترکستان ، خواجه احمد یسوی وفات ۵۴۵ ق / ۱۱٦٦م فرزند ابراهیم یسوی، شخصیت روحانی که در سایرام به ارشاد می پرداخت و مریدان داشت. خواجه احمد یسوی، یکی از پیشگامان ادبیات ترکی است که تألیفات اش در بر گیرندهٔ مسایل تصوفی و عرفان می باشد. وی درکودکی پدر را از دست داد. دروس مقدماتی تصوف را در نزد شخصیت روحانی به نام ایشان ارسلان بابا، فرا گرفت و بعد از وفات وی به بخارا آمد و در بخارا در نزد خلیفه شیخ خواجه یوسف همدانی، علم تصوف را آموخت و به درجه خلافت رسید و بعد به ترکستان فعلاً شهر یسی در قزاقستان، آمده و در این جا به تاسیس خانقاه پرداخت. تاریخ ((زبان ولهجه های ترکی)) گفته است که دراین خانقه،((زنان یکجا با مردان نیز به ذکر و انجام مراسم دینی و طریقت وی می پرداختند)).

خواجه احمد یسوی که عمردرازی داشت و از قول مولانا حسام الدین سیغناقی نوشته اند ((احمد یسوی (۱۳۰) سال عمر می کند)). مزار شیخ احمد یسوی در شهر یسی است. امیر تیمور کورگان، به سال (۷۹۸ ق / ۱۳۹۵م) ((مقبرهٔ بزرگ و باشکوه))، بر آن اعمار نمود. به سال (۱۳۰۲ ق / ۱۸۸۴م) امیر عمرخان، خان خوقند، به اعمار

مجدد آن پرداخت. نگاشته اند که در جوار آرامگاه خواجه احمد یسوی، آرامگاه دخترش و دختر میرزا الغ بیک همسر ابوالخیرخان، نیز قرار دارد. ن . مله ییف، تاریخ اعمار مجدد، آرامگاه احمد یسوی را توسط خان خوقند ۱۲۳۵ ق / ۱۸۱۹م وانمود ساخته است که این خان، هفتاد رأس گوسفند را نیز در زیارت خواجه احمد یسوی قربانی نموده است. به روایت مؤرخ مذکور دو قبر دیگر که درجوار آرامگاه ، شیخ احمد یسوی قرار دارد، متعلق به دو دختر وی به نام های جمال خانم و گوهر هوشتری می باشد. شکست و ریخت آرامگاه شیخ احمد یسوی به سال ۱۹۲۸م نیز تحت ترمیم قرار گرفته است.

حکمت، دیوانی است در تصوف، به زبان ترکی. در این دیوان، منظومه ای است، متعلق به خواجه احمد یسوی این دیوان که بعد از زمان شیخ یسوی ترتیب یافته است، تغیراتی در آن وجود داشته است، دلیل آن دست نویس هایی است که این دست نویس ها از هم فرق دارند. دیوان حکمت که در آن سروده های سخنوران دیگر نیز هست، اما هسته اساس آن را آفریده های خواجه احمد یسوی تشکیل می دهد. شیخ احمد یسوی، بنیانگذار طریقهٔ یسویه و یا جهریه است، بار تولد در ۲/ ۷۸۲، ترکستان نامه، احمد یسوی را از جمله ی پیروان و رجال برجسته سلسله صوفیه کبرویه، می داند.

***

بدرالدین چاچی، دانشمند، ادبیات شناس و سخنور توانا در ترکی و دری است. بدرالدین چاچی به سال (۶۸۴ ق / ۱۲۸۵م) در چاچ (تاشکنت)، به جهان آمد. تحصیلات اش را در سمرقند و بخارا به پایان رساند. به زبان ترکی به سرایش پرداخت و این امر، وی را

به شهرت رساند. به سال های (۷۳۲ / ۷۳۳ ق مطابق ۱۳۳۲_ ۱۳۳۳م) هنگامیکه از زیارت مکه و انجام مراسم حج، بر می گشت در هندوستان در شهر دهلی اقامت گزید. در دهلی به دربار تغلق محمد راه یافت. در آن ایام زبان رسمی دربار هند، زبان فارسی ـ دری بود، وی به سرایش شعر در زبان فارسی پرداخت علاوه برسایر سروده هایش شهنامه یی در سی و پنجهزار بیت نیز سرود. آخرین سروده اش قصایدی است که آن را در (۷۷۴ ق / ۱۳۴۳م) یک سال قبل از وفاتش سروده است.

***

خوارزمی که بیش از این از نام و نام خانواده گی اش معلومات در دست نیست. محبت نامه، را به زبان ترکی به سرایش گرفت. زنده گی خوارزمی مصادف به زمانی است که پس از جنگ های چنگیزخان، زادگاهش ، خوارزم آرامش نسبی یافته است. خوارزمی که به زبان فارسی ـ دری شعر می سرود، در ۱۳۵۲م بنابر تقاضای محمد خواجه بیک، از امرای خان آلتون اردو که در اطراف سیر دریا، حکم می راند ، به سرایش شعر ترکی پرداخت. در زمینه می گوید:

تبسم قیلدی، ایدی ای فلانی
کیتور گیل بیزگا لایق ارمغانی
کونگل بحریندا کوپ گوهر لارینگ بار
اچوندا فارسی دفتر لارینگ بار
محبت نردینی کوپلار دین اوتونگ
شکر تیک تیل بیلا عالمنی توتتنگ

تیــلرمین کــیم بیزیــنگ تیــل بــیرلا پیــدا
کــتابی ایــلا ســانگ بوقیــش قــاتیدا
کــیم اوش ایلــتیک کیچارایــامی فــانی
جهــــاندا قالســــابیزدن ارمغــــانی
قــبول قیــلدیم، یــیراو پتــیم، ایــدیم، ای شاه
ایشــیکینگ تــو پــراغی دولتــلی درگــاه
کوچــوم یــتمیش چــه کــوپ خدمت قیلا یین
جهانغــه ایکــو، آتیــنگ نــی یایــایین

محبت نامه، چنانچه در سرودهٔ فوق، بیان شده است، در فصل زمستان به سرایش گرفته شده است. به سال (۷۵۴ق / ۱۳۵۳م) احتمالاً در همان سال آغاز، سرایش آن به اختتام رسیده است. باز هم احمد شاعر، در زمینه می گوید که در سال (۷۵۴ ق) در کنار سیردریا، اثرش را ایجاد نموده است:

بــو دفــتر کــه بولوبــتور مصــرقندی
یــتی یوزییــلی تــورت ایچــرا توگــاندی
محــبت نامــه ســوزین مونــدا بیتــتم
قموغــین ســیر یقاســیندا یتیــتم

نسخه یی از محبت نامه، در (۸۳۵ ق/ ۱۴۳۲م) در شهر یزد به سفارش میرجمال الدین یکی از سرکرده های شاهرخ میرزا، توسط باقی منصور بخشی دست نویسی گردید. این دست نویس در موزیم انگلستان نگهداری می گردد، در سال (۱۹۵۹م) موسسه خلق های آسیایی اکادمی علوم اتحاد شوروی وقت فوتو کاپی آن را به نشر سپرد. دست نویس دیگر آن در (۱۹۵۹م) از سوی موسسهٔ نشرات

ادبیات بدیعی دولتی ازبکستان انتشار یافت. محبت نامه در دو زبان (ترکی و دری) به سرایش گرفته شده است. در اول قرار به آن بود که این اثر در ده نامه خلاصه گردد، اما، نامه یازدهم نیز به آن گردیده است:

بوییرگاییتـــتی ســـوز تـــا خـــیر بولـــدی
بـــورون اون دیـــدیم، او، اون بیربولـــدی

***

قطب خوارزمی، از سخنوران با استعداد زبان ترکی، در سدهٔ چهارم دهم میلادی است. وی مثنوی خسرو شیرین ، نظامی گنجوی را با نو آوری ها و تغیرات به زبان ترکی به سرایش گرفت. در زمینه می گوید:

نظـامی نظمـی ینگـلیخ تـوز سـوزونگ نـی
انـین بیـلگوت خانیـنگ گـابو اوزونـگ نـی
قـازان تیـل قیـنات اوش سـودا پیشـور دوم
نظـــامی بـــالیدین حـــلوا پیشـــور دوم

***

سیف سرایی، از سخن سرایان بلند پایه زبان ترکی در قرن چهاردهم میلادی است. تاریخ تولد و وفات وی را به نگارش نیاورده اند. اما از روی تاریخ آفرینش ، آفریده های وی که طور دقیق از آن ها سخن رفته است، می توان به دوران زنده گی او، آشنایی حاصل کرد. این سروده اش، محل تولد وی را بیان می نماید:

قمیشـلی یـورت مینـیم تـو اوغـان ییـلمدی
بیـــلیک غربـــتگا کیلـــتور غـــان ییـــلمدی

کیـــلیب اولـــدیم ســـرایدا شـــعر فـــدایی
ســرای نیــنگ شـاعری ایــل نیــنگ گــدایی

از سرودهٔ فوق بر می آید که شاعر در قمیشلی یورت یعنی ساری قمیش، ناحیت ای در ولایت خوارزم به جهان آمده است.

سیف سرایی، هدفمندانه قلم زده و شعر سروده است و در خطاب به شاعرانی که در این راه آگاهانه قدم نه زده اند. می گوید:

جهـــان شـــاعر لاری ای گلشـــن بـــاغ
کـــیمی بلـــبل دورور ســـوزدا، کـــیمی زاغ
کـــیمی طوطـــی بیکـــین چـــنار شـــکرنی
کـــیمی لفظـــی بیـــلان اروتـــار دررنـــی
کـــیمی نیـــنگ ســـوز لاری مـــوزون و شـــیرین
کـــیمی نیـــنگ لایقـــی تعـــریف و تحســـین
کـــیمی اوزگانیـــنگ اشـــعاری مینـــیم دیـــر
کـــیمی حـــلوا کـــبی شـــلغم چـــو بـــین یـــیر
کـــیمی معـــنی قویـــوب لفظـــین توزاتـــور
کـــیمی و زنـــین بـــوزوب، صـــنعت کوزاتـــور
اولرنیـــنگ اوش بـــیری ســـیف ســـرایی
جهـــان عـــارف لاری نیـــنگ خـــاک پـــایی
انـــی ســـین جملـــه شـــاعر کمـــتری بیـــل
قمـــر یوزگـــا همیشـــه مشـــتری بیـــل

از سروده های شاعر، بر می آید که وی در وضع نهایت دشوار که از لحاظ نظامی و اجتماعی به زادگاهش سایه افگنده بود ،

زنده گی می نماید و این وضع نامساعد که همراه با ویرانی ها و بی سرپناهی ها بوده است. مجبور به ترک وطن می گردد و به سرزمین های دورتا مصر می رود. در آن جا با دانشمندان و محققین آشنایی حاصل می نماید و به آفرینش های دیگری به زبان ترکی می پردازد. لغت نامه ها می سازد و به ترجمۀ آثاری از زبان های عربی و فارسی به زبان ترکی، دست می زند و در این راه موفقیت هایی نصیب وی می گردد. در مصر، به سال (۷۹۳ ق / ۱۳۹۰م) گلستان سعدی را به نام ، گلستان بالترکی به ترکی ترجمه می نماید. درسال (۷۹٦ ق / ۱۳۹۳م) داستان، سهیل و گلدورسون، را می نویسد. یکی از منظومه های سیف سرایی در دانشگاه لیدن هالند به شماره(۱۲۵۵) قید شده است و بعضی اثر های وی در ۱۹٦۸م در مطبوعات ازبکستان انتشار می یابد و ۱۹۷۳م نیز در همین کشور بعضی از نوشته ها و سروده های وی به نشر می رسد. سیف سرایی، گلستان بالترکی، اش را چنین به توصیف می گیرد:

ای جهـــان عـــلم و اســـتاد هـــنر
معـــرفت نیـــنگ منـــبعی صـــاحب نظـــر
گـــل تیلاســـه خاطـــرین تـــوالی طـــبق
بوگلســـــتانیمدین اوقـــــی بـــــیرورق
گـــل جمـــالی بـــیر نیچـــه کونـــدا کیچـــار
بوگلســـــتان دایمـــــا کونگـــــل آچـــــار

***

حـامد بلخی، از سخن سرایان بزرگ ادبیات ترکی است. از سال تولد ووفات وی اطلاعات در دست نیست. اما از روی داستان یوسف

و زلیخا که آن را به سال (۸۱۲ ق/ ۱۴۰۹م) به نظم آورده است، میتوان زمان وی را درک کرد. جناب دکتور محمد یعقوب واحدی جوزجانی، مؤلف، اوزبیک شاعر لری، سال (۸۷۴ ق/ ۱۴۶۹م) را سال سرایش مثنوی یوسف و زلیخا می دانند. بهر حال این که شاعر بعد از تاریخ فوق چند سالی حیات داشته است، نیز روشن نیست. حامدی، محاصره شدن شهر بلخ را که در نتیجهٔ جنگ هایی که بر سر تصاحب قدرت صورت گرفته است و مصادف به همان زمان است، در سر آغاز مثنوی خود چنین به تصویر می کشد:

قلعهٔ بلخ اولدی چو دروازه بند
پایهٔ ظلم اولدی به غایت بلند
حکم بیلا کیردی اولوس ایچکاری
حاصل عمرین قویوبان تاشقاری
شهر چو دوزخ کبی زندان ایدی
تاشقاری چون روضهٔ رضوان ایدی
تاشقاری ایرور باری ناز و نعیم
شهر ایچیدا ایردی عذاب الیم
تاشقاری ایردی باری پالیزو باغ
شهر ایچیدا ایردی بسی درد وداغ

شاعر در همان وضع و شرایط که حاکم بر زادگاهش است. دست از سرایش بر نمی دارد و داستان یوسف و زلیخا را به سرایش می گیرد و می گوید:

لیک قصص ایچرا ولی میلی جان
قصهٔ یوسف ته ایدی اول زمان

اول ایــــدی اول، حـــالدا محـــبوب دل
اول ایــــدی و قصـــهٔ مطـــلوب دل
بـــندهٔ بیچـــاره غـــه شـــام و ســـحر
قصـــهٔ یوســـف ایـــدی انـــدر نظـــر

***

حیدرخوارزمی از شاعران بلند پایهٔ زبان ترکی، در عهد تیموریان است. سروده هایش تحت عنوان مثنوی مخزن الاسرار و گل نو روز، او را در قطار شاعرانی مثل امیری، آتایی، یقینی ، سکاکی قرار می دهد. مولانا حیدر خوارزمی از شاعران در بار اسکندر میرزا کورگانی (۷۸٦ _ ۸۱۸ ق مطابق ۱۳۸۴ _ ۱۴۱۵م فرزند عمر شیخ فرزند امیر تیمورکورگان، است که دو مثنوی، مخزن الاسرار و گل و نوروز را به نام وی سروده اسکندر میرزا که به خاطر حکومت اش تا سال (۸۱۷ ق / ۱۴۱۴م) در شیراز به اسکندر شیرازی نیز معروف گردیده، شاهزادهٔ شاعر و شاعر نواز بود. از دیگر شاعران در بار وی، قوام الدین محمد صاینی است و میرسید شریف جرجانی، رساله ای در فلسفه و کلام، در پاسخ پرسش اسکندر میرزا نوشت و آن را در (۸۱۵ ق /۱۴۱۲م) از اصفهان برای او فرستاد. سکندر میرزا شعر نیز می سرود. این سروده از وی است:

تولـــون آیغـــه نســـبت ایتـــیم یـــارومی
اول مجالـــتدین کـــم اولـــدی یـــا رومـــی
تامویـــنگ نونـــک ذکـــاتین مـــین بـــیرای
یـــا مصـــرنی یـــا حـــلب نـــی یـــا رومـــی

ابو اسحاق شیرازی، معروف به اسحاق اطعمه (وفات ۸۳۰ ق / ۱۴۲٦م) همواره از ندمای مجلس میرزا اسکندر کورگانی بود. معین الدین نطنزی ، از مقربان دربار میرزا اسکندر بوده و کتاب، منتخب التواریخ، خود را به نام این شاهزاده کرد و آن را در (۸۱٦ ق / ۱۴۱۳م) به پایان برد. معروف بغدادی از خوش نویسان بلند آوازهٔ دربار سلطان احمد جلایر، از بغداد به شیراز، به دستگاه میرزا اسکندر کورگانی پناه آورد و به کتابت اشتغال ورزید. سیدجمال الدین عرب از علمای اخبار، کتاب تاریخی نوشت و آن را به نام میرزا اسکندر آراسته کرد.

اسکندر میرزا کورگانی یگانه شاهزاده تیموری نیست که به شعر و شاعری عشق ورزیده و به آن دسترسی داشته باشد. داکتر ذبیح الله صفا در جلد ۴ ((تاریخ ادبیات در ایران)) فهرست ای از شاهان و شاهزاده گان تیموری نسب را در اختیار ما قرار می دهد که آنان در عین حال که از اهل ادب و فرهنگ حمایت ها داشته اند. شعر نیز می سرودند، طور نمونه : خلیل سلطان فرزند میرانشاه فرزند امیر تیمور که در سال های (۸۰۷ _ ۸۱۲ ق / ۱۴۰۴ _ ۱۴۰۹م) در سمرقند سلطنت داشت ((بغایت خوش طبع و ظریف و نکته گذار بود و همیشه در مجلس او خوش طبعان حاضر بودند وخود نیز شعر را پخته می گفت)). وی که دارای دیوان اشعار بود. خواجه عصمت بخاری در باره می گوید:

دل کبابیست کزو شور برانگیخته اند

و ز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند

زین الدین ابابکر میرزا فرزند سلطان ابو سعید میرزا فرزند سلطان محمد میرزا فرزند میرانشاه فرزند امیر تیمور، در فارسی و

ترکی شعر می سرود. الغ بیک میرزا فرزند شاهرخ، در عین حال که دانشمندی بزرگ بود و هم در سیاست و حکومت داری شخصیت برازنده. به فارسی ـ دری شعر می سرود:

هر چند ملک حسن بزیر نگین تست
شوخی مکن که چشم بد اندر کمین تست

غیاث الدین بایسنقر فرزند شاهرخ در ضمن آراسته بودن به چندین هنر، شعر نیز می گفت و در شعر، نام خود، بایسنقر، را به رسم تخلص می آورد. سلطان ابوالقاسم بابر فرزند شاهرخ نیز شعر می سرود و در شعر بابر تخلص می کرد. عبداللطیف میرزا نواسه شاهرخ نیز به شعر توجه داشت و شعر می سرود. سلطان مسعود میرزا فرزند سلطان محمود میرزا فرزند ابوسعید میرزا نیز در فارسی و ترکی شعر می سرود. سید احمد میرزا فرزند میرانشاه فرزند امیرتیمور،در فارسی و ترکی شعر می سرود و به گفتهٔ علی شیر نوایی، درمجالس النفایس، وی دارای دیوان شعر در فارسی و ترکی بود.

به اساس شرح مختصر ای که به زمان زیست حیدر خوارزمی داشتیم، وی در چنان محیط فرهنگی و ادبی ، دست به آفرینش زد. که آن محیط مساعد را شاهان و شاهزاده گان تیموری پرورش می دادند حیدر خوارزمی در فاصله بین سال های (۸۱۲ ـ ۸۱۷ق / ۱۴۰۹ ـ ۱۴۱۴م) مثنوی، مخزن الاسرار، را سروده و آن را این گونه آغاز کرد:

بیرکیچه غم بیرلا ایدیم همنفس
مونس و دمسازم اول ایردی و بس
کوز یا شدین باده، بغر دین کباب
درد دلیم نقل و فغانیم رباب

عمـــر او تیــب کورمـــایین او یقـــودا، تـــوش
نالـــه لاریم دیـــن اویومـــی قـــورت و قـــوش
چـــرخ فـــلک تشـــنه بولـــوب قانـــیمه
دنیـــای دون قصـــد قیـــلیب جانـــیمه
صـــبر بناســـینی بکـــلی بـــوزوب
حاصـــلی یـــوق عمـــر دیـــن امیـــداو زوب

مخـزن الاسـرار، درسال (۱۲۷۵ ق / ۱۸۵۸م) در پوهنتون قازان و در (۱۳۰۰ ق / ۱۸۸۲م) در پاریس به چاپ می رسد.

مثنوی، گل و نو روز، حیدر خوارزمی، به سال (۸۱۴ ق/ ۱۴۱۱م) که این اثر نیز به زبان ترکی به سرایش گرفته شده است. شاعر زمان ایجاد آن (۸۱۴ ق) را چنین به بیان گرفته است:

تـاریخ سـیکیز یـوز اون تـورت ایـردی هجـرت
کـــه نقـــش ایـــتم بـــو مـــنظور محـــبت

سرایش مثنوی، گل و نوروز، مصادف به زمانی است که میرزایان، برای تصاحب سرزمین های یک دیگر به خانه جنگی ها پرداخته اند (۸۱۴ ق / ۱۴۱۱م) و امـن و ثـبات بـرهم خـورده اسـت. حیـدر خوارزمی، در سرآغاز مثنوی اش، این وضع را به بیان می گیرد:

اوشـل کونـلار کـه وقتـیم ایـردی نـا خـوش
تیریـــک لیـــک نـــا مـــلایم عمـــر نـــاخوش
پریشـــانلیک بیـــلا عقلـــیم مشـــوش
بوزولغـــان بوکونگـــدا میـــنگ قومـــان غـــش
نـــه بیرهمـــدم کـــه اول همســـاز بولغـــای
کـــه بـــیر محـــرم کـــه اول همـــراز بولغـــای

مصـــاحب نـــازنین لارنیـــنگ فـــراقی
معاصـــــر همنشـــــین لار اشـــــتیاقی
ایـــاق تـــو تقوچـــی بـــند و همدمـــیم آه
ایاقـــلیک قـــان یوتارشـــام و ســـحرگاه

گـل و نـو روز خوارزمـی ، یگانـه ستاره نیسـت کـه این نام، در آسـمان شـعر و ادب ، درخشیده باشد. خواجوی کرمانی (وفات ۸۴۵ ق / ۱۳۴۱م) داسـتان گـل و نـو روز را بـه سرایش گرفته است. مولانا عـبدالرحمان جـامی نیـز در ایـن مـورد آفریده هـایی دارد. ادبیات شـفاهی و فولکـلوریک نیز سرشار از همین قبیل سروده ها می باشد. امـا حیـدر خوارزمـی ، آن را اسـتادانه سـروده اسـت و آن را هم به فـرمودۀ سـلطان سـکندر مـیرزا، کـه شاعر به آن اشارتی دارد و می گوید که ، ((بویوردی)) :

بـو یـوردی کـیم، بوگـل فصـلیندا در حـال
گـل و نـوروز نیـنگ افسـانه سـین سـال

***

آتایی بلخی از سخنوران زبان ترکی، نیمه اول قرن پانزدهم میلادی است. نام اصلی و تاریخ ولادت و وفات وی، دقیق نیست. در باره زادگاه و شعرش، امیر علی شیر نوایی، در مجالس النفایس، چنین می نگارد: ((مولانا آتایی در قبة الاسلام بلخ بود و از اولاد اسماعیل آتا بود. مردی خوش طبع درویش وش و منسبط بود و شعرش در زمان او در میان اتراک ملک شهرت تمام داشت)) این مطلع از او است:

اول صنم کیم صو و یقاسیندا پری تیک اولتورور
غایـتی نـاز کـلو کیـندین صـو و بیـلا یوتسـابولور

آتایی را از احفاد خواجه احمد یسوی دانسته اند. و نوایی هم سلسله وی را به احمد یسوی می رساند و از زبان واعظی کاشفی هم نگاشته اند که آتایی را از همان سلسله دانسته است. آتایی از سخنورانی است که به مادیات علاقه یی نه داشته و سخن اش را بالاتر از آن می داند:

سرای و کاخ و دیوان حاجت ایرماس
آریتما آت و تون او چون بوتو قوزایوان محنتین

و زنده گی فقیرانه ای داشته است :

عیب ایتما اگر قیلسه کونگول نالـه وزاری
وصلینگ هوسیندا چومینینگ زور وزریم یوق

***

قولاغ سالسانگ آتایی سوز لاریگا
نثار ایتکای سنگا بودُری منظوم

از دیوان آتایی، یک نسخه آن در موسسه شرق شناسی سینت پیتر بورگ، اکادمی علوم فدراتیف روسیه که دست نویسی آن را به زمان صفوی ها نسبت داده اند، نگه داری می گردد. در ونمایۀ سروده های آتایی را، عشق به زنده گی و محبت به انسان ، تشکیل می دهد. از سروده های وی است :

جمالینگ روضۀ باغ جنان دور
لبینگ سرچشمه روح وروان دور
ساچینک سنبل، بوینگ سرو صنوبر
گوزونگ نرگس، یناغینگ ارغوان دور
بیلینگ ، آغز نیگ، سوزی هر قیدا بوسه
خیالی نازک و رمزی نهان دور

***

سکاکی سمرقندی، از شمار بزرگ ترین سخنوران زبان ترکی است که در عهد تیموریان می زیست. گرچه تاریخ تولد وی را نه نگاشته اند. اما قصیده یی که آن را به سال (۸۱۰ ق/ ۱۴۰۷م) به خلیل سلطان فرزند میرانشاه (۱۴۰۵ _ ۱۴۱۲م) فرزند امیر تیمور، اهدأ نموده است و در این ایام شاعر در (۳۰) ساله گی قرار داشته است. ما را به زمان زنده گی وی آشنا می سازد.

نصرالدین خلیل سلطان (۷۸٦ _ ۸۱۴ ق / ۱۳۸۴ _ ۱۴۱۱م) فرزند جلال الدین میران شاه فرزند امیر تیمور کورگان است. خلیل سلطان ، شاهزادهٔ شاعر بود. امیران تیموری، بعد از مرگ امیر تیمور، خلیل سلطان را در سمرقند بر تخت نشاندند. چون به عیش و خوش گذرانی پرداخت، شاهرخ میرزا (۸۰۷ _ ۸۵۰ ق / ۱۴۰۴ _ ۱۴۴٦م) بروی لشکر کشید اما میان شان در بلخ صلح برقرار گردید و خلیل از شاهرخ اظهار اطاعت نمود. خلیل سلطان بازهم به عیش پرداخت، امیران دربار، بر وی شوریدند و او را در قلعهٔ شاهرخیه زندانی ساختند. شاهرخ به کمک وی آمد و او را از بند رهانید و به حکم رانی عراق عجم گماشت. سرانجام در (۸۱۴ ق / ۱۴۱۱م) در، ری وفات نمود. خلیل سلطان، امیری خوش ذوق و هنر دوست بود. بساطی سمرقندی، برندق خجندی و خواجه عصمت الله بخارایی، در دربار وی بودند. شرف الدین علی یزدی، در ظفرنامه، رویداد های روزگار فرمان روایی او را آورده است و عیشی شیرازی، عشرت نامه را به نام او سروده است. دیوان اشعار نیز داشته است. و اینک

قصیدهٔ سکاکی سمرقندی که آن را به خلیل سلطان اهدأ نموده است :

تاریخقه سیکز یوز داغی اون ایردی قدر اخشامی
بیرآی تو غولدی دنیا داکیم مملکت داخان ایرور
بوقدر تونی عزت و قدر ایمدی دعوی قیلسه هم
چون شاهزاده مقدمی دعوی سیغه برهان ایرور
لعل و جوهر ساچیلار شاه خذمتنیدا، مین داغی
کیلتور دیم شو سوز گوهرین، کیم اوز، اوزیگاکان ایرور

آفریده های سکاکی در زمان حکم رانی میرزا الغ بیک (۸۱۲ ـ ۸۵۳ق / ۱۴۰۹ ـ ۱۴۴۹م) به اوج خود می رسد. الغ بیک، از شاهان دانشمند و حامی ادب و فرهنگ است. در بارش، کانون سخنوران و دانشمندان بود. سکاکی در ستایش وی می گوید:

فلک بیلارکیراک سیر، یتسا وکیلتیرسایلکیکا
مینینگ داک شاعر تورک و سنینگدیک شاه دانایی

سکاکی را از پیشگامان و آغاز گر، قصیده در زبان ترکی می دانند پیش ترین سروده هایش هم در قالب قصیده است.

***

بیرم خان مقلب به خان خانان از شخصیت های سترگ نظامی و ادبی عهد بابریان هند است وی در بدخشان به جهان آمد. دوران کودکی و نو جوانی اش در بدخشان، قندز و بلخ گذشت و درایام جوانی در قندهار واصفهان بود و در روزگارپیری درهند زنده گی نمود.

بیرم خان از همان آوان اساس گذاری امپراطوری تیموریان هند که به دست ظهیرالدین محمد بابر اساس آن امپراطوری نهاده شد. با ظهیرالدین محمد بابر و فرزندش نصیرالدین محمد همایون

در همهٔ فراز و نشیب ها و لشکر کشی های شان یکجا بود و پسرش عبدالرحیم خان نیز همین قرب و منزلت پدرش، بیرم خان خانان را در دستگاه شاهان داشت و وی نیز به دریافت لقب، خان خانان، نایل آمد.

بیرم خان از تیرهٔ اویماق بهارلو ترکمانان قراقویونلو است و چون اسلاف خود قرایوسف، قرا اسکندر و میرزا جهانشاه که همه اشخاص ورزیده نظامی بودند و هم قلم بدستان توانا و شاعر بودند، در هردو بعد، نظامی و فرهنگی، شخصیت خود را برازنده ساخت. از بیرم خان، دو دیوان، در دری و ترکی، به یادگار مانده است. دیوان ترکی وی شامل (۴۹) غزل، (۱۳) رباعی و (٦) فرد و دیوان دری اش در برگیرندهٔ (۵) قصیده، (۴۱) غزل، (۲۰) فرد(۷) قطعه، (۱۹) رباعی و (۲) مادهٔ تاریخ است.

در سروده های ترکی بیرم خان، زیبایی های طبیعت، عشق به زنده گی، وفا و صمیمیت و انسان دوستی به سرایش گرفته شده است. این ها مطلع غزل های بیرم خان است:

ای چمن جان ارا سرو خرامان گینام
عمر گستانیدا غنچهٔ خندان [illegible]

***

قیلماغیل ای شوخ سرکش مونچ بی پروا یلیغ
بیر منینگ رایم بیلابول تا بکی خود را یلیغ

***

ای سـرد شـمع مجـلس اغیـار بولمـاغیل
وی گـل رفیـق هـرخس و خـار بولمـاغیل

بـیرم خـان بـه سال ۱۵٦۱م در راه سفر به عربستان که به مقصد ادای فریضه حج بود به شهادت رسید و در مشهد به خاک سپرده شد.

عبدالرحیم خان، خان خانان، بابر نامه / تزوک بابری / واقعات بابری، را به دستور جلال الدین اکبر، به سال (۹۹۸ ق/ ۱۵۸۹م) از ترکی چغتایی به زبان دری ترجمه نمود.

بیرم خان طرف توجه و احترام همایون پادشاه قرار داشت و همایون پادشاه مشاعره هایی با بیرم خان داشته است. طور نمونه:

همایون :

ای آنکـــه انیـــس خاطـــر محـــزونی
چـــون طـــبع لطیـــف خویشـــتن موزونـــی
بـــی یـــاد تـــو مـــن نـــیم زمـــانی غـــافل
آیـــا تـــو بـــه یـــاد مـــن محـــزون چونـــی

بیرم خان چنین گفت :

ای آنکـــه بـــذات ســـایه بیچونـــی
از هـــرچه تـــرا وصـــف کـــنم افـــزونی
چـــون میدانـــی کـــه بیـــتو چـــون میگـــذرد
چـــون مـــی پرســـی کـــه در فـــراقم چونـــی؟

بیرم خان از طرف همایون پادشاه، به دریافت لقب های: یار وفادار، برادر نیکو سیر، فرزند سعادتمند، خان خانان و امیرالامرأ

نایل آمد. پسرش عبدالرحیم خان ملقب به، خان خانان، که سپهسالار دستگاه جلال الدین اکبر و جهانگیر بود. گجرات و سند و دکن را فتح کرد به زبان های ترکی، دری و هندی شعر می سرود به سال (۱۰۳٦ ق / ۱٦۲٦م) وفات نمود.

***

ملک الکلام، مولانا لطفی هروی (۷٦۷ _ ۸٦۸ ق / ۱۳٦٦ _ ۱۴٦م) در هرات به جهان آمد. مولانا لطفی، از دانشمندان، سخن سرایان و موسیقی دانان بزرگ روزگار خود بود. اما شهرت اش در سرودن شعر و سخنوری است و از پیشگامان سخن در زبان ترکی است. سخن اش را چون تخلص اش، نرم و لطیف، توصیف کرده اند. شاهان وشاهزاده تیموری، به مولانا لطفی، به دیدهٔ احترام و حرمت می نگریستند. بایسنقر میرزا، شیفتهٔ شعر وی بود و اکثراً وی را به دربار دعوت می کرد شاهرخ میرزا و الغ بیک میرزا، ازوی خواسته بودند که تا ظفرنامهٔ ، مولانا شرف علی یزدی، را به زبان ترکی به نظم بیاورد. وی از عهدهٔ آن مؤفقانه بدر می آید. مولانا لطفی، تمام ایام زنده گانی اش را که (۹۹) سال عمر کرد، وقف تحصیل و خدمت به زبان مادری اش، ترکی، نمود، تمام تذکره ها از نام وی به بزرگی یاد کرده اند و نامش در قلهٔ بلند ادبیات ترکی قرار دارد. لطفی شاعری بلند همت است، در این سروده اش در زمینه چنین آمده است:

بوفانی دهر ارا گرشادلیغ ایستاد ایسانگ، بولغیل
گدا لیغ نانیغا خورسند و، بولمه شاهگاحاجتمند

بدین ترتیب که سخن اش را شنیدیم در عمل نیز، لطفی هروی، سر به آستان شاهان نمی ساید و آرامش خاطر و آزاده گی را بر

اسیری و در قید و بند دربار بودن ترجیح می دهد و به امور دولتی نمی پردازد، هرچند که همه درها به روی وی باز بود. لطفی به زبان فارسی ـ دری نیز سروده هایی دارد و در این زبان، دارای دیوان بوده است. مولانا لطفی، به موسیقی نیز دسترسی داشته و در این علم به اختراعاتی نایل آمده است. آرامگاه لطفی هروی، قریب به گازرگاه هرات در حظیرهٔ آبایی اش، میان دوجوی واقع است.

***

حافظ خوارزمی (وفات ۱۴۳۰ ـ ۱۴۳۵م) نامش عبدالرحیم است. هم زمان است با خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی (۱۳۲۰ ـ ۱۳۸۹م). وی در اوایل در سروده هایش رحیم و عبدالرحیم را به گونهٔ تخلص به کار می برد، و این تخلص را در هفت غزلی که به زبان اوزبیکی سروده آمده است:

اول یـار دیـن صـفامنگاناز و نعـیم ایـرور
اغیـار نـین و فاسـی عـذاب الـیم ایـرور
خـاص او زقولیـنغه لطـف ایـتیب رحـم قیلسـریار
مخـلص قدیمـی قـول انگـار عبدالرحـیم ایـرور

این که چرا در اول رحیم و یا عبدالرحیم و بعد حافظ را به گونه تخلص خویش قبول می کند، را ، ن . مله یف، از دو نگاه می داند. اول این که حافظ خوارزمی به حافظ شیرازی ارادتی زیاد داشته و این سخنور بلند پایهٔ همعصر خود را استاد خود می دانست. دوم این که، عبدالرحیم درسن جوانی که تازه به زبان ترکی به سرایش شعر پرداخته است، جسارت آن به خود داده است

که در سرایش شعر ترکی ازبکی ، همسان مربی و همروزگار خویش حافظ شیرازی گردد. در زمینه چنین می گوید:

حـافظ نـی کورونـگ اوش بوزمـان تـرک تیلیـنده
گــرکیچدی ایســه فــارس ده اول حــافظ شــیراز

ایـن که، او را حافظ خوارزمی گفته اند، نیز از خود دلیلی دارد و این تخلص، خوارزمی، بیش از هزار بار در مقطع غزل هایش آمده است:

ولایــات و کــرامات و کــرم اوزیــندین ایــزدایو
بولـوب دور حـافظ خوارزمـی جـانی بیرله کرمانی

***

عــنایت بیرلــه یوزیابیــنده یــاری کودکوزوربولســه
آشـور غای حافظ خوارزمی شعرین فرقی شعرا دین

گمـان اغـلب بـر آن مـی رود کـه هـر دو حـافظ ، شـیرازی، و خوارزمـی، سـالیان چـندی بـاهم در شیراز بوده اند. زیرا زنده گی ایـن هـر دو، هـم زمان است با یورش هایی که امیر تیمور کورگان به شیراز داشته است:

شــیرازی تــرک لارگــه ایلــتونک بوشــعرنی کــیم
ســور دوم بوطــور اوزره حــافظ بیکــین کلامـــی

دلیل دیگری که دلالت به مسافرت حافظ خوارزمی به شیراز می نماید این است که امیر تیمور در سال ۱۳۸۸م شهر اورگنج ، زادگاه شاعر را به تصرف خود در آورد و مسافرت حافظ خوارزمی از زادگاهش در این حالت دور از امکان نیست:

حـافظ سـنینگ قدرینگ نی گر خوارزم اهلی بیلماسه
عـزم عـراق ایـلاب روان، آهـنگ شـیراز ایتگاسـین

دلیل دیگر مسافرت حافظ خوارزمی به شیراز را، از اثر تقاضای سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ می دانند. سلطان ابراهیم از (۱۴۱۴ ـ ۱۴۳۵م) مدت (۲۱) سال در فارس سلطنت کرد. حافظ خوارزمی در باره می گوید:

گلستان یوزلی ای ساقی سینینگ عشقنینگ منگاجاندور
ایچالیم باده می کیم، دوری ابراهیم سلطان دور

***

ثنا و حمد ایتادور یراتغان بیروبار نیغه
اوشول سلطان زمانیندا بوحافظ غزل خوان دور

ابیات بالا از مقرب و پیشقدم بودن شاعر در دربار سلطان ابراهیم حکایه می نماید که خویشتن را غزلخوان دوران سلطان ابراهیم می خواند. دیوان حافظ خوارزمی را، ن . مله ییف ، در مقایسه با دیوان های : میرحیدر خوارزمی، سید احمد، آتایی، گدایی، سکاکی، یقینی، احمدی، امیری و خجندی که از سدهٔ چهاردهم تامیانهٔ سدهٔ پانزدهم به زبان ترکی اوزبیکی شعر سروده اند، از لحاظ حجم بزرگ تر و از جهت زبان ادبی و ادبیات کلاسیک ترکی، دارای اهمیت فراوان می دانند و دیوان حافظ خوارزمی که از، موزیم سالار جنگ حیدر آباد هندوستان، به دست آمده و این که چگونه این یگانه دست نویس در هندوستان به ملکیت موزیم سالار جنگ حیدر آباد هندوستان در آمده است، روشن نیست. این دست نویس دارای (۱۸٦۳۲) بیت است و بخشی از اوراق نیز، بخصوص ردیف (ن) مفقود گردیده است. حافظ خوارزمی تا زمانی که امیر علی شیر

نـوایی در میـدان شـعر و شـاعری خـود را نمایـان بسـازد، در جملهٔ استادان کم نظیر غزل ترکی به شمار رفته است.

از زنده گانی حافظ خوارزمی، معلومات دقیق ارائه نه کرده اند. اما این قدر معلوم است که یک باره، وطن و زادگاهش را ترک گفته است و در مهاجرت زنده گی داشته و محل وفات وی نیز روشن نیست.

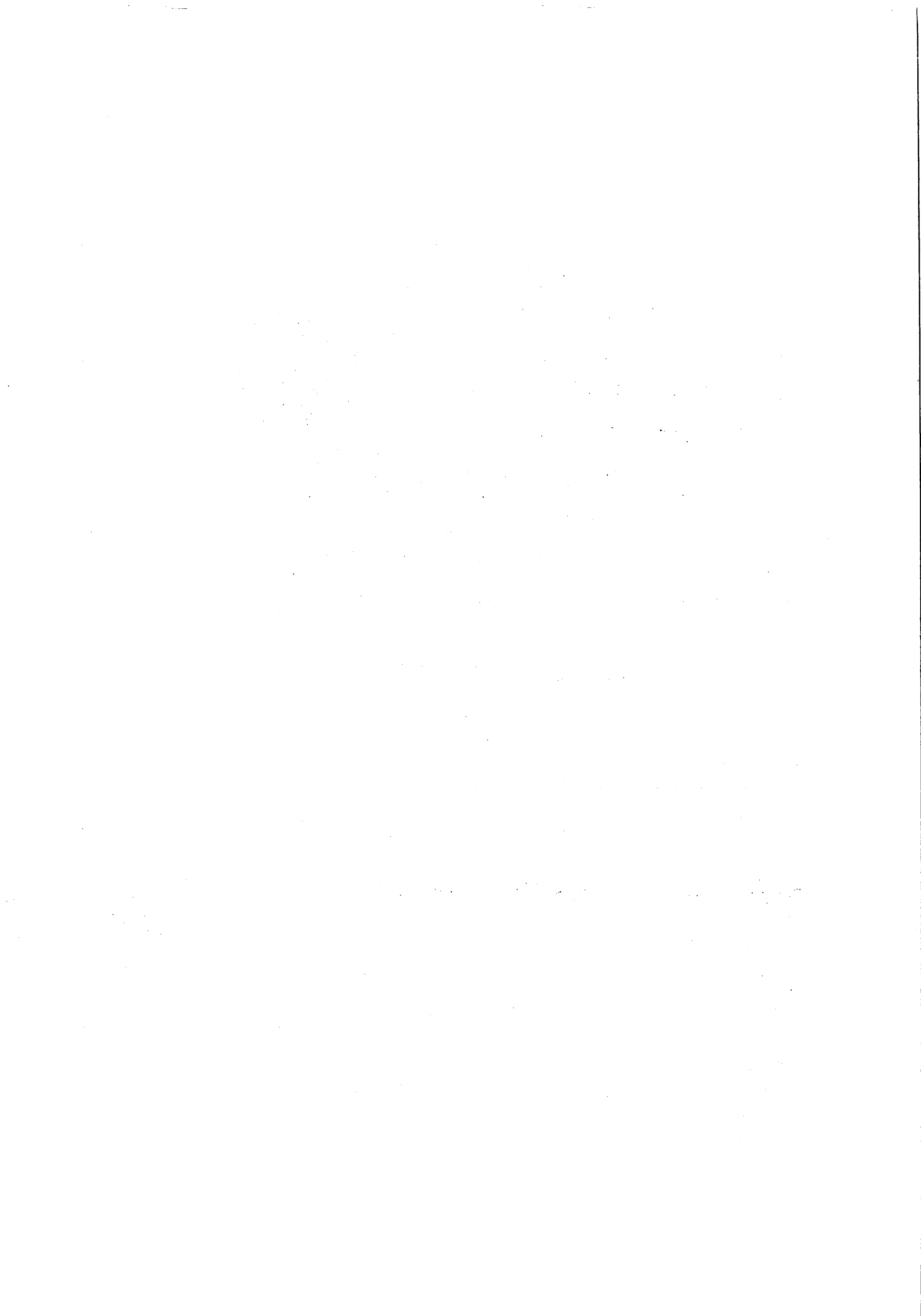
***

نظام الدین علی شیر نوایی (۸۴۴_ ۹۰٦ ق / ۱۴۴۱ _ ۱۵۰۱م) نامیست آشنا برهمگان، که امیری بود دانشمند و شاعری توانا. در ارتباط به ابعاد گونه گون شخصیت وی در همین نوشته نکاتی طور مختصر آمده است. اما از آن جایی که در این جا، نگاهی کوتاه داریم به تاریخ ادبیات ترکی باید نگاشت که وی از پیشگامان این ادب است که با داشتن ، خمسه، اش نامش را در بُعد دیگری در قلمرو ادب، جاودانه می سازد.

خمسه سرایی در تاریخ ادبیات ما سابقهٔ چندین قرنه دارد و آغازگر این صنعت، از دیار اران، گنجه، ترک آذری، نظامی است . نظامی علاوه بر شاعری، از علم نجوم و سایر علوم نیز بهره یی کافی داشت. الفاظ و اصطلاحات علوم در اشعار او، قبول دین و دعا را آسان می سازد. عزلت جویی وی هم از همین لحاظ بود که به ریاضت و تفکر و مطالعه می پرداخت:

هـرچه هسـت از دقیقـه هـای نجـوم
یـا یکـایک نهفـته هـای عـلوم
خوانـدم و سـر هـرورق جسـتم
چـون تـرا یافـتم ورق شسـتم


امیرعلی شیرنوایی



نظامی که در(۵۹۹ ق / ۱۲۰۲م) از اندیشیدن و سرودن بازمانده است. حضور نامرئی و جاودانهٔ خود را اعلام می دارد و به آن فرا می خواند که از، گوهر پاک، وی یادی گردد:

به یاد آور ای تازه کبک دری
که چون بر سر خاک من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته
سرین سوده پایین فرو ریخته
همه خاک فرش مرا برده باد
نکرده زمن هیچ هم عهد یاد
نهی دست برشوشهٔ خاک من
به یاد آوری از گوهر پاک من
فشانی تو برمن سر شکی ز دور
فشانم من از آسمان برتو نور
دعای تو برهرچه دارد شتاب
من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود
بیایی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن
من آیم به جان گر تو آیی به تن
مدان خالی ز همنشینی مرا
که بینم ترا گر ببینی مرا
لب از خفته یی چند خامش مکن
فرو خفتگان را فرامش مکن

نظـامی، خمسـه ، پـنج گـنج، را سـرود و اسـاس خمسه سرایی را گذاشت و بعد ازوی، شاعران دیگری نیز به سرایش خمسه پرداختند. و در بـین آنـان، خمسـهٔ امـیر خسـرو دهـلوی در تاریخ ادبیات دری، پایگاه مناسب برای خود پیدا کرد.

شاعران در زبان ترکی نیز به پیروی از این صنعت به سرایش خمسه پرداختند. چون، قطب مثنوی، خسرو شیرین، میر حیدر خوارزمی مثنوی، مخزن الاسرار، را به زبان مادری شان، ترکی، به سرایش گرفتند. اولین سخنور ترکی سرا که هر پنج مثنوی را سرود و تکمیلش کرد، علی شیر نوایی بود. نوایی در این شهکار ادبی خود به ترجمهٔ هیچ یک از خمسه های پیشین نه پرداخت و آن چه آفرید، به پیروی از صنعت بود، نه ترجمه اش. و خمسهٔ نوایی با مثنوی هایی که نظامی و امیر خسرو سروده اند، از لحاظ شکل مشابهت دارد و از لحاظ داشتن مضمون، اثریست مستقل. همین جاست که شخصیت نوایی از لحاظ دانشمند و متفکر بودن تبارز می نماید ووی را شاعری هدفمند می شناسند.

در، هفت پیکر، نظامی که داستان «پادشاه جنگجوی عشرت پرست شکار دوست و زنباره» است. بهرام باکنیزک ، فتنه، نام که در صورتهای دیگر قصهٔ آزاده یا دلارام چنگی خوانده می شود، تصویری از حیات مستغرق در سهو و شکار بهرام را عرضه می کند. این کنیزک که در روایت نظامی، فتنه، نام دارد، رود می نواخت و سرود می خواند و در شکار ها که همهٔ اوقات پادشاه در آن می گذشت، با وی همراه بود. در فرجامین کلام، هفت پیکر، نظامی ناپدید شدن بهرام در شکارگاه که به دنبال، گور، اسپ می تازد و در

میان غاری ناپدید می گردد و همراهان و مادر وی نیز از او اثری نمی یابند، جای می گیرد :

روزی از تخت و تاج کرد کنار
رفت با ویژگان خود به شکار
لشکر از هر سویی پراگندند
هر یکی گور و آهو افگندند
میل هر یک به گور صحرایی
او طلبگار گور تنهایی
گور جست از برای مسکن خویش
آهو افگند لیک از تن خویش
گور و آهو مجوی ازین گل شور
کاهوش آهوست و گورش گور
عاقبت گوری از کنارهٔ دشت
آمد و سوی گورخان بگذشت
شاه دانست کان فرشته پناه
سوی مینوش می نماید راه
از پی صید می نمود شتاب
در بیابان و جای های خراب
بود غاری در آن خرابستان
خوشتر از چاه یخ به تابستان
رخنهٔ ژرف داشت چون چاهی
هیچکس را نه بردرش راهی
گور در غار شد روان و دلیر
شاه دنبال او گرفته چو شیر

اسب در غار ژرف راند سوار

گنج کیخسروی رساند به غار

وان و شاقان به پاسداری شاه

بر در غار کرده منزلگاه

نه ره آنکه در خزند به غار

نه سرباز پس شدن به شکار

دیده بر راه مانده بادم سرد

تاز لشکر کجا بر آید گرد

چون زمانی بر آن کشید دراز

لشکر از هر سوئی رسید فراز

بانگی آمد که شاه در غار است

باز گردیدٔ شاه را کار است

خاصگانی که اهل کار شدند

شاه جویان درون غار شدند

غار بن بسته بود و کس نه پدید

عنکبو تان بسی مگس نه پدید

چون ندیدند شاه را درغار

بر درغار صف زدند چو مار

دیده ها را به آب تر کردند

مادر شاه را خبر کردند

مادر آمد چو سوخته جگری

و زمیان گمشده چنان پسری

جست شه را نه چون کسان دگر

کو به جان جست و دیگران بنظر

چـــاه کـــند و بـــه گـــنج راه نیـــافت
یوســـف خویـــش را بـــه چـــاه نیـــافت

امـا این مطلب در آفریدهٔ نوایی، سبعهٔ سیار، به گونهٔ دیگر است. بهـرام است که به شکار علاقه دارد و روی تصادف عاشق زیبا رویی به نـام، دلارام، مـی گـردد و بـه خاطـر کـامجویی از وی، از امور کشور داری غـافل مـی مـاند و نظـم اداری در قـلمروش از هـم می پاشد بهـرام پـس از آگـاهی از وضعی که درکشورش حاکم است دست از عشـق مـی کشـد و درصـدد تحکـیم حاکمیت و حفظ بیت المال می گردد. نوایی این حالت بهرام را چنین آورده است:

کونگـلی چـون مـلک ایلـه خزانه تیلب
عشـــق تـــرک ایـــتگالی بهانـــه تیـــلب
عشـــق ایلـــه شـــاهلیق موافـــق ایمـــس
عشـــق لافیـــده شـــاه صـــادق ایمـــس

در، هفت پیکر ، نظامی، خواندیم که بهرام در میان غاری نا پدید می گردد. اما در، سبعه سیار - نوایی، مرگ وی در اثر یک حادثهٔ طبعی اتفاق افتاده است. بدین گونه که روزی بهرام با سپاه خود در مرغزاری به شکار مشغول می گردد، اتفاقاً این دشت با تلاقی بوده که سطح فوقانی آن را گرد و خاک پوشانیده است و گیاه و سبزه در آن روییده است. بهرام با تمام سپاه و احتمالاً دلارام نیز همراه اش بوده در آن جا به زمین فرو می روند:

کـوردی شـه کـیم سـپاه دشـت نـورد
باتـتی انـداق کـه یـوق الاردیـن گـرد

اول ساری کیم عزیمت ایتتی سپاه
هم اوشل یان عزیمت ایلادی شاه
مورد یک توشتی اول سپاه ارا شور
کیر دیلار برچه بیرگه اویله که مور
کیردی گه مور دیک سپاه دژم
کیرماایین قالماوی سلیمان هم
گور دور برچه عالم اهیلغه قسم
انگا بهرام گور ایدی خود اسم

مولانا عبدالرحمان جامی در، هفت اورنگ، در بارهٔ خمسه نوایی چنین می فرماید:

بیا جامی ای عمر ها برده رنج
ز خاطر برون داده این پنج گنج
ولی بینم از کلک هر پنج سنج
پر از گنج گنج این سرای سپنج
به آن گنجها کی رسد پنج تو
که یک گنج به ز صد گنج تو
به تخصیص پنجی که سر پنجه زد
ز شیری که سرپنجه از گنجه زد
به ترکی زبان نقشی آمد عجب
که جادو دمانرا بود مهر لب
ز چرخ آفرین ها بر آن کلک باد
که یک نقش مطبوع از آن کلک زاد

ببخشـید بـر فـارس گوهـران
ز نظـم دری ذر نظـم آوران
کـه گـر بـودی آنهـم بـه نظـم دری
نمـاندی مجـال سـخن گسـتری
بمیـزان نظـم معجـز نظـام
نظـامی کـه بـودی و خسـرو کـدام
چـو او بـر زبـان دیگـر نکـته رانـد
خـرد را بـه تمیـز شـان ره نمـاند
زهـی طـبع تـو اسـتاد سـخن
ز مفـتاح کـلکت گشـاد سـخن
سـخن را کـه از رونـق افـتاده بـود
بـه گـنج هـوان رخـت بـنهاده بـود
تـو دادی دگـر بـاره آبـروی
کشـیدی بـه جولانگـاه گفـت و گـوی
صـفا یـاب ازنـور رای تـو شـد
نـوایی ز لطـف نـوای تـو شـد

نوایی، در بیانش این که در برابر خمسهٔ نظامی، خمسه سروده است. چنین می گوید:

ایمـاس آسـان بـو میـدان ایچـرا قورمـاق
نظـامی پـنجه سـی گـا پـنجه اورمـاق ...
کـیراک هـم آلیـدا هـم شـیر جـنگی
اگـر شـیر او لمسـه، بـاری پلـنگی

***

دولــت محمــد آزادی (۱۱۲۰ _ ۱۱۷۴ق / ۱۷۰۰_ ۱۷٦۹م) در گرگان تعلیمات مقدماتی را فرا گرفت و بعد در خیوه تحصیل کرد. به زبـان هـای دری و عـربی آشـنایی حاصل نمود. در قالب های غزل، ربـاعی و مثنوی شعر سرود که درونمایهٔ سروده های وی را عواطف و احساسـات اش نسبت به دردها و خواسته های مردمش و هم مسایل سیاسـی، اجـتماعی و تربیتی تشکیل می دهد. دولت محمد آزادی ، دارای رساله هایی تحت عنوان، جابر انصار و بهشت نامه است.

✱✱✱

مخــدوم قــلی فــراغی (۱۱۵۳ _ ۱۲۱۰ق / ۱۷۴۰ _ ۱۷۹۵م) در دهکـدهٔ حـاجی قوشان گنبدکاووس در یک خانوادهٔ روحانی متولد گـردید. پـدرش دولـت محمد آزادی و مادرش عرازگل، نام داشت. مخدوم قلی تعلیمات ابتدایی را از پدرش آموخت و بعد در قزل اباق و بخـارا تحصـیل کـرد. دیـوان بـاقی مـانده از مخـدوم قـلی مـا را درشناسـایی وی، یـاری مـی رساند اما ((به گونه یی نیست که بدون هیـچ نگـرانی مورد قبول واقع شود، گذشت زمان و حوادث روزگار، دست به دست گشتن اشعار شاعر، نسخه برداری های متعدد به وسیله افـراد کـم سـواد و نـا آگاه، دخالت سلیقه های گوناگون دوستداران شـعر شـاعر بـاعث شـده اسـت تا در شعر اصیل شاعر دگرگونی هایی پدید آید و اشعاری نیز به دیوان او دخیل شود)) .

مخـدوم قلی، در ایام مهاجرت ها به یاد وطن و زادگاه خود، می گوید:

وطنــــیمده خــــان ایــــدیم
خــــانلاره فــــرمان ایــــدیم

در دلا ره درمـــــان ایـــــدیم
مســـــکینه دکـــان ایـــدیم
جـــان ســـیز لاره جـــان ایـــدیم
نیـــلای ایـــندی جـــان ایـــدیم

و در مرگ نا بهنگام فرزندش، ملا بابک که در (۷) ساله گی وفات نموده است، می گوید:

قانیمیـــــنگ میـــــوه لی داغـــــی
اوزیـــلدی یـــوره گیمیـــنگ یـــاغی
هـــم ارقامیـــــنگ قـــره داغـــی
راضـــی بولغـــین مـــلا بـــابک

***

نور محمد عندلیب (۱۷۱۰ _ ۱۷۸۰م) در قره مارنی، ناحیت یی در اورگنج به جهان آمد. در اورگنج و خیوه زنده گی کرد و در آن جا شعر سرود. سروده هایش: لیلی و مجنون، اوغوزنامه، نسیمی، یوسف و زلیخا، سعد و قاص، زین العرب و بابا روشن است. محتویات سروده های شاعر را، عشق و آزاده گی و انسانی گرایی، در بر می گیرد.

***

محمد ولی کمینه (۱۱۹۰ _۱۲٦۰ ق / ۱۷۷٦ _ ۱۸۴۴م) : از اشعار شاعر اوراق کم تری در اختیار ما قرار گرفته است. علت آن را، احتمال بر آن داده اند که شاعر در ضدیت با دستگاه حاکم وقت قرار داشته و سرودهایش انعکاس دهندهٔ آن بوده است، بنابران از بین برده شده باشد.

***

سید نظر سیدی (۱۷۷۵ _ ۱۸۳٦م) در قره بکاول، کنار دریای آمو به جهان آمد. درونمایهٔ سروده های وی را، نابرابری های اجتماعی، موضوعات رزمی و حماسی تشکیل داده است. وی به خیوه، گرگان و مرو به مهاجرت مجبور می گردد. علت آن هم اشتراک فعال وی در جنبش مقاومت مردم اش علیه امیران بخارا و خیوه که وطن اش را مورد تجاوز قرار داده بودند، می باشد، شاعر در(۱۸۳۰م) به زادگاهش بر می گردد اما در(۱۳۳٦م) در یک جنگ رویا روی به شهادت می رسد.

***

قربان دوردی ذلیلی (۱۷۹۵ _ ۱۸۴۴م) تعلیمات اش در مدرسه، شیر غازی، در خیوه صورت می گیرد. ذلیلی، خواهر زادهٔ مخدوم قلی فراغی است و همعصر باسیدی می باشد. ذلیلی به سال (۱۸۱۹م) که وطن اش مورد تجاوز محمد رحیم خان، خان خیوه قرار می گیرد، به اسارت وی در می آید و مدت (۷) را در زندان وی می گذارند. بعد از درگذشت خان خیوه، ذلیلی به وطن اصلی اش می آید و تا پایان عمر در همین جا می ماند.

***

ملا نفس (۱۸۱۰ _ ۱۸٦۲م) در سرخس زاده شد. از دوران کودکی و جوانی اش، جز این که در بخارا تحصیل نموده است، اطلاعات دیگری در دست نیست. ملا نفس در عین حال که شاعر بود، در موسیقی نیز دسترسی داشت. وی به خاطر مبارزات جسورانه اش علیه دشمن، به دریافت لقب، باتور، نیز نایل آمده است. شاعر در یکی از نبرد ها ازاثر زخمی که در آن برداشته بود به سال (۱۸٦۲م) با زنده گی وداع می گوید. آرامگاه اش در مزار خواجه

عبدالله در مرو است. در سروده های ملا نفس، زیبایی های طبیعت به نمایش گذاشته شده است. داستان، زهره طاهر، وی در بین مردم شهرت زیاد دارد.

***

درسده های اخیر به ادبیات ترکی در آسیای میانه ضربات شدیدی وارد آمد. در زمان استالین (۱۹۲۴_ ۱۹۵۳م) کوشش های زیادی صورت گرفت که این چراغ خاموش گردد. دانشنامهٔ ادب فارسی در مقدمه جلد سوم، به ما می رساند که به فرمان استالین کتاب های فارسی [که کتاب های ترکی نیز مسلماً شامل آن بود] را از مردم می گرفتند و در خمدان (داش) مغ از نواحی اوراتپه شش روز کوره های آجر پزی را با کتاب های فارسی [وترکی] گرم کردند. و روزانه نودوپنج تاسه صد وپنجاه هزار خشت پختند. در برخی از شهرها و قریه جات مردم این کتاب ها را تاسی سال در زیر خاک و گل تا زمانی که وحشت استالینی فروکش کند این کتاب ها را نگه داشتند.

تأثیر ادبیات ترکی بالای ادبیات دری:

ترکان که در طول تاریخ، امپراطوری های بزرگ یی را داشتند، با پرداختن شان به ادب و هنر و تمدن و فرهنگ، آن امپراطوری ها را شکوهمندی خاصی بخشیده اند. از همان آغاز است که نام ترک، در شعر شاعران راه یافته است و این کثرت استعمال در شعر که در نثر از آن هم زیادتر است نمایانگر تأثیر زبان ترکی به زبان دری می باشد این نام و این کلمه، گاه به مفهوم اصلی آن و گاه به مفهوم مجازی کلمه که مفهوم اصلی اش را از دست داده و به معنی معشوق و مطلق زیبا و جنگجو به کار رفته است. آنقدر زیاد به کار

گرفته شده که نام هیچ قوم، قبیله و یا ملتی به اندازهٔ ترک و ترکان و توران، در سروده های گوینده گان، راه نیافته است.

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی (وفات ۳۲۹ ق / ۹۴۰م) که لب به سخن گشود و به سرایش شعر پرداخت و چنگ در چنگ زد و شعرش را با نوای چنگ، همنوا ساخت و در دربار بخارا ((دلهای نازنینان و گردنکشان را به دام می آورد))، کلمه ی ترک از همان زمان در همان سپیده دم شیوع شعر دری، در سروده اش کلمهٔ ترک را به کار برد:

ای تـرک کمـر بسـته چـنانم ز فـراقت
گویـند قـبای تـو مـرا پیراهـن آیـد

سعدی (۱۲۱۳ _ ۱۲۹۱م) درکلام خود، در باره چنین می فرماید:

سـعدی از پردهٔ عشاق چـه خوش می گوید
تـرک مـن، پرده بـر انـداز که هندوی توام

ترک آذری – پیرگنجه - نظامی (وفات ۵۹۹ ق / ۱۲۰۲م) در پنج گنج خود، در شرفنامه، در داستان ((پیکار اسکندر با لشکر زنگبار)) بدین گونه سخن می راند:

دل ترکـــــتازان در آن دار وگـــــیر
بـــر آورده از نـــای تـــرکی نفـــیر

در سرودهٔ نظامی هدف از ((دل ترکتازان)) شجاعان و دلیران است و هدف از ((نای ترکی))، گلوی است که چون نای، جوش و خروش بیاورد و شور و هیجان برپا نماید که غوغا و شور و هیجان در اثنای جنگ، امری ضروری پنداشته می شود و بازهم ((نای ترکی))،

در زبـان حکـیم نظـامی، در شـرفنامه، در داسـتان ((جنگ اسکندر با روسیان)) به همان مفهوم به کار رفته است:

همـــان نـــای تـــرکی بـــر آورده شـــور
بـــه بـــازوی تـــرکان بـــر آورده زور

ابوالحسن فرخی سیستانی (وفات ۴۲۹ ق / ۱۰۳۷م) در قصیده یی کـه در سـفر خـوارزم و تسخیر گرگانج وهزار اسب. به سال (۴۰۸ق / ۱۰۱۷م) در سـتایش سـلطان محمـود غـزنوی و درخطـاب به سلطان سروده است. می گوید:

بـرکش ای ترک و به یکسو فگن این جامهٔ چنگ
چـنگ بـرگیر و بـنه درقـه و شمشـیر از چـنگ
وقـت آن شـد کـه کمـان افگـنی انـدر بـازو
وقـت آنسـت کـه بنشـینی و بـرداری چـنگ

در ایـنجا بـاید نوشـت که ((هزار اسب)) یکی از شهر های بزرگ خـوارزم بود، دارای حصاری مستحکم و اطراف آن را آب گرفته بود و تـنها یک راه به خشکه داشته و دارای رودخانه های فراوان که در آن کشتی ها آمد و شد می کردند . در روزگار سلطان محمود غزنوی) (۳۸۹ _ ۴۲۱ ق / ۹۹۸ _ ۱۰۳۰م) هـزار اسـب اهمیـت زیـاد داشت و محمـود با کوشش های زیاد این شهر را از خوارزم شاه که وی لشکر قوی در این جا داشت، گرفت.

هـزار اسب در زمان سلجوقیان نیز، اهمیت ویژه داشت، سلطان سـنجر سـلجوقی (۵۱۱ _ ۵۵۲ ق / ۱۱۱۷ _ ۱۱۵۷م) در زمـانی که بر اتسـز خـوارزم شـاه حمله کرد، اتسز به هزار اسب پناه برد. انوری که در سپاه سنجر بود این رباعی را سرود:

ای شاه همه ملک جهان حسب تورا است
وز دولت اقبال شهی کسب تورا است
امروز به یک حمله هزاراسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تورا است

سپاهیان سنجر شعر انوری را به تیری بر در حصار هزار اسب بستند. اتسز به رشید و طواط گفت که جواب شعر انوری بدهد، و طواط درجواب انوری این رباعی را سرود:

ای شاه به جامت می صاف است نه درد
اعدای تو را غصه زخون باید خورد
گر دشمنت ای شاه شود رستم گرد
یک خر از هزار اسب نتواند برد

((توران زمین))، که بر قلمرو وسیع ای در جغرافیا اطلاق می گردید، در آن روز که، امیر تیمور کورگان، شکست قطعی و کشته شدن امیر حسین حکمران بلخ، را به تاریخ ۴ شنبه ۱۲ رمضان ۷۷۱ ق/ ۱۳٦۹م در بلخ جشن می گرفت و جلوس وی برتخت نیز در همان روز در بلخ بود و ((منثور خلافت معمورهٔ توران و ایران را بنام نامی آنحضرت نوشتند)) و در جملهٔ ((سادات عظام ورجب الاحترام)) و حتی در رأس آن سادات، سید برکهٔ اندخویی نیز حضور بهم رسانیده بود و چنانچه ذکرش بعمل آمده است، امیر تیمور، نسبت به این سید برکه اندخویی، ارادت زیاد داشت و یک بارکه عزم جهانگشایی داشت، از آمو گذشته به دیدار وی آمده بود. ((بر سر سلطنت آن امیر کشور گیر اتفاق نمودند ... و تخت پادشاهی را به

وجود همایونش زیب و زینت دادند)). به روایت ۳/ ۴۱۸ حبیب السیر، ((چنانچه رسم مغولان است زانو زده زبان به دعا و ثنا گشودند:

سراسر دلیران توران زمین
کشیدند صف بریسار و یمین
پی تهنیت یک بیک همگان
زبان گشادند زانو زنان
که شاها بزیب و فرو تخت و تاج
همان تا بماند ز آدم نتاج
ترا بندگانیم از جان دل
ولی بندگانی ز خدمت خجل
که ما چاکرانیم و تو شهر یار
که ما بندگانیم تو خداوندگار

در سرودهٔ فوق دیدیم که در آن زمان توران زمین به سرزمین وسیع ای اطلاق می گردید.

امیر معزی (وفات ۵۲۱ ق / ۱۱۲۷م) شاعر در بار سلجوقیان، در سروده اش ترک را این چنین می گوید:

این شوخ سواران که دل خلق ستانند
گویی زکه زادند و به خوبی به که مانند
ترک اند به اصل اندروشک نیست و لیکن
از خوبی و زیبایی خورشید زمانند
میران سپاهند و عروسانَ و ثاقند
گردان جهانند و هژبران دمانند

مشکین خط و شیرین سخن و غالیه زلفند
سیمین بر وزرین کمر و موی میانند
شیرند به زور و به هنر، گرچه جوانند

منوچهری (وفات ۴۳۲ ق / ۱۰۳۱م) :

ای ترک من، امروز نگویی به کجایی
تاکس بفرستیم و بخوانیم و بیایی

شیخ فریدالدین عطار:

در آمد دوش ترک می پرستم
به ترکی برد دین و دل زدستم
چو آتش شیشه ای می ، پیشم آورد
به شیشه توبهٔ سنگین شکستم
ز مستی خرقه بر آتش نهادم
میان گبرکان زنار بستم
چو عزم زهد کردم، کفر دیدم
بصد مستی ز کفر و زهد جستم
پس از مستی عشقم کرد معلوم
که نفس من بت ومن بت پرستم
چه دانم؟ چون نه فانی ام نه باقی
چه گویم؟ چون نه هشیارم نه مستم
چو درلاکون افتادم چو عطار
بلند کون بودم کرد پستم

ناصر خسرو بلخی (۳۹۴ _ ۴۸۱ق / ۱۰۰۳ _ ۱۰۸۸م) شاعر آواره که در یمگان دره، در عالم تنهایی و در آن زمان در فراموشی، پدرود

حیات گفت شاهد عینی شکوه و جلال سلطنت ترکان، سلطان محمود غزنوی، بود در باره به صراحت لهجه، سخن می راند و خراسان ، را، ملک ترکان ، می خواند:

سلام کن ای باد مرخراسان را
مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را
بگوییشان که جهان سرومن چو چنبر کرد
به مکر خویش و، خود این است کارگیهان را
به، ملک ترک، چرا غریده اید یاد کنید
جلال و عزت محمود زاوستان را
کجاست آن که فریغونیان زهیبت او
زدست خویش بدادند گوزگانان را

در شعرفوق در زبان ناصر خسرو، محمود غزنوی، محمود زاوستان، آمده است. این از آن جهت است که مادر سلطان محمود از نجیب زاده گان زابل بود و دختر یکی از امرای آن ملک. از همین جهت است که مردم زابل در گرفتن غزنه با سلطان محمود همکاری داشتند.

حافظ شیرازی، در سروده هایش به کلمهٔ ترک زیاد تماس گرفته است.

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
ساقیا جامی بده که من بیاسایم دمی

سوختیم درچاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغست از حال ماکو رستمی

دربارهٔ ترکان کاشغری گفته اند:
آیا شکسته سر زلف ترک کاشغری
شکنج تو علم پرنیان شو شتری
عنصری

ترک نزاید چون او به کاشغر اندر
سرو نبالد چون او به کاشمر اندر
معزی
به خد و قد تو ای شهره ترک کاشغری
خجل شدند گل سرخ و سرو غاتغری
قطران تبریزی
زان چهره چهره چهرهٔ خوبان قندهار
زین غمزه غمزه غمزهٔ خوبان ترکان قندهار
سراج الدین خراسانی
در حضر گوشهٔ تو همچو نگار چگلی
در سفر مرکب تو همچو بت کاشغری
***
گوش تو سوی سماع و لب تو سوی شراب
چشم تو سوی دو رخسار بت کاشغری
مجیرالدین بیلقانی

ترک، در کلام ظهیرالدین محمد بابر (۸۸۸ _ ۹۳۷ق / ۱۴۸۳ _ ۱۵۳۰م) با صراحت کلمه و به مفهوم اصلی آن ادا می گردد. وی،

زمانی که (۱۵۲٦م) دهلی را فتح کرد.، نظام خان حکمران بیانه در قلعه بیانه در جوار آگره عدم اطاعت خود را از بابر، اعلام داشت. ظهیر الدین محمد بابر، این رباعی را سرود و به وی فرستاد:

بـــا تـــرک ســـتیزه مکـــن ای مـــیر بیانـــه
چـــالاکی و مـــردانگی تـــرک عیانســـت
گـــر زود نیـــایی و نصـــیحت نکـــنی گـــوش
آنجـــا کـــه عیانســـت چـــه حـــاجت بـــه بیانســـت

مولانا نورالدین محمد، شاعر عهد تیموریان، می گوید:

خـوش آن ساعت کـه آیـد ترک من شمشیر کین بااو
رقیـبان جملـه بگریـزند مـن مـانم همـین بـا او

***

تـــرک مـــن چـــو دســـت برخـــنجر بیـــداد بـــرد
تشـــــنه را آب زلال خضـــــر از یـــــاد بـــــرد

مو لانا امیدی چنین می فرماید:

تـــو تـــرک نـــیم مســـتی مـــن مـــرغ نـــیم بســـمل
کـــارتو از مـــن آســـان کـــام مـــن از تـــو مشـــکل

قآنی (وفات ۱۲۷۰ ق / ۱۸۵۳م)

عیـــد شـــد ســـاقی بیـــا در گـــردش آور جـــام را
پشـــت پـــا زن در چـــرخ و گـــردش ایـــام را
ســـین ســـاغر بـــس بـــود ای تـــرک مـــا را روز عیـــد
گـــو نباشـــد هفـــت ســـین رنـــدان درد آشـــام را

***

ترک کشتی گیر من میل شنا دارد همی
و آنچه بی میل بود با آشنا دارد همی

علامه اقبال لاهوری نیز در سروده هایش از ترکان یادی دارد. در دیوانش می خوانیم:

به ترکان بسته درها را گشودند
بنای مصریان محکم نهادند
تو همدستی به دامان خودی زن
که بی او ملک و دین کس را ندادند

تأثیر لغات ترکی و مغولی در زبان فارسی ـ دری در دورهٔ مغل زیاد گردید. درباره نگارندهٔ، تاریخ فتوحات مغل، در صفحه (۱۸۱) خود چنین ابراز نظر می نماید:

((در نتیجهٔ تنها هشتاد سال اشغال ایران، آثار جاویدان برجای نهادند. پاره ای از کار های معماری مانند برج و مناره ها، برخی از اشیاء سفالین و برنزی، بعضی از نقاشی های میناتور که طرح آنها از نقاشی های چینی الهام گرفته و بالاخره مقداری از لغات ترکی و مغولی که در میان فرهنگ سرشار زبان فارسی راه یافته، همه رامیتوان آثار ادبی و هنری دورهٔ مغول شمرد)). همین نویسنده در پاورقی صفحه (۲۵۲) اثر خود از نوشتهٔ گردهارد دورفر، مؤلف کتاب، عناصر ترکی و مغولی در ایران دوران اخیر که در سه جلد در سال های ۱۹۶۳ ـ ۱۹۹۷م) چاپ شده است، تأثیر زبان ترکی در مقایسه به زبان مغولی را دو چند می داند و می گوید: ((این زبانشناس

دانشمند اظهار می دارد که برای شرح واژه های ترکی در زبان فارسی امروزی دو جلد کتاب ولی برای بیان لغات مغولی فقط یک جلد لازم است)).

وی در رابطه به این که چگونه خط ترکی در دستگاه دولتی مغل مورد استفاده قرار گرفت، علت آن را این گونه بیان می نماید:

((میان اسیرانیِ که چنگیز در مبارزات اولیهٔ خود گرفته بود، یک اویغور یافت شد که تاتا تونگا نام داشت که نام ترکی آن معلوم نیست و قبلاً منشی یک سردار محلی بود، خان مغول به اوراق و اسناد و مهر های او علاقهٔ بسیار نشان داد و از او خواست تا به امیران مغول بیاموزد که زبان خود را به خط اویغوری بنویسند. از آن به بعد ، دیوان یا دفتر خانهٔ مغول، همه فرمان های خود را به خطی صادر می کرد که آن را ترکان در آسیای مرکزی انتشار داده بودند)) اما:

تأثیر زبان ترکی در زبان فارسی، و سرایش شعر در زبان ترکی ، در عهد تیموریان به نقطه بارز خود رسید. هرچند قبل از این دوره نیز شاعرانی مثل سلطان ولد فرزند مولانا جلال الدین محمد بلخی و شاه قاسم انوار و قبولی و امثال آنان در زبان ترکی شعر سروده اند و در این زبان صاحب دیوان اند. اما دورهٔ نضج آن منوط به دورهٔ تیموریان است و علت آن را هم ، داکتر ذبیح الله صفا در، تاریخ ادبیات در ایران، این که زبان ترکی در این روزگاران ، بنیادی استوار پیدا کرد، غلبه ترکان و ترک زبانان می داند : ((با این غلبه متمادی چنانکه می دانیم و دیده ایم، زبان ترکی رواج پذیرفت و حتی هم از اوایل این دوران شاعران ترکی گوی در ایران و ماورالنهرظهور کردند و سرودن شعر ترکی چنان خوش افتاد که

بعضی از پارسی گویان هم هوس ساختن غزل ها و قطعات بدان زبان و افزودن آنها بر دیوان های خویش نمودند و در همین دوره است که نژاد زبان ترکی شایع شد و یا مقدمات شیوع آن فراهم گردید. این وضع کلی طبعاً در ضعف اطلاعات فارسی زبانان موثر و مایهٔ زیان بزرگی برای زبان ما بود و اگر به زمزمهٔ برتری زبان ترکی که امیر علیشیر [نوایی] در محاکمة اللغتین بلند کرده است به دقت گوش دهیم، به آسانی در خواهیم یافت که آن معلول بحث هاییست که ناگزیر پیش از او به وسیلهٔ مدعیان به میان آمده و در کتاب نوایی نوای واضحی یافته است)) داکتر صفا در این اثر خود، از آثار منثور، تزوک تیموری، رامورد بحث قرار می دهد و در باره ی ارزش آن، این گونه سخن می راند: ((اگر تزوک تیموری چنانکه غالباً حدس زده اند مجعول نباشد باید آن را یکی از اولین آثار بسیار مهم به زبان ترکی چغتایی دانست و اگر هم اثری ساختگی مربوط به دورهٔ تیموریان ایران یا هند باشد لا اقل باید آنرا یکی از آثار قابل توجه ادب ترکی دانست)). در، تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ای از ترکی سرایان عهد تیموریان را به خوانش می گیریم که در این زبان صاحب دیوان اند و آنان، میرحیدر مجذوب ، لطفی، نصیبی، قطبی ، لطیفی، میر علی کابلی و میرحیدر ترکی گوی است و هم شاهان و شاهزاده گانی اند که به ترکی طبع آزمایی کرده اند. در جمله ی شاهزاده گان تیموری یکی هم اسکندر میرزا (متولد ۸۱۸ ق / ۱۴۱۵م) پسر عمر شیخ فرزند امیر تیمور است. اسکندر میرزا چند سال در فارس و اصفهان حکومت داشت وی، مولانا حیدر ترکی گوی، را در دربار خود داشت. این مولانا حیدر ترکی گوی، دو مثنوی را به ترکی به نام ((مخزن اسرار) و ((گل و نو روز)) داشت

که هردو را به نام اسکندر میرزا سرود و خود اسکندر میرزا هم به ترکی شعر می سرود و در روضة السلاطین ابیاتی از این شاهزاده نقل کرده اند. داکتر ذبیح الله صفا درکتاب خود نمونه هایی که کلمات مغولی و ترکی که در اشعار این عهد به کار رفته است، می آورد و هم نمونه هایی از این کلمات که در نثر مورد استفاده قرار گرفته است را در دست قرار می دهد و در باره می گوید:

((غیر ازاین نمونه ها [در شعر] که خود مشتی از خروار است، مفردات و ترکیبات فراوان دیگر ترکی هم در پارسی آن دوران دیده می شود و اینها همه علاوه یست بر آنچه پیش ازاینها در زبان ما راه جسته بود، و ازمیان این ترکی ها و ترک زبانیها، بسیاری تا اواخر دوران قاجاری بکار می رفت و بعضی هنوز هم .... از آن ها بازمانده است))

نویسنده این نمونه ها را که کلمات ترکی بوده و در ادب دری هنوز هم طرف استفاده قرار دارد، ذکر می نماید مثلاً : قورچی (سرباز محافظ) ، تورچی (حسابدار) ، یراق (ساز وبرگ) ، بلوک (ناحیه، بخش) ، یورت (سرمنزل)، قشون (سپاه) ، یورش (هجوم) ، قاپچی (حاجب)، جیبا (سلاح)، جیباخانه (انبار سلاح) ، قورخانه (زرادخانه) ، ایلغار (حرکت تند، هجوم) ، جوانغار (مسیره) ، برانغار (میمنه) ، قدغن (ممنوع، منع) ، قروق (مخصوص ـ ویژه)، آذوقه (توشه) ، چپاول (غارت)، قمچی (تازیانه) ، قیچی (مقراض) تالان (تاراج) و غیره .

هر چند که در این نوشته از نام های اشخاص زیاد سخن به میان آمده باز هم در این جا ضرور دانسته می شود که در انکشاف زبان ترکی ، نقش امیر علی شیرنوایی و ظهیرالدین محمد بابر، بسیار

ارزنـده اسـت. ایـن هـردو در اوج قدرت و صلاحیت به زبان مادری شـان خدمات نهایت زیاد را انجام دادند که هم به سیاست پرداختند و عمـرانات جـز و کلـتور شان بود و هم در زبان ترکی شعر سرودند و در نـثر تألیفـات داشـته انـد و هم از کسانی که در این راه قدم می زدنـد، حمـایت هـا داشـته اند. عهد طلایی تیموریان، هرات چنانچه هیـچ نظـام و دسـتگاهی دایمـی نیسـت، بـه طرف سقوط رفت و با سـقوط آن تمام درها به روی ادبأ و شعرأ و هنروران مسدود گردید، ظهیرالدیـن محمـد بابـر، دسـتگاه و پایگاه مطمین برای آنان ایجاد کـرد کـه در بـارهٔ ارزش و اهمیـت آن در جای جای این چند ورق سـخن رانـده ایم و به صراحت باید گفت که بازهم کم سخن رانده ایم و نتوانسـته ایم در بار آن شاهان و سلاطین را که بابر اساس گذار آن سلسله شاهان است. طوری که شاید به نمایش بگذاریم.

ادبیـات فولکـلوریک یا عامیانه و شفاهی، بازگفت کننده و بیانگر، احساسـات، عواطـف، خواسـته هـا و محرومیت ها، رسم ها و عنعنات یـک خـلق است. که گویندهٔ اصلی آن معلوم نبوده اما نسل به نسل، سـینه بـه سـینه، از زمانـه های دور به زمان ما انتقال یافته است. این ادبیـات کـه هـم در نظم و هم در نثر تبارز یافته است، خلق ازبک از آن بهـرهٔ کـافی داشـته و از ایـن لحـاظ غـنی میباشد که این ادبیات سـرودها، بـه شکل داستان ها، قصه ها، ضرب المثل ها، چستان ها و غـیره وجـود داشـته و جـزو دارایی فرهـنگی شان به شمار می آید و نمونه ای از میراث بزرگ معنوی شان است.

مجموعـه از ایـن ادبیـات (مـربوط بـه خـلق ازبک)، توسط آقای دکـتور فیـض الله ایماق جمع آوری و به سال ۱۳۵۹ش تحت عنوان

((خلق دُردانه لری))، از طرف وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان به چاپ رسید.

یکی از بخش های مهم ادبیات شفاهی را، ((سوزوان)) تشکیل می دهد که ((بیانگر سرور و شادی، غم و اندوه، رنج و زحمت، هجران و فراق، محبت و صمیمیت، اخلاص و اعتماد)) است مجموعه ای از سوزوان نیز، توسط محترم فیض الله ایماق به سال ۱۳۸۲ ش / ۲۰۰۳م در تاشکنت به چاپ رسیده است. اینک نمونه هایی از سوزوان:

آلمه دیب قویدیم ایاق زرد آلیگه
چیان چاقدی چیداله ریم دردیگه
هرعلاج بار دیر، چیان نینگ دردیگه
هیچ علاج یوقدیر جدالیگ دردیگه

***

تام گینه آرقه سیده بازدریولی
بازارچی لرسوره یدی کیم نینگ تویی
سوره سه - سوره مرسه، یاریم تویی
یاریمگه یره شه دی کیا وتونی

***

تام اوستیده توره دی قیزگینه
اکه م او چون جان اوره دی قیزگینه
شبرغان نی ییگیتی نی کویدیریب
مزار لیکنی یاش کوره دی قیزگینه

***

مینینـــگ یـــاریم پســـته مغـــز دانـــه ســـی
یيـــتی پـــیردن تیلـــه ب آلگـــن آنـــه ســـی
یخشـــی کـــون نیـــنگ هواســـی، تـــرانه ســـی
قیـــزیل گـــل ده ی اوی ســـاله دی، آنـــه ســـی

***

قاشـــینگ نیـــنگ قراســـیگه پیوســـته مـــن
مـــن ســـینی آـــله یدیـــب آلالمـــه ســـم
مـــن ســـینی آـــله یدیـــب آلا لمـــه ســـم
طوطـــی قـــوش بالـــه ســـیده ی، قفســـده مـــن

***

آلمـــه دیـــب قویمـــه ایـــاق زردالیگـــه
اخـــتیار بیرمـــنگ کیشـــی نیـــنگ قولیگـــه
اخـــتیار بیرســـنگ کیشـــی نیـــنگ قولیگـــه
آسیلرســـن ظـــالم لرنیـــنگ داریگـــه

***

الموریـــت نیـــنگ شـــاخه ســـی ســـینمس میکـــن
نامـــردگه، توشـــگن قیـــزی تیـــنمس میکـــن
نامـــردگه، توشـــگن قیـــز نیـــنگ رنگـــی ســـریق
کوزیـــدن یـــاش آقـــه دی مـــثل اریـــق

***

اندخـوی جان، یولینگ اوزاق ، سووینگ ساوویق
آغـه جـان، یوبارگـه نیـنگ بـیر جفـت تـاوویق
بـیری نـی سـویه ی ویسـم مهـری سـاوویق
آغـه جـان ، کیـلیب کیتیـنگ، کـابل یـاوویق

***

اوراق سـالدیم ارپـه - بوغـدای بوییگـه
سـوراق سـالدیم قیصـار جـان نیـنگ یولیگـه
بـاریب ایتیـنگ قیصـار جـان نیـنگ خانیگـه
زیـبام نـی یـو برسـه لـر اوز اوییگـه

***

صنعت

دسترسی به صنعت و اشتغال به آن از زمانه های قدیم در بین این مردم رایج بوده است که تاریخ آن به آن طرف سده ها می رود و حتی صنایع نفیس دستی از این سرزمین به قارهٔ هند، راه یافته است. به قول ویلیام ارسکین، در زمان ظهیرالدین محمد بابر و احفاد وی است، که این صنعت ها، ازوطن ما به هند انتقال داده شد:

قالین که مردم هند به بافتن آن بلدیت نداشتند و آن را از خارج وارد می کردند.از مهاجرین ای که به آن سرزمین کوچیدند، آموختند و کار تاجایی رسید که خود مردم هند به مولدین قالین تبدیل شدند و تورید قالین از خارج کاهش یافت.

مخمل بافی نیز در هند رایج نه بود و این صنعت نیز توسط افرادی که از این جا به هند رفته بودند، در آن قاره رایج ساخته شد که امروز کشور هند به بزرگترین کشور صادر کننده مخمل تبدیل شده است.

ـ زردوزی، صنعت دیگری که مردم هند به آن آشنایی نداشتند، زردوزی محصول زمان بابریان است که به هند انتقال داده شد و امروز، انواع زردوزی در آن جا وجود دارد. علاوه بر صنایع نفیس فوق، زرع بعضی حبوبات نیز ازتجارب مردم این وطن است که مردم هند به آن آشنایی حاصل کردند و آن هم در زمانی که قحطی مردم هند را تهدید می کرد.

اشتغال به صنایع فوق و سایر صنایع نفیس، هنوز هم در بین این مردم رایج بوده و محصول انگشتان سحر آفرین دختران و زنان شان است و قالین یک قلم عمدهٔ صادرات وطن ما را تشکیل می دهد که پرداختن به هنر قالین بافی، اکنون از انحصار، ترک تباران افغانستان، به اکثر ولایات منجمله شهر کابل نیز گسترش یافته است و در زمان مهاجرت ها به کشور پاکستان نیز راه یافت و به یکی از اقدام صادراتی آن کشور تبدیل گشت و هنوز هم تعداد زیادی از مهاجرین مصروف بافتن قالین در آن کشور هستند و مارکیت های قالین فروشی را در آن جا به وجود آورده اند.

صنعتی بودن صفحات شمال را از زمانه های دور، از آن باید به قیاس گرفت که طور نمونه، اندخوی یکی از شهرهای آن است. در این شهر قصبه ها و محلاتی به نام های: زرگرخانه، کلال خانهٔ کوزه گر و کلال خانهٔ کاسه گرکه باشنده گان انواع ظروف سفالین را می ساختند. رویمال باف خانه که در این محل انواع پارچه جات ابریشمی از قبیل قناویز، درایی، ابره و کیمخا به بافت گرفته می شد، عطار خانه و چرمگرخانه، موجود است. این نام گذاری ها، نمایانگر آن است که اندخوی شهری صنعتی بوده است. علاوه بر آن، گلیم های میمنه و سرپل، هریک شهرت جهانی دارند و چپن نماینده گی از فرهنگ مادی مردمان صفحات شمال کشور می نماید و شاهان و سلاطین آن را به تن می کردند یعنی قبای شاهی است. داشتن سرانداز (چادر) ابریشمی نیز، افتخار هر زن این ولایات می باشد. زردوزی و خامک دوزی، هر چند که هنر دومی یعنی خامک دوزی مردم قندهار شهرت دارد، نیز از مصروفیت هایی است که از سده ها به این طرف زنان و دختران این وطن بدان اشتغال دارند و

دسترسی به آن هنر یکی از افتخارات شان است و اوراق تاریخ به ما می رساند که زنان دربار بابریان در هند نیز به این هنر بلدیت و آشنایی داشتند و زیب النساء کورگانی (۱۰۴۸ _ ۱۷۰۲م) دختر اورنگزیب (۱٦۵۷ _ ۱۷۰٦م) که این شاهدخت، در عین حال که شعر می سرود و دیوانش اشعارش نیز در هند و پاکستان و ایران، به چاپ رسیده است. وی می گفت:

دخــــتر شـــاهم و لیکـــن روبـــه فقـــر آورده ام
زیب و زینت بس همینم که نام من زیب النسا است

زیب النساء به زبان های فارسی و عربی تسلط داشت. بانوی عالم بود و صرف، نحو، فقه ، منطق و فلسفه می دانست و خطاط ورزیده یی بود. حافظ قرآن کریم بود و قرآن کریم را چند بار به خط خوب نوشت. به خامک دوزی نیز دسترسی داشت.

و نورجهان همسر جهانگیر نیز در هنر بافنده گی، خامک دوزی و زر دوزی استادی توانا بود که باره در جایش سخن رانده شده است و از محمد بانو خانم شاه جهان نیز دست کم از استادان این و صنعت نه داشت در بارۀ این هردو در همین نوشته به تفصیل سخن رانده شده است.

همچنان پوستین و پوشیدن آن که این پوستین ها از پوست حیوانات مختلف تهیه می گردد نیز از صنایع یی است که این مردم به آن مصروف بوده و علاقه دارند. پوستین هایی که تهیه می نمایند که هم از لحاظ وزن سبک بوده و هم در مقابل سردی شدید زمستان، یک پوشیدنی و یک کالای بسیار گرم می باشد.

موسیقی

تاریخ بیانگر آن است که ترکان با هنرها از همان سده های پیشین آشنایی داشته اند و پرداختن به هنر خطاطی، نقاشی، مجسمه سازی و موسیقی جز و کلتور شان بوده است. از جملهٔ این هنرها، در این جا نظری شتابنده داریم به سابقهٔ هنر موسیقی دربین این ملت و ظاهراً قدیمی ترین اثری که آن به سدهٔ دوم قبل از [illegible] مربوط دانسته شده و در سال ۱۳۵۱ ق / ۱۹۳۲م از ناحیهٔ ایره تام قریب شهر ترمذ به دست آمده است و مشاهدهٔ این اثر، حکایه از آن می نماید که این مردم در همان سال ها، هم به هنر مجسمه سازی دسترسی داشته اند و هم نقاشی به اوج کمال خود رسیده بود و هم با موسیقی رابطهٔ نزدیک داشته اند و آن اثر « سر یک زن نوازنده درسنگ » است.

محمود کاشغری که دیوان لغات الترک ، خود را در سال های ۴۶۹ ق / ۱۰۷٦م به پایان رسانیده است از رواج موسیقی در بین مردم آن زمان حکایه می نماید که اینان در جشن ها و محافل خوشی و حتی در مراسم عزا داری و سوگ نیز به سرود و موسیقی می پرداختند دراین اثر آمده است که مردم بخارا در اطراف قبر سیاوش گرد همایی ها داشته اند و آن مراسم را با ساز و سرود اجرا می کردند.در همان ایام است که منابع از موجودیت آلات موسیقی از قبیل تنبور، بربط ، دف ، کوس، نغاره، طبل، چنگ ، چغانه، رباب، زیر بغلی، دایره، نی، شیپور، سرنای و ارغنون در آن زمان به ما سخن می گوید و مورخ مشهورابوبکر محمد (۲۸٦ _ ۳۴۸ ق / ۸۹۹ _ ۹۵۹م)

بن ذکریا بن شریک بن بزیع النرشخی، از سرودهایی که اهل بخارا داشته اند، نیز سخن رانده است. حکیم ابو حفض بن احرص سغدی که اولین شعر دری را نیز به وی نسبت داده اند، در (۴۰۰ق / ۱۰۰۹م) ، شاهرود، را اختراع کرد. منوچهری (وفات ۴۳۲ق / ۱۰۴۰ م) شاعر دربار سلطان مسعود غزنوی، که این شاعر به گفتهٔ ، داکتر عبدالحسین زرینکوب، در ، باکاروان حلُه، شکست آرزوها و امید ها او را به بی اعتباری جهان متوجه می کند، جهانی که شاعر دربارهٔ آن می گوید:

به هرکار کردم ترا آزمایش
سراسر فریبی، سراسر زیانی
وگر آزمایمت صد بار دیگر
همانی همانی همانی همانی

از موسیقی دانان و نوازنده گان زمان خود چنین یاد می نماید:

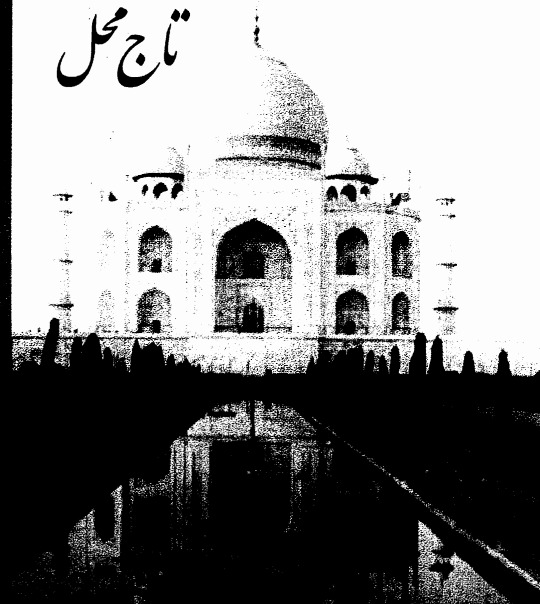
از خراسان بوشعیب و بوذر آن ترک کیشی
و آن صبوری پارس و آن لوگری چنگ زن

بدین ترتیب در عهد سلاطین غزنه، هنر موسیقی اهمیت و ارزش زیادی داشت و فرخی سیستانی که با کاروان حلُه در ۴۰۵ ق / ۱۰۱م از دیار خود به دربار چغانیان رفت و بعد به غزنه آمد و در سفر و حضر با سلطان محمود غزنوی بود، وی در عین حال که شاعر زبردست بود، در نواختن ، رود، نیز استاد بی همتا بود، در بارهٔ ارزش هنرش در سروده اش چنین می گوید:

گاه گفتی: بیا ورود بزن
گاه گفتی : بیا و شعر بخوان


ممتاز محل


شاہجہان


تاج محل

مولانـا جلال الدین محمد بلخی، مثنوی اش را با نوای نی آغاز مـی کند. در موسیقی علمی و موسیقی عملی، تبحر داشت و رباب را استادانه مـی نواخت و در ساختمان آن تغیراتی نیز آورد. در باره ی موسیقی نظر خود را در دفتر چهارم، چنین ابراز می نماید:

پـس حکـیمان گفـته انـد ایـن لحـن هـا
از دوار چـــرخ بگرفتـــیم مـــا
بـانگ گـردش هـای چـرخ است اینکه خلق
مـی سـرایندش بـه طنـبور و بـه حـلق

و :

لیـک بـود مقصـودش از بـانگ ربـاب
همچـو مشـتاقان خیـال آن خطـاب
نالـۀ سـرنا و تهدیـد دهـل
چیـزکی مـاند بـدان نـا قورگـل

و :

نـی حدیـث راه پـرخون مـی کـند
قصـه هـای عشـق مجـنون مـی کـند

در سـطرهای بـالا خوانـدیم کـه در سـده های نخستین ، مراسم عـزاداری و سـوگ نیـز بـا ساز و سرود اجرا می گردید و مولانا جلال الدیـن بـلخی ، نیـز چنین وصیت را کرده بود که آئین عزا در جنازه اش صـورت نگیرد بلکه ((چون از محبت خانۀ جهانی رهایی یافته به عـالـم جـاویدان اتصـال مـی یـابد)) ، بـا ساز و سماع او را به خاک بسپارند. این مطلب را، سلطان ولد ، فرزند مولانا که سلطان ولد، در

زبان ترکی نیز صاحب دیوان است، در ولد نامه، چنین به بیان می گیرد:

شیخ فرمود در جنازهٔ من
دهل آرید و کوس با دف زن
سرکویم برید رقص کنان
خوش و شادان و مست و دست افشان
تا بدانند کاولیای خدا
شاد و خندان روند سوی لقا
مرگ شان عیش و عشرت و سورست
جای شان خلد عدن پر حور است
با چنین مرگ با سماع خوش است
چون رفیقش نگار خوب کش است
همه از جان و دل وصیت را
بشنیدند بی ریا و با صفا[1]

هم زمان با رشد موسیقی، موسیقی شناسی نیز به طرف تکامل خود گام گذاشت و دانشمندانی چون ابور ریحان بیرونی (۳٦۲ _ ۴۴۰ ق / ۹۷۳ _ ۱۰۴۸م) ، ابو نصر فارابی (۸۷۰ _ ۹۵۰م) و ابن سینا (۹۸۰ – ۱۰۳٦م) به تالیفاتی در علم موسیقی همت گماشتند.

***

ابو ریحان بیرونی، حکیم، ریاضی دان، ستاره شناس، طبیب، فیلسوف، جغرافیادان، مورخ، ادیب و شاعر و لغت شناس، به تاریخ ۲

---

[1] داکتر قاسم غنی ۲ /۶۹۷ _ تاریخ تصوف در اسلام.

ذی الحجه ۳٦۲ مطابق ۴ سپتمبر ۹۷۳ در شهر کاث مرکز قدیم خوارزم به جهان آمد. در این سال ها، زادگاه بیرونی، مرکز تجمع علما و فضلا بود و سامانیان در این سرزمین دولت مستقل ای را تشکیل داده بود که این امیران در امر پیشرفت ادبیات و فرهنگ و بخصوص زبان دری نقش بسیار مهم و ارزنده داشتند و از علما و دانشمندان حمایت ها نمودند که علمای این زمان که بیرونی با آنها همعصر بود عبارت اند از : ابن سینا، ابو سهل مسیحی، ابو نصر عراقی و ابوالخیر خمار. بیرونی در مجمع ای که اینان گرد آمده بودند، شرکت داشت. بیرونی به مسافرت های زیادی پرداخت و هدف از آن مسافرت ها، گاه جنبهٔ سیاسی داشت و غالباً هم بخاطر اهداف دیگری بود. بیرونی از (۳۸۸ _ ۴۰۳ ق / ۹۹۸ _ ۱۰۱۲م) در خدمت خوارزمشاهیان، امیران طبرستان و سامانیان و دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر درگرگان بود و مد (۷) سال رایزن امیر العباس خوارزم شاه در امور سیاسی بود. پس از فتح خوارزم توسط سلطان محمود غزنوی، در نزد این سلطان در غزنه و در سفرهای وی در هندوستان بود. بیرونی در آموختن زبان استعداد خارق العاده داشت وی در جوانی افزون بر زبان مادری اش (ترکی) زبان های عربی ، سغدی، سریانی، یونانی و زبان قدیمی یهودی را آموخت و در سفرهایی که با سلطان محمود غزنوی به هند داشت، زبان سانسکریت را نیز یاد گرفت. بیرونی از گهواره تا گور دانش آموخت و نوشت. تعداد آثارش را که در زمینه های نجوم، ریاضیات، جغرافیه، تاریخ، معدن شناسی، فارمسی و دیگر استقامت ها نوشته است. یکصدوهشتاد اثر دانسته اند. جناب حسین فخری در مقدمه ای که برکتاب اندیشمند پیشتاز، ابو ریحان بیرونی، نوشته این جانب

، نگاشته اند. در بارهٔ شخصیت علمی و ادبی ابوریحان بیرونی در قسمتی از نوشتهٔ شان چنین می نگارند: «با هر معیاری که بسنجیم، بیرونی در عرصه دانش و ادبیات و فرهنگ از عصر غزنویان تا کنون چهرهٔ شاخص و سرشناس به حساب می آید و توانسته رد و اثر خودش را در تاریخ کشور برجای گذارد. هرچند مؤرخان عرصهٔ دانش و فرهنگ به اهمیت کار ابو ریحان بیرونی کاملاً معترفند ولی با دریغ تا به امروز هیچ گونه چاپ اکادمیک از آثار او در کشور منتشر نشده است» وی بعد از آن که از (۱۰۳۰ _ ۱۰۳۷م) در غزنه دو کتاب مهم خود، «ماللهند» در آخرین سال های زنده گانی اش «قانون مسعودی» را در غزنه نوشت، از (۱۰۳۸ _ ۱۰۴۸) نیز در غزنه زنده گی کرد. در این ایام علاوه بر پیری، ضعف مزاج و ضعیفی چشم نیز به سراغ وی آمده بود و بیرونی از نوشتن و تألیفات دست کشید و به دارو سازی، معدن شناسی و ترجمه مصروف گشت.

ابو ریحان بیرونی، این اندیشمند پیشتاز به سال ۴۴۰ ق / ۱۰۴۸م با جهان وداع گفت. آرامگاه اش در شهر غزنه است.

***

ابن سینا (۳۷۰ _ ۴۲۸ ق / ۹۸۰ _ ۱۰۳٦م) حسین بن عبدالله بن سینا، ملقب به حجة الحق و شیخ الرئیس ، از بلخ بود. پدرش در زمان نوح بن منصور سامانی (۳٦٦_ ۳۷۸ ق /۹۷٦ _ ۹۸۸م) از بلخ به بخارا رفت. ابن سینا در ده ساله گی صرف و نحو و بسیاری از مباحث ادبی و قرآن مجید را فرا گرفت. پدرش در تربیت فرزندش مساعی زیادی به خرچ داد و هم دراین زمان، بخارا پایتخت سامانیان، مرکز علم و فرهنگ بود. ابن سینا در سنین نوجوانی،

فلسفه ، ریاضیات، فقه و هندسهٔ اقلیدس و بطلیموس و فقه را در نزد استادان آموخت و علوم طبیعی و الهیات را در اثر مطالعات شخصی اش آموخت و در کم ترین زمان در این علم شهرت یافت. بعد به طبابت پرداخت و در این علم به حدی رسید که دیگر طبیبان از وی اطلاعات علمی می آموختند. در این زمان (١٦) ساله بود. و یک ونیم سال دیگر به مطالعهٔ منطق و فلسفه ادامه داد و در این راه از کتاب فارابی بر ما بعد الطبیهٔ ارسطو سود ها جست. در همین ایام نوح بن منصور سامانی به مریضی ای مبتلا گردید که طبیبان از معالجهٔ وی عاجز ماندند. ابن سینا به تداوی وی پرداخت به همین اساس اجازه یافت که از کتابخانهٔ سلطنتی سامانیان که بزرگ ترین کتابخانه بود، استفاده نماید. چندی بعد آن کتابخانه آتش گرفت، رقبای ابن سینا، ابن سینا را در این کار متهم ساختند که گویا توسط وی عمداً به آتش کشیده شده است. در (۱۸) ساله گی از آموخت همهٔ دانش های متداول زمان خود فارغ گشت. در (۲۱) ساله گی نخستین آثارش را تحت عنوان المجموع در ریاضیات و الحاصل المحصول در بیست جلد نوشت در (۳۸۷ق / ۹۹۷م) ایلک نصر بن علی قراخانی (در مورد قراخانی ها در جایش سخن رفته است) به بخارا هجوم آورد و آخرین فرمانروای سامانی، عبدالملک بن نوح را در اسارت گرفت. ابن سینا در (۳۸۹ ق _ ۹۹۸م) بخارا را ترک گفت و درحدود (۳۹۲ ق مطابق ۱۰۰۱ م) به گرگانج پایتخت ابوالعباس علی بن مامون بن محمد خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه و وزیرش ابوالحسن سهیلی (وفات ۴۱۸ ق / ۱۰۲۷م) از وی استقبال کردند، در دربار خوارزمشاه با دانشمندانی چون ابوریحان بیرونی، ابو سهل مسیحی و ابو نصر عراق همنشینی داشت. سلطان محمود غزنوی

(۳۸۸ _ ۴۲۱ق / ۹۹۸ _ ۱۰۳۰م) از خوارزمشاه خواست تا دانشمندان برجستهٔ دربار خود را به غزنه بفرستد، از میان آنان ابن سینا و ابوسهل مسیحی از رفتن به دربار سلطان غزنه خودداری کردند و ناگزیر به ترک گرگانج شدند. ابن سینا به سال (۴۰۲ ق / ۱۰۱۱م) رهسپار گرگان گشت تا از پشتیبانی شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که در حمایت از دانشمندان شهرت داشت، بهره مند شود، ولی در این زمان نظامیان قابوس بروی شوریدند و زندانی اش کردند و قابوس در (۴۰۳ ق _ ۱۰۱۲م) درگذشت و جانشینان وی پشتیبانی شان را از سلطان محمود غزنوی اعلام داشتند، ابن سینا از گرگان به دهستان رفت و در آنجا دچار بیماری سختی شد و به گرگان بازگشت و این بار مونس همیشه گی و شاگرد وی ابو عبید جوزجانی نیز به وی پیوست. در (۴۰۴ ق / ۱۰۱۳م) به ری سفر کرد و به خدمت سیده (وفات ۴۱۹ ق / ۱۰۲۸م) بیوهٔ فخرالدین دیلمی (وفات ۳۸۷ ق / ۹۹۷م) و مادر مجدالدولهٔ دیلمی رسید و بیماری مالیخولیای مجدالدوله را تداوی کرد. در (۴۰۵ ق / ۱۰۱۴م) به همدان پایتخت شمس الدوله دیلمی رفت و بیماری قولنج وی را تداوی کرد و در (۴۰۶ ق / ۱۰۱۵م) به وزارت وی رسید. در (۴۱۲ ق / ۱۰۲۱م) شمس الدوله وفات کرد و پسرش سمأالدوله ابوالحسن جانشین وی گردید و ابن سینا از منصب وزارت دست کشید و صلاح در آن دید که به نوشتن آثار خود بپردازد. در این ایام از اثر دسیسه تاج ملک کوهی وزیر سمأالدوله، در حصار فردجان در نزدیکی همدان مدت (۴) ماه زندانی گردید. در (۴۱۴ ق / ۱۰۲۳م) به اصفهان نزد علاالدوله رفت و در شمار نزدیکان و همنشینان وی بود و تا آخر در حمایت وی که مردی دانش دوست بود، قرار داشت و به آرامش خاطر به تألیفات

پرداخت در حدود سال های ۴۲۷ ق ۱۰۳۵م علا الدوله به همدان رفت، ابن سینا نیز با وی بود اما در بین راه مریض شد بعد از رسیدن به همدان پدرود حیات گفت و در همان شهر به خاک سپردند.

ابن سینا زنده گی نا آرام و آمیخته با حوادث داشت. تالیفات زیادی را از خود به یادگار داشت که تعداد تألیفات اش را (۱۳۱) اثر دانسته اند و (۱۱۱) اثر را منسوب به وی می دانند. هم چنان اشعاری را به وی منسوب می دانند که در صحت و سقم آن تردید دارند. از جمله این رباعی را از ابن سینا می دانند:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
و آخر به کمال ذره ای راه نیافت

منبع : جلد (۱) دانشنامهٔ ادب فارسی

***

ابو نصر محمد فارابی (۸۷۰ _ ۹۵۰م) بن محمد بن طرخان بن اوزلوق، فیلسوف بزرگ اسلام در دهکدهٔ فاراب شهر ترکستان جمهوری قزاقستان، در کنار سیر دریا به جهان قدم گذاشت. وی به یک خانواده ی ترک تعلق داشت که پدرش اولوغ ترکان از اصیل زاده گان ایل قرلوق بود.

فارابی تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش و در تالاس، بالا ساغون و کاشغر فرا گرفت و بعد در بغداد به تحصیل پرداخت و در همان جا علاوه بر زبان مادری اش (ترکی) به زبان های دیگری چون عربی و یونانی آشنایی حاصل کرد و هم به فراگیری فلسفه، منطق، نجوم،

ریاضیات ، طب و موسیقی اشتغال داشت . فارابی به عنوان ارسطوی شرق و معلم ثانی نیز شهرت داشت. فارابی علاوه بر تسلط و آشنایی که در فلسفه ، منطق ، نجوم، ریاضیات و طب داشت. از موسیقی دانان بزرگ نیز بود و اثر گرانبهایی در علم موسیقی از خود به یادگار گذاشت. به قول ن . مله ییف در، تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی، ((چنان نغماتی را اختراع نموده بود که در اثر آنها شنونده گان راهم به خنده هم به گریه و هم به خواب می آورد)) که اسرار این نغمات تا هنوز ناشناخته مانده است. همین نویسنده از قول ابن خلکان (۶۰۸ _ ۶۸۱ ق / ۱۲۱۱ _ ۱۲۸۲م) می نویسد که فارابی ((بیش از هفتاد زبان می دانست)) فارابی به سن (۸۰) ساله گی در شام با جهان وداع گفت. در سال ۱۳۹۴ق / ۱۹۷۵م از هزار وصدمین سالروز تولدی فارابی از سوی مردمان آسیای میانه تجلیل صورت گرفت.

***

در روزگار تیموریان، هنر موسیقی از اهمیت زیادی بهره مند بود. میرزا الغ بیک در عین حال که به سلطنت و سیاست اشتغال داشت در نجوم و ریاضیات نیز دست بالایی داشت که در مورد در همین نوشته سخن راندیم. وی زبان های ترکی، دری و عربی را خوب می دانست و به ترکی و دری شعر می سرود. وی موسیقی دان نیز بود و در علم موسیقی پنج رساله نوشت. علی شیر نوایی شاعر و شخصیت سترک سیاسی، موسیقی دان نیز بود. در دوره تیموریان است که مطربان خوبی به میان آمدند و تصنیف هایی در علم موسیقی نیز به وجود آمد. و مولانا عبدالرحمن جامی رساله ای در

بارهٔ علم موسیقی نوشت. عبدالقادر مراغی از موسیقی دانان معروف عهد تیموریان است. وی دوست سلطان احمد، امیر تبریز بود، سلطان احمد در جنگ با قرایوسف قراقویونلو درتبریز به قتل رسید (۸۱۳ هـ) شاهرخ از عبدالقادر مراغی پرسید که «دربارهٔ دوست خود سلطان احمد چه ساخته ای؟». خواجه کمال الدین ابوالفضل عبدالقادر همراه با آهنگ موسیقی که ترتیب داده بود. این رباعی را به عرض شاهرخ رساند:

عبدالقادر زدیده هردم خون ریز
با دور سپهر نیستت جای گریز
کان مهر سپهر سروری را ناگاه
تاریخ وفات گشت «قصد تبریز»

همین خواجه عبدالقادر مراغی (۷۵۴ - ۸۳۷هگ / ۱۳۵۳= ۱۴۳۳ م) در محفل عروسی سلطان (ویس جلایری با دختر امیر صالح پادشاه ماردین، این اشعار را همراه با آهنگ موسیقی خواند:

ساقیا می ده که دورکامرانی امشب است
بخت ما را روز بازار جوانی امشب است
ماه فرخ رخ یک امشب بر آتا وقت صبح
کافتابم را هوای مهرانی امشب است
ای از خلوتسرای سینه بیرون نه قدم
زانکه جان را خلوتی بایار جانی امشب است

از دولت شاه سمرقندی نقل قول کرده اند که وی نیز عبدالقادر مراغی را یکی از استادان در موسیقی دانسته است: «چهار هنرمند در پایتخت شاهرخ بوده اند که در ربع مسکون به روزگار خود نظیر

نداشته اند. خواجه عبدالقادر در علم ادوار موسیقی، یوسف اندکانی در خوانـنده گی و مطربی ، استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل مصور که ثانی مانی بوده)) است.

در زمان صفوی ها نیز هنر موسیقی طرف علاقه شان قرار داشت. نوازنـده گـان و سـراینده گـانی هـراتی چـون حـافظ صـابر، حافظ دوسـت، قاسم قانونی، استاد شاه محمد نایی و استاد کمانچه به دربار شـاه طهماسـب صـفوی راه داشتند و در محفل پذیرایی که طهماسب صـفوی از همـایون پادشـاه فـرزند ظهیرالدیـن محمـد بابر در هرات داشـت، هنرمـندان مذکور به ساز و سرود پرداختند و در این محفل، حافظ صابر در مقام سه گاه این غزل را با این مطلع :

مـبارک مـنزلی کـان خانـه را مـاهی چـنین باشـد
همـایون کشـوری کـان عرصه را شاهی چنین باشد

و ایـن خواندن به حاضرین تاثیر زیاد انداخت و چون به این بیت رسید:

زرنـج و راحـت گیـتی مـرنجان دل مشـو خرم
کـه آیـین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

بـه همـایون پادشاه تاثیر زیاد انداخت و برایش انعام ها داد. چه همـایون پادشـاه در ایـن ایـام تاج و تخت خود را در هند از دست داده و موقـتاً بـه نـزد طهماسـب صـفوی پـناه آورده بود. میرزا قاسم گونابـادی در ایـن مجـلس کـه دو پادشـاه یعـنی شـاه طهماسـب و همایون شاه باهم ملاقات داشتند، چنین سرود:

دو صــــاحبقران در یکـــــی بـــــزمگاه
قــران کــرده بــاهم چــو خورشـید و مــاه

دو نـور بصـر چشـم اقـبال را
دو عیـد مـبارک مـه وسـال را
دوکوکـب کزیشـان فـلک راسـت زیـن
کـه بـاهم در یـک عرصـه چـو فـرقدین
دو چشـم جهـانی بـه هـم همعـنان
بـه هـم چـون دو ابـرو تواضـع کـنان
دو سـعد فـلک را یکـی بـرج جـای
دو والا گهـر را یکـی درج جـای

هـنر موسـیقی در زمان ظهیرالدین محمد بابر واخلاف وی که در هـند سـلطنت داشتند اهمیت زیاد داشت. در این دوران نوت هایی در عـلم موسیقی درکتابخانه سلطنتی هندوستان وجودداشت که در آن زمـان در اروپـا نیـز تا قرن (۱۷) میلادی از این نوت ها آگاهی نه داشـتند . شـخص ظهیرالدیـن محمد بابر به موسیقی علاقه ی زیادی داشـت و موسـیقی دان نیز بـود. نغمـه هـایی کـه به نام نغمه های هـندی معروف شدند، در زمان همین پادشاه وارد موسیقی هند شد و رقـص بـالت، پیش از آن که در اروپا رواج پیدا کند، در زمان بابر در هـند به وجود آمد و رقاصانی در این فن تربیت یافتند. آهنگ تانگو، برای اولین بار در دربار بابر به وجود آمد و با به خوانش گرفتن این شعر حافظ شیرازی:

آن تـلخ وش کـه صوفی ام الخبائثش خواند
اشـهی لـنا و احـلی مـن قبـلة العـذا را

اجـرا مـی گـردید. در همین زمان نغمات زیادی در علم موسیقی بـه وجـود آمـد کـه هنوز هم موجودیت آن در این علم احساس می

گردد. علاقه ی بابر به علم موسیقی و آواز خوش هنرمندان، از آن پیداست که این شعر وی :

نو روز و نوبهار و دلبری خوش است
بابر بعیش کوش که عالم دو باره نیست

که در لب حوض ((تخت شاه)) که این حوض از بناهای شخص بابر در شهر کابل است و این حوض در قسمت جنوبی شفاخانهٔ ابن سینای امروزی بر فراز کوه شیر دروازه قرار دارد، حک شده است، به خوبی هویداست . در زمان ظهیرالدین محمد بابر در شهر کابل موسیقی دانان و موسیقی نوازان آن روزگار در گذر سنگ کشان امروزی، در قسمت دامنهٔ کوه شیر دروازه اسکان داده شدند. اما بعد از سقوط آن امپراطوری ها، از اثر جنگ های داخلی ، موسیقی در افغانستان بخصوص درشهر کابل به رکود مواجه گردید.تا این که بعد ها در زمان امیر شیر علیخان (۱۲۳۷ _ ۱۲۹٦ ق / ۱۸۳۱ _ ۱۸۷۸م) تعدادی از هنرمندان از هند به کابل آورده شدند و در کوچه خواجه خوردک قریب بالاحصار کابل که به نام خرابات، یاد می گردد، جا بجا گردیدند.

هنر موسیقی در وطن ما هنوز هم با حفظ همان اصالت تاریخی آن رواج دارد و هنر مندان خوبی در قرأ و قصبات و شهر ها با درک مسوولیت هدفمندانه به این هنر، خواه به شکل آماتور و خواه به شکل پیشهٔ شان روی آورده اند و این هنر به طرف تکامل خود می رود و آلات موسیقی که قرن ها قبل وجود داشت، از قبیل : دف ، نی، سرنا، تنبور، دوتار، سه تار، چنگ وغیره همین اکنون نیز جای خود را دارد و هم چنان انواع موسیقی دیگر در کشور راه یافته است که هر یک آن طرفداران وهوا خواهان خود را دارد و بحث

در باره امریست مشکل و طولانی وآن در صلاحیت کسانی است که در این علم دسترسی دارند. امااین قدر باید گفت که این هنر با گذشت هر روز به طرف تکامل خود می رود. در این جا لازم به یاد آوری می دانم که جناب محمد صابر کارگر، دو کتاب راجع به علم موسیقی به سال ۱۹۸۷م در ترکیه به چاپ رسانید که این کتاب ها به زبان ترکی بوده و راجع به ((موسیقی خلق ترکستان)) می باشد و هم وی در این مورد، چند سی دی نیز تهیه نموده است.

درچند صفحه قبلی از مروج بودن آلات موسیقی : نی، بربط ، عود، دف ، رباب ، چنگ ، چغانه، رود و غیره که قرن ها قبل وجود داشته است، سخن راندیم . این نام ها در کلام شاعر بلند آوازه شیراز، حافظ (وفات ۷۹۲ ق / ۱۳۸۹م) زیاد به کار رفته است:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
پنهان خورید باده که تکفیر می کنند

***

سحرگاهان که مخمور شبانه
گرفتم باده با چنگ و چغانه

***

ببین که رقص کنان می رود به نالهٔ چنگ
کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع

***

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

***

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت
بر در میکده با دف و نی ترسائی

***

بصــوت چــنگ بگوئــیم آن حکــایت هــا
کــه از نهفــتن آن دیــگ ســینه میــزد جــوش

و همچـنان اصـطلاحات موسـیقی، مقام، پرده، نیز در زبان حافظ زیاد آمده است:

غــزل ســرایی نــاهید صــرفه ای نــبرد
در آن مقــام کــه حــافظ بــرآورد آواز

***

دلـم زپـرده بـرون شد حافظ خوش‌لهجه کجاست
تــا بــه قــول و غــزلش ســاز نــوایی بکنــیم

احـتمال بـر آن داده انـد کـه حـافظ ، گـاه گاهی اشعار خود را همراه با نوای موسیقی زمزمه می کرده است. از جمله داکتر حسین انـوری در صـفحه (۱۹۱) صـدای سخن عشق، می نویسد: ((برخی از پژوهـندگان احوال شاعر، بر آنند که حافظ برعلاوهٔ داشتن مهارت در موسـیقی ، آواز خـوش نیـز داشـته اسـت)). ایـن مطلب را در دیوان شاعربه خوانش می گیریم:

غـزل گفـتی و در سفتی بیا وخوش بخوان حافظ
کــه بــه نظــم تــو افشــاند فــلک عقــد ثــریا را

***

ز چــنگ زهــره شــنیدم کــه صــبحدم مــی گفــت
مــرید حــافظ خــوش لهجــهٔ خــوش آوازم

وقتی که دیوان حافظ را به خوانش می، گیریم، نرمی کلمات طوری است که گویی یک گام از موسیقی نواخته می شود و سراسر ، سرشار از ریتم و آهنگ است.

اینک شعری از اشعار خواجه حافظ را به خوانش می گیریم و یادش را گرامی می داریم. این شعر را، هنرمند محبوب وطن ما، شادروان ساربان نیز به زمزمه گرفته است:

عیشم مدامست از لعل دلخواه
کارم بکامست الحمد لله
ای بخت سرکش تنگش ببرکش
گاه جام سرکش گه لعل دلخواه
ما را برندی افسانه کردند
پیران جاهل شیخان گمراه
از دست زاهد کردیم توبه
و زفعل عابد استغفرالله
جانا چگویم شرح فراقت
چشمی و صد نم جانی و صد آه
کافر مبیناد این غم که دیدست
از قامتت سرو از عارضت ماه
شوق لبت برد از یاد حافظ
درس شبانه ورد سحرگاه

حافظ شیرازی، در ایام پیری که هنوز صدای رسا و پرخاشگرش به خاموشی نه گرائیده بود، زمان امیر تیمورکورگان را نیز درک کرد و با امیر تیمور ملاقات ها داشت و از وی نواخت ها دید.

نقاشی

هنر نقاشی و میناتور از قرن ها به اینطرف طرف توجهٔ بشریت قرار داشته است و در غرب سابقه ی طولانی تر دارد. اما در شرق تاریخ پیدایش این هنر را در دورهٔ مغول ها و سلجوقیان دانسته اند که مقدماتش در دوره های فوق بخصوص مغول ها فراهم شده است اما معرفی و انکشاف آن در افغانستان مصادف است به دورهٔ تیموریان و مکتب هرات (۱۳۹۰ _ ۱۳۴۵م) که موسس آن مکتب شاهرخ میرزا فرزند امیر تیمور کورگان است به تعقیب آن، سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ _ ۹۱۱ ق / ۱۴۳۳ _ ۱۵۰۵ م) در هرات در بار باشکوهی را ترتیب داد. ((شاهان تیموری به دنیای شرق وحدت فرهنگی با شکوهی بخشیدند که ثمره های این فرهنگ، در ادبیات فارسی و ترکی چغتایی ، معماری و به ویژه در نقاشی میناتور، خوش نویسی و هنرهای مربوط به کتاب سازی و کتاب آرایی بسیار چشمگیر بود)). مکتب هرات که زمینه ساز آن شاهرخ بود اما پسرش بایسنقر در جلب و دعوت هنرمندان از سراسر افغانستان و ایران به دربارش نقش بارز داشت که در اثر آن شهر هرات به کانون بزرگ و معتبر هنرهای زیبا تبدیل گردید که در بین این هنر ها، نقاشی و میناتور تبارز بیشتر یافت و توجه زیادتر به این هنر صورت گرفت. بایسنقر که بر اقلام شش گانه خط دری تسلط داشت در دورهٔ حکم رانی اش در هرات، کتابخانه و مدرسهٔ هنری ترتیب داد که ریاست این مدرسه را میر جعفر تبریزی به عهده داشت که در آن صد ها نقاش و خوش نویس و تذهیب کار و جلد ساز زبردست مصروف کار بودند. شاد

روان غلام محمد غبار و هم دانشنامهٔ ادب فارسی، نقاشی عهد تیموریان هرات را متأثر از نقاشی چین می دانند. در همین دوره است که روابط تجارتی، هنری و فرهنگی با چین تجدید گردید. به سال (۸۲۰ ق / ۱۴۱٦م) سفرای دای منگ خان، خاقان چین که به دربار شاهرخ آمدند و این آمدن سفرأ به تعقیب آمدن شان به سال (۵۱۵ ق / ۱۴۱۱م) صورت گرفته بود و این هیأت حامل پیام خوشنودی دای منگ از شاهرخ و تامین ارتباط دوامدار بین دو کشور بود، در حین بازگشت شان ، شاهرخ شادی خواجه را همراه آنان به چین فرستاد و در مرتبهٔ نخست، ارد شیر تواچی با هیأت چین یکجا رفته بود. شاهزادهٔ هنر دوست، میرزا بایسنقر، از این روابط و مناسبات در فکر استفاده ی هنری افتادو همراه این هیأت نماینده اش یکی از هنرمندان به نام غیاث الدین نقاش را به چین فرستاد و غیاث الدین نقاش در (۱۱ رمضان ۸۲۵ مطابق ۱۵۰۱م) به هرات آمد و گزارش سفر اش را به بایسنقر تقدیم نمود و غیاث الدین نقاش در مدت اقامت خود در چین به تمام اسرار نقاشی آشنایی حاصل نموده و آن را با خود به هرات انتقال داد. خصوصیات نقاشی این روزگار را پرداختن به پورتریت تشکیل می دهد، چنانچه در ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی که به سال ۱۴٦۷م توسط شیر علی خطاط، خطاطی گردید، دوازده تصویر داشت، از جمله هشت تصویر آن از استاد بهزاد (۸۵۵ _ ۹۳۵ق / ۱۴۵۵ _ ۱۵۳٦م) بود. تصویر اول این ظفرنامه، امیر تیمور را درحالتی نشان می دهد که سفیران خارجی را به حضور پذیرفته است. از پورتریت هایی که استاد بهزاد ایجادگر آن است، می توان به پورتریت های سلطان حسین بایقرا، علیشیرنوایی، مولانا عبدالرحمن جامی، عبدالله هاتفی،

سلطان علی خطاط و شیبانی خان که آن پورتریت ها تا زمان ما نیز رسیده است، اشاره کرد. در تصویر دیگر این ظفرنامه، فتح قلعۀ خیوه توسط امیر تیمور به نمایش گذاشته شده است. در عهد تیموریان هرات در هنر نقاشی، نام ، استاد کمال الدین بهزاد، در قلۀ بلند قرار دارد. امیر علی شیر نوایی که در باره ی ابعاد گونه گون شخصیت اش، این که شاعر بود و به سیاست می پرداخت سخن رفت به هنر نقاشی نیز وارد بود امیر شاهی سبزواری در عین حال که شاعر بود و نمونۀ اشعارش در همین مجلد آمده است خطاط، موسیقی دان و تذهیب کار توانایی نیز بود و در نقاشی نیز دست توانایی داشت. مولانا هوایی نقاش در کاشی کاری بود.

علاوه بر کارهای بهزاد، در این جا می توان برکار های قاسم علی اشاره کرد که نسخۀ خطی مصور شعرهای علیشیر نوایی و نسخه های مخزن الاسرار، از وی است و محمود مذهب نیز باوی در زمینه همکاری داشت. شاهنامۀ بایسنقری در شمار نفیس ترین آثار مکتب هرات است و گلستان سعدی را از بزرگ ترین شهکار های میناتور این مکتب دانسته اند. نقاشان این دوره، در کنار مصور کردن شاهنامه به مصور ساختن شعر های بزمی و عاشقانه نیز توجه داشتند و آثار نظامی و سعدی را با میناتور می آراستند که میناتور های آنان بیشتر جنبۀ آرایش و تزئین را داشت. در کارتزئین و مصور ساختن کتاب ها و کار میناتور در زمان سلطان حسین بایقرا و وزیر هنر پرورش امیر علی شیرنوایی: مولانا حاجی محمد نقاش، مولانا محمد اصفهانی، قاسم علی ((چهره گشا، سلطان محمد، حیدر علی، مانی، مظفر علی ، آقا میر اصفهانی (اقا میرک خرد)، مولانا ناصرالدین منصور مصور و محمود مذهب از معروف ترین نقاشان بودند و استاد

میرک نقاش به ریاست دارالکتاب سلطان حسین بایقرا منصوب گشت. بعد از سقوط سلطنت سلطان حسین بایقرا که دوازده هزار نفر از اهل دانش، ادب و فرهنگ از خزینهٔ وی و وزیرش امیر علی شیر نوایی روزی می خوردند، در سلطه صفویان (۹۴۲ ق / ۱۵۳۵م)، هنر مندان و اهل دانش از هرات کوچیدند و به بخارا و هند رفتند. یکی از این کانون ها که از اهل هنر به گرمی پذیرایی کرد، در بار شاهزادهٔ تیموری ، ظهیرالدین محمد بابر بود که در (۹۳۲ق / ۱۵۲۵ م) به هند تاخت و دهلی را از فرمان روای آن گرفت و حکومت کورگانیان هند را بنیاد نهاد که این امپراطوری تا سدهٔ سیزدهم هجری و تسلط انگلیس ها برهند ادامه داشت.

ظهیر الدین محمد بابر ، پادشاهی هنر دوست بود، همان بود که عده یی از دانشمندان، شاعران، تاریخ نویسان و هنرمندان به هند کوچیدند .

در زمان سلاطین بابریه در هند که ظهیرالدین محمد بابر، اساس آن را گذاشت. هنر نقاشی طرف توجهٔ خاص آن سلاطین قرار داشت. در دورهٔ جهانگیر(۱۵۰٦ـ ۱٦۲۷م) تعداد زیادی از نقاشان در کتابخانه سلطنتی هندوستان مصروف بودند و به ترسیم میناتور، پورتریت و مناظر طبیعی اشتغال داشتند. در همین دوره دو نفر از نقاشان هندی به مصرف جهانگیر ، غرض آموختن رموزرنگ آمیزی به ایتالیا فرستاده شدند و مدت (۷) سال در همان جا در رشته مذکور تحصیل کردند. در زمان این شاهان کتاب هایی به نقاشی گرفته شد، از جمله در زمان ظهیرالدین محمد بابر، به تعداد (۱۲) جلد شهنامهٔ فردوسی به تصویر گرفته شد و در زمان سلاطین بعدی که از اخلاف وی بودند، تعداد این شهنامه ها که به تصویر گرفته بودند

به (۷۰) جلد رسید و هم چنان کتاب یوسف و زلیخا، دیوان کامران، دیوان حافظ، پادشاه نامه و تعداد دیگری از کتب در دورهٔ همین شاهان، مصور گردیدند.

باسقوط تیموریان هرات و بابریه هند، هنر نقاشی نیز چون سایر علوم و فنون و هنرها رونق قبلی خود را از دست داد . و از همین تاریخ (۱۵۰۱ _ ۱۹۰۱م) در مدت چهارصد سال در این هنر کدام کار و توجهٔ قابل ملاحظه که بتوان از آن یاد کرد، صورت نه گرفت.

تا این که پروفیسورغلام محمد میمنه گی (در این نوشته زنده گینامه اش آمده است) در هنر نقاشی تبارز کرد و به درجهٔ پروفیسوری رسید و به تلاش وی این هنر در افغانستان تجدید یافت. پروفیسور غلام محمد میمنه گی بخاطر فعالیت های سیاسی ای که داشت، زنده گی عادی ای نه داشت، گاه در زندان و گاه در تبعید بود.

پروفیسور غلام محمد میمنه گی که پس از یک دورهٔ رکود ، اساس گذار هنر نقاشی در افغانستان است. دولت افغانستان به پاس خدمات ارزندهٔ وی به عنوان قدرشناسی از او، اتاقی را در گالری ملی افغانستان - در شهرکابل به نام پروفیسور غلام محمد میمنه گی اختصاص داده است. بعد از وی استادان دیگری در این راه کار های مفیدی انجام دادند و امروز این هنر رونق بیش تری یافته است.

خطاطی

در جمله ی هنر ها، هنر خطاطی از هنرهایی است که ازارزش و اهمیت زیادی برخوردار بوده است. این هنر در دوران تیموریان هرات به بلند ترین درجه ی تکامل خود رسید. در همین روزگار است که خط نستعلیق به وجود آمد و خط نسخ به رشد خود رسید که از اختلاط خط نسخ و تعلیق، خط نستعلیق، را به میان آوردند و این خط در مقام هنری ظریف از همین جا به سراسر آسیا گسترش پیدا کرد و پیشگامان این خط ، شاهزاده بایسنقر میرزا، مولانا جعفر بایسنقری، مولانا اظهر، سلطان علی، شاهزاده ابراهیم فرزند شاهرخ، عبدالله طباخ ، یحیی سیبک نیشاپوری، نورالدین کمال ماورالنهری، عبدالله کاتب هروی، پیرمحمد صوفی مروی، یحیی صوفی و میر علی تبریزی بودند. در پرورش هنر خطاطی و حمایت از خطاطان، مکتب هرات، نقش اساسی و نهایت ارزنده داشت. این مکتب را که مرکز فرهنگی، هنرمندان، شاعران، نویسندگان و دانشمندان بسیاری از شهر های مختلف بود و این کانون فرهنگی که در میناتور و فنون مربوط به کتاب سازی یعنی خوش نویسی و تذهیب و تجلید، تشکل یافته تر و منسجم تر بود و هنرمندان آگاهانه و با سبکی یکسان به کار می پرداختند، شاهرخ میرزا(۱۳۹۰ _ ۱۴۵۰م) فرزند امیر تیمور، اساس گذاشت. بایسنقر میرزا پسر شاهرخ که بر اقلام ششگانهٔ خط دری، تسلط داشته و در خط ثلث استاد بود، از هنرمندان و خوش نویسان حمایت ها داشت و در فراخوانی آنان از سراسر آسیا به هرات بذل توجه نمود . یکی از خطاطان عهد تیموریان هرات، مولانا نسیمی

نیشاپوری بود. در بارهٔ وی، از قول، خلاصة الاخبار، نوشته اند که :
مولانا نسیمی نیشاپوری ، نستعلیق نویس و شاعر و منشی عجوبهٔ دهر
بود که روز یکشنبه ۱۲ ربیع الاول ۸۲۴ / ۱۴۲۹ م در حضور عامهٔ
مردم از صبح تا شام ۱۲۰ مکتوب بلاغت اسلوب ده سطری انشا و به
خط نستعلیق خوب نوشت و روزی در میدانی در پیش روی مردم
دو هزار بیت در کمال بلاغت منظوم کرده و خط نستعلیق خوب در
حالی نوشت که تمامی سازنده ها و نقاره چیان و خواننده ها معرکه
را گرم داشتند. وی بدون فتور حواس به شعرگفتن و نوشتن پرداخت
و نماز پیشین و نماز دیگر را هم ادا کرد)).

یکی از نمونهٔ شاهکارهای خطاطی و رسامی عهد تیموریان
هرات، شهنامه ایست به خط بایسنقر میرزا و این شهنامه در موزیم،
گلستان، تهران نگهداری می گردد و دارای (۲۲) تصویر از شهکار
های نقاشی هرات را در خود دارد، پروفیسور د . برت ، رئیس موزیم
برتانیه، این کتاب را ((در تاریخ بشر عالیترین و گرانبها ترین کتاب))
دانسته است. بایسنقر میرزا (۸۰۱ _ ۸۳۸ ق / ۱۳۹۸ _ ۱۴۳۴م) که این
مساعی را در امر شگوفایی مکتب هرات و تبدیل آن به یک کانون
فرهنگی داشت، به سن (۳۷) ساله گی پدرود حیات گفت و در
مدرسه گوهرشاد بیگم در هرات به خاک سپردند. در ٦/ ۱۱٦۵ روضة
الصفا در بارهٔ تاریخ وفات وی (۸۳۸ق) چنین آمده است :

سلطان سعید بایسنقر سحرم
گفتا که بگو به اهل عالم خبرم
من رفتم و تاریخ وفاتم این است
((بادا به جهان عمر دراز پدرم))

سنگ هفت قلم :

یکـی دیگـر از نمونه های خطاطی عهد تیموریان هرات ، سنگ هفـت قـلم، اسـت. این سنگ مستطیل شکل درگازرگاه هرات است. این سنگ توسط قلم فولادی خطاطی شده است به فرمایش سلطان حسـین بایقـرا (۱۴٦۹ _ ۱۵۰٦م) برای تربت خودش ساخته شده بود کـه تـا بعـد از مـرگش بـر قبرش بگذارند. این سنگ در مدت (۷) سـال (۱۴۹۰ _ ۱۴۹۷م) که نام استادی که این سنگ را ساخته است، معـلوم نیسـت بـه اتمـام رسـید. از قضا قبل از این که سلطان حسین بایقـرا، پدرود حیات بگوید، پسرش وفات نمود و سلطان این سنگ را بـه آرامگاه فرزندش اهدأ نمود. در اثر فرمایش سلطان حسین بایقرا سـنگ دیگـری بـه عـین خصوصیات به آرامگاه خودش توسط همین استادی که سنگ قبلی را ساخته بود، ساخته شد و سلطان تا آن زمان که سنگ دومی ساخته شود، نیز در قید حیات بود.

ایـن کـه چـرا این سنگ را، سنگ هفت قلم ، می گویند، روایات گونـه گون در زمینه وجود دارد : بعضی را، باور بر آن است که چون ایـن سنگ، توسط هفت نوع قلم خطاطی شده است، بنابران آن را، سـنگ هفـت قـلم، مـی گویـند. بـه روایت دیگر، چون این سنگ در هفـت نـوع خـط یعـنی در خـط هـای: ریحان، ثلث ، محقق، رقعه، تعـلیق، نسـخ و نستعلیق خطاطی شده است، بنابران، هفت قلم، گفته انـد. روایـت دیگـری از لحـاظ زیـبایی و ظـرافت آن است، زیرا در قدیم عروس ها را با هفت قلم آرایش می دادندو پس این سنگ نیز، هفت قلم، گفته شد.

زراعت

زبانزد مردم است که می گویند: «ترکستان گدام افغانستان است». اراضی وسیع، آب فراوان و هوای مناسب که صفحات شمال افغانستان دارد. خیلی ها سرزمین مساعد برای زراعت می باشد. از همین لحاظ است که زرع گندم، جو، جواری، پخته، برنج، لبلبو و سایرحبوبات به پیمانهٔ وسیع در این ساحات صورت می گیرد. این که از اقلام فوق درچه موارد استفاده بعمل می آید، امریست روشن. اما آنچه باید به ذکر آن پرداخت این است که طی سالیان دراز، از جانب دولت ها ، کم ترین توجه در زمینهٔ رشد زراعت صورت گرفته است. زراعت در این ساحات و حتی در تمام افغانستان به همان سیستم چند صد ساله قبلی آن صورت می گیرد و هرگاه از لحاظ تخنیک کدام تغیری هم در آن آمده باشد، بیشتر آن ابتکار و سعی و تلاش دهقانان است.

این ولایات از لحاظ داشتن درختان مثمر نیز در درجه یی قرار دارد که حاصلات آن از قبیل زردآلو، انواع آلوها، بادام، چهار مغز، توت و غیره نه تنها این که ضرورت ساکنین خود ولایات را مرفوع می سازد، بلکه در سایر ولایات افغانستان نیز از آن استفاده صورت می گیرد. حتی توت، بادام، چهار مغز و کشمش آن به خارج از کشور نیز صادر می گردد و از اقلام بزرگ صادراتی کشور به شمار می رود.

در قسمت مالداری نیز این ساحات، مقام خاص خود را دارا است. بخصوص پرورش گوسفند قره قل و فروش پوست قره قل به کشور های خارجی از اهمیت زیاد برخوردار است.

✸✸✸

مقام زن

زن در نزد ترکان و تیموریان، هر چند که تابع و فرمان بردار مردان بودند. به آن هم، نه آنسان که موجودی حقیر بوده و نقش شان در اجتماع نادیده گرفته شود، نه بودند بل در جامعه و سیاست حضور فعال داشتند. داکتر حسین میر جعفری، مؤلف تاریخ، تیموریان و ترکمانان، در بارۀ نقش زن در نزد تیموریان می گوید: ((اهمیت و اعتبار زنان در هر مرتبه و طبقه ای از طبقات جامعه در نزد مغولان و تیموریان، قابل مقایسه با هیچ یک از ادوار دیگر نیست)). نویسنده، گفتۀ ابن بطوطه را در سفر نامه اش که این جهانگرد، در فاصله بین انقراض ایلخانان و به قدرت رسیدن تیموریان، از جوامع آنان دیدن کرده است، را یاد آور می شود. ابن بطوطه در ۴۰۱/۱ سفرنامه اش می نویسد: ((چیزی که در این بلاد مایۀ تعجب بود، احترامی است که در بارۀ زنان خود داشتند. مقام زن در میان این مردم بیشتر از مقام مرد است)). کلا ویخو، سفیر هسپانیه که به سال ۱۴۰۴م در سمر قند بود و وی در دعوت زن بزرگ امیر تیمور دریکی از مجالس بزرگ شرکت کرده بود. در خاطرات خود چنین نوشته است: ((زنان تیمور در تمام جشن ها و مراسم پذیرایی دربار شرکت کرده، گاه مهمانی ها خود ترتیب می دادند که در آن بزرگان مملکت، سفرای کشور های بیگانه و بانوان درباری و عامۀ مردم شرکت می کردند)). در عهد تیموریان، نمونه های برجسته از نفوذ زنان در باری را در سیاست و امور مملکت داری مشاهده می کنیم. در بین این زنان، از سرای ملک خانم و تومان آغا، همسران

امیر تیمور و شاد ملک، همسر سلطان خلیل و گوهرشاد بیگم همسر شاهرخ و فیروزه بیگم مادر سلطان حسین بایقرا و فیروزه بیگم همسر این سلطان، می توان نام گرفت.

سرای ملک خانم، که نسب اش به چنگیزیان می رسید، تیمور به افتخار داماد بودن به مغولان به «کورگان» یعنی داماد لقب یافت. الغ بیک، نواسه تیمورکورگان ، نیز خود را به مناسبت قوم و خویش بودن با مغولان، مستحق به داشتن لقب کورگان می دانست که در قدم اول، نشانه احترام اینان به زن است. گوهرشاد بیگم، همسر شاهرخ، با نفوذ ترین زن، روزگار خود بود که هم به سیاست و رایزنی و عمرانات پرداخت و هم بسیاری از امور دولت به توصیه و دخالت همین زن انجام می یافت سلطان ابو سعید تیموری که از نفوذ این زن هراس داشت، وی را در (۸٦۲ق / ۱۴۴۷م) به شهادت رساند. از عمرانات این زن در هرات و مشهد، هنوز هم نمونه های زیادی موجود است. همچنان آزادی سلطان حسین بایقرا که به سال (۸۵۸ ق / ۱۴۵۴م) در سمرقند در اسارت میرزا ابوسعید قرار داشت و مادرش فیروزه بیگم، به تعجیل خود را ازهرات به سمرقند رساند و به وساطت این زن، از زندان رهایی یافت و خدیجه بیگم، همسر سلطان حسین بایقرا که در امور دولت داری دخالت داشت و حکم رانی استرآباد را به وساطت همین زن به پسرش مظفر حسین میرزا داد و بعد از فوت سلطان، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا که این دو شاهزاده، پسران وی بودند، هر دو در یک شهر به حکومت پرداختند و سکه نیز به نام هردو بود، از اثر مداخلهٔ زن سلطان در دولت داری و کشوری است.

گلبون بیگم :

گلبدن بیگم،دختر ظهیرالدین محمد بابر، بانوی دانشمند و سرشناس است. گلبدن بیگم به سال ۱۵۲۳م در کابل به جهان آمد. دوران همایون (۱۵۳۰ _ ۱۵۵٦م) را درک کرد و در زمان جلال الدین اکبر (۱۵۵٦ _ ۱٦۰۵م) به سال ۱٦۰۴م ازجهان چشم پوشید. گلبدین بیگم، نویسندهٔ توانایی بود که ((همایون نامه)) را نوشت و نوشته اش بارها تجدید چاپ گردیده و تا زمان ما رسیده است. نوشته اند که وی قریحهٔ شاعری نیز داشته است.

نورجهان :

نورجهان بیگم (وفات ۱٦۴۵م) همسر جهانگیر (۱٦۰۵ _ ۱٦۲۷م)، از ملکه های معروف است. نور جهان همکار و مشاور خوبی برای جهانگیر در سیاست و کشورداری بود. نورجهان و جهانگیر، از چهره های بحث برانگیز ، درادبیات و شعر و شاعری هستند. مشاعره های نورجهان وجهانگیر ، بخصوص بدیهه سرایی های این بانو، درج تذکره ها است. در این جا، یکی از بدیهه سرایی های، جهانگیر و همسرش، نورجهان را طور نمونه به خوانش می گیریم وآن این است:

روزی جهانگیر در باغ سلطنتی ((پر از گل های رنگارنگ و عطر افشان قصر امپراطوری، تفرج کنان گشت و گذار می نمود در این گلگشت، جهانگیر دسته گلی از زیباترین گل ها را به دست خود چیده و وقتی نورجهان را دید آن را با لطف تقدیمش کرد. نور جهان دستهٔ گل را با اشتیاق از او گرفته و همچنان که یکایک گل ها را نظاره می کرد و با دست نوازش می داد با تبسمی آمیخته با شوخی رو به جهانگیر نمود و بدیهتاً این بیت را بر لب آورد:

بـلا گـردان شـوم شـاها چـرا گلدسـته آوردی
بـه گلشـن بـه زمـن دیدی که او را دسته آوردی

جهـانگیر پـس از آن کـه در برابـر ایـن پرسـش زیـرکانه مکـث کوتاهی نمود، فی البدیهه برایش چنین پاسخ داد:

بـرای زیـب دسـتت مـاه مـن گلدسته آوردم
بـه گلشن لاف خوبی زد به پیشت بسته آوردم

نورجهان که نام اصلی اش مهرالنساء است. پدرش میرزا غیاث الدین نام داشت و نام مادرش عصمت بانو می باشد. پدر و مادر نورجهان از اصفهان به هند آمدند و آن مصادف به زمانی است که شاه طهماسب صفوی وفات می نماید و دگرگونی ها در دستگاه دولت و وضع اصفهان رونما می گردد و در حوادث ای رخ می دهد، پدر میرزا غیاث الدین که خواجه محمد شریف نام داشت، به قتل می رسد و خواجه محمد شریف در دستگاه دولت شاه طهماسب، یکی از ارکان دولت و وزیر بود و قتل وی جنبۀ سیاسی داشت.

میرزا غیاث الدین بیگ (پدر نورجهان) که زنده گی خود را در اصفهان درخطر می دید، با همسر و تعدادی از همراهان که محافظ وی بودند، از اصفهان خارج می گردد و مقداری جواهرات را نیز با خود می گیرد.

اینان در حوالی قندهار به دزدان برابر می شوند که تمام دارایی شان به غارت می رود. میرزا غیاث الدین که دارایی دست داشته اش را از دست می دهد و قادر به پرداخت مصارف راه تا

هند نمی باشد، به افراد محافظ خود اجازه می دهد تا واپس به اصفهان برگردند.

مهرالنساء (نورجهان) در همین شهر قندهار در خیمهٔ رهایش میرزا غیاث الدین و خانمش عصمت بانو به جهان می آید و چون وضع اقتصادی اینان ضعیف می باشد به کمک تاجرای که با کاروان اموال تجارتی اش به هند انتقال می داد، رهسپار هند می گردند، در این ایام در هند جلال الدین اکبر پادشاه بود.

میرزا غیاث الدین که شعر می سرود، افزون بر آن به هنر نقاشی نیز دسترسی داشت و در عین حال در امور ساختمان مهندس توانایی هم بود و با داشتن چنین هنرها شخص خوش صحبت هم بود، مورد توجهٔ تاجرای که وی و خانواده اش را به هند انتقال می داد، واقع شد. روابط تاجر زکور با جلال الدین اکبر از لحاظ این که اموال لکس و قیمت بها را از کشور های مختلف خریداری و به شهنشاه اکبر می آورد، از قبل تامین بود. این تاجر که سفرش در این نوبت (۸) ماه را در بر گرفته بود، حین ورود به آگره به ملاقات جلال الدین اکبر رسید و در جریان ملاقات اش با اکبر در بارهٔ شخصیت میرزا غیاث الدین و این که او آراسته به چندین هنر است، به اکبر معلومات داد و جلال الدین درکم ترین زمان، میرزاغیاث الدین را به دربار خواست، میرزا غیاث الدین که علاوه بر آراسته بودن در هنر هایی که از آن نام گرفتیم، در امور اداری و دولتمداری و سیاست نیز شخص وارد بود، و با چنین فضایل مورد توجهٔ جلال الدین اکبر قرار گرفت و به دستور جلال الدین اکبر تمام دروازه های دربار به رخ وی باز گردید. جلال الدین اکبر، عصمت بانو خانم میرزا غیاث الدین را نیز، مصاحب خانم خود ، رقیه

سلطان بیگم، مقرر کرد. آنسان که میرزا غیاث الدین طرف پسند و اعتماد جلال الدین اکبر قرار گرفته بود، عصمت بانو نیز طرف علاقه وتوجهٔ رقیه سلطان بیگم واقع شد.

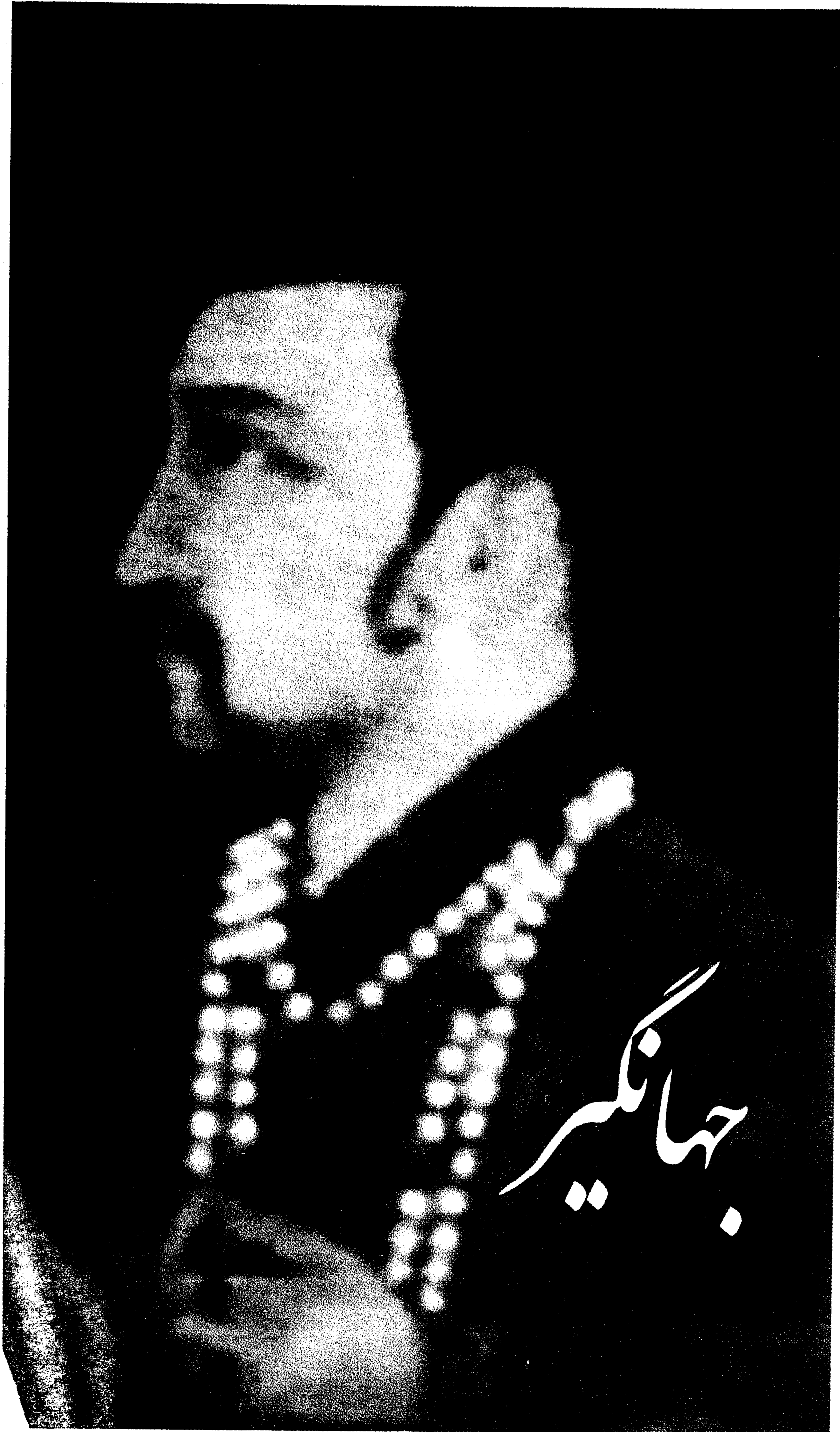
مهر النساء که بعد ها نورجهان خوانده شد، همراه با مادرش عصمت بانو به حریم سلطنت می رفت و با گذشت هر سال به طرف شباب جوانی می رفت و به زیبایی و جذابیت وی نیز افزود می گردید. مهر النسا در عین حال که زیبا و جذاب بود، به هنر رسامی و موسیقی نیز دسترسی پیدا کرد و در این هنرها استعداد خوبی داشت و علاوه بر آن، شعر نیز می سرود و اشعارش را به زنان دربار می خواند و در (۱۱) ساله گی به سرودن شعر آغاز کرد و در عین زمان چندین زبان را نیز یاد گرفت، مهرالنساء که با داشتن چنان شخصیت طرف توجه و نوازش رقیه سلطان بیگم قرار داشت، توجهٔ خانم دیگر جلال الدین اکبر که بلقیس نام داشت، نیز قرار گرفت.

در این ایام محفلی در حریم دربار جلال الدین اکبر به خاطر کامیابی هایی که جهانگیر در جنگ به دست آورده بود، ترتیب داده شد و قرار بر آن شد تا در این محفل، مجلس مشاعره نیز شامل باشد و در مجلس مشاعره، جهانگیر نیز اشتراک نماید و شرکت نیز ورزید. در مجلس مشاعره که زنان و دختران اشتراک داشتند و نورجهان نیز در آن شمار بود و در سنین نوجوانی قرار داشت، به شهزاده سلیم جهانگیر که جوانی سفید اندام و خوبصورت بود، دل بست و در بین دختران، نورجهان نیز طرف علاقهٔ جهانگیر قرار گرفت و گرویدهٔ وی گردید. دقایق ای که نوبت مشاعره به مهرالنسا (نورجهان) رسید و ستیژ در اختیار وی گذاشته شد، با نگاهی که نمایانگر عشق و دلبستگی وی بود به شهزاده جهانگیر انداخت. و

جهانگیر نیز به همین نگاه که نشان از علاقه و محبت و دلبسته گی اش به نورجهان بود، به نورجهان نگریست و تا آخرین لحظه که ستیژ در اختیار نورجهان بود و شعر می سرود، جهانگیر وی را تماشا می کرد. حسن و جمال و جذابیت نورجهان که چشمانش را نیز آبی رنگ قلمداد کرده اند، شهزاده سلیم جهانگیر را در حیرت انداخته بود، گفت : (این دختر یک انسان واقعی است یا چیز دیگری؟)) این سخن شهزاده را که بلقیس شنید، برایش گفت: ((این یک موجود واقعی است و شخصیت خویش را نیز تا همین لحظه نگه داشته است و تحت تربیت من قرار دارد)). جهانگیر از بلقیس نام این دختر را پرسید و در عین زمان خواهان ملاقات با وی گردید. بلقیس به شهزاده گفت که نام این دختر، مهرالنسا است و هم وعده داد که زمینهٔ ملاقات را در باغ سلطنتی در محل مناسب فراهم خواهد ساخت و ملاقات شان فردای آن روز در باغ سلطنت مساعد ساخته شد. در جریان ملاقات، این هردو یعنی شهزادهٔ سلیم جهانگیر و مهرالنساء هم دیگر را پسندیدند و باهم دل بستند.

اسلم راهی ایم ای که کتابی به زبان اردو در بارهٔ نورجهان نگاشته است. مطالبی را در ارتباط به همین ایام که به سرنوشت مهرالنسا ارتباط دارد ، نوشته است، چون سایر مورخین در همان مورد، سخن نه رانده اند، بنابران در این جا نیز از بیان آن خودداری صورت گرفت.

محفل عروسی جهانگیر با مهرالنسا در باغ دلکشا در لاهور که این باغ را، ((دلکش)) دختر همایون پادشاه ساخته بود، برگزار گردید. بعد از تدویر محفل عروسی، جهانگیر، مهرالنسا را ، کوه نور، خطاب می کرد و بعد این نام را به نورجهان تغیر داد. بعضی ها


جهانگیر

نوشته اند که محفل عروسی جهانگیر و نورجهان در کشمیر که این محل در نهایت سرسبزی خود قرار داشت، برگزار گردیده است و کشمیر طرف علاقهٔ نورجهان و جهانگیر قرار داشت.

بعد از آن که نورجهان در عقد نکاح جهانگیر در آمد، اعتبار و حیثیت وی در دستگاه سلطنت خیلی ها بالا رفت تا حدی که جهانگیر در تمام امور حکومت داری از وی مشوره می گرفت و نگاشته اند که در تاریخ هیچ ملکه ای دیده نه شده است که به اندازهٔ نورجهان در اداره امور و کشورداری ، دست باز و صلاحیت داشته باشد و این هم به نگارش آمده است که تقرر اراکین دولت بدون مشوره نورجهان صورت نمی گرفت و در جلسات همراه با جهانگیر، نورجهان نیز اشتراک می کرد و در کنار وی می نشست و در مهر سلطنتی ، همراه با نام جهانگیر، نام نورجهان نیز نوشته شده بود.

جهانگیر بعد از ازدواج با نورجهان با وضع مقرره ای که دارای (۱۱) فقره بود، به اصلاحات در دستگاه حکومت داری خود پرداخت. در این مقرره به گفتهٔ اسلم راهی ایم ای، منع نوشیدن شراب، منع ضبط جایداد، منع بریدن گوش و بینی و اعضای بدن انسان، منع کشتار جانوران در بعضی از ایام و هم اعمار شفاخانه ها برای تداوی مریضان و غیره شامل بود.

جهانگیر و نورجهان بعد از سپری مدتی در لاهور به آگره آمدند. نورجهان که علاوه برداشتن استعداد شاعری چنانچه گفته آمد، در چندین هنر استعداد سرشار داشت، تیرانداز ماهری نیز بود، گفته اند که هیچگاه تیر وی به خطا نرفته و همیشه تیرش به هدف اصابت نموده است، این همه هنرها که نورجهان در خود داشت،

حسادت زنان دربار را نسبت به خود بر انگیخت، در باره به رویدادی نیز اشاره کرده اند که نگاشتن آن ایجاب صفحاتی چند را مینماید.

نورجهان به سال ۱٦۴۵م در لاهور وفات نمود. آرامگاهش در لاهور است. بر مزار نورجهان، این بیت را که سرودهٔ خودش است، مطابق وصیت اش نوشتند:

برمزار ما غریبان نه چراغی نه گلی
نه پر پروانه سوزد نه صدای بلبلی

جهان آرا :

جهان آرا بیگم، (۱٦۱۴ _ ۱٦۸۱م) دختر شاه جهان (۱٦۲۸ _ ۱٦۵۸م) است. این شاهدخت، همکار خوبی برای پدرش در مسایل اداری و سیاسی بود. در روزهایی که پدرش زندانی بود، وی همیشه به دیدن اش می آمد. جهان آرا بیگم به طرح و ساختمان بنا ها نیز علاقه داشت، مسجد جامع آگره از ساخته های وی است وهم ساختمان کاروانسرا و تفریح گاه ها به شمول بعضی بنادر در دهلی، سوات، پانیپات و هم یک حوض در نهایت زیبایی و یک باغ در کشمیر از ساخته های وی است. جهان آرا بیگم به سن ٦۷ ساله گی به سال ۱٦۸۰م وفات نمود. در آرامگاه وی این بیت را مطابق وصیت اش نوشتند:

به غیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا
که قبر پوش غریبان همین گیاه بس است

ارجمند بانو:

ارجمند بانو (۱۵۹۴ _ ۱٦۲۸م)، در مشهد به جهان آمد. در (۱۹) ساله گی، به سال ۱٦۱۴م که در این سال، شاه جهان (۲۱) ساله بود، به عقد وی نکاح وی در آمد. ارجمند بانو، زن روشن فکر و دارای سجایای عالی و ذکاوت بود و با داشتن همین اوصاف، در دربار از حرمت زیاد برخوردار بود که مردم هند به وی لقب ((ممتاز محل)) داده بودند. ممتاز محل به سال ۱٦۲۸م در زمان به دنیا آوردن سیزدهمین فرزندش ، با جهان وداع گفت. تاج محل که نمایانگر محبت و احترام یک امپراطور نسبت به زن و همسرش است، آرامگاه وی است. امروز تاج محل یکی از عجایب هفتگانه است که کشور هند، سالانه ملیون ها دالر از مدرک سیاحین ای که به آن می آیند، عاید دارد.

زیب النسا :

زیب النساء کورگانی (۱٦۴۹ _ ۱۷۰۲م) دختر اورنگزیب (۱٦۵۷ _ ۱۷۰٦م) است. زیب النسا در دهلی متولد گردید. زیب النسا شعر می سرود و صاحب دیوان است و دیوان اشعارش در هند، پاکستان و ایران به چاپ رسیده است. وی افزون برشاعری، عالم نیز بود. صرف، نحو، فقه. منطق و فلسفه می دانست. به زبان های عربی و فارسی آشنایی کامل داشت. خطاط ورزیده یی بود، خط نستعلیق و شکست را استادانه می نوشت. حافظ قرآن مجید بود و قرآن مجید را چندین بار به خط خوب نوشت. وی به عمر (٦۳) ساله گی در ۱۷۰۲م در دهلی وفات نمود و تا آخر عمر ازدواج نه کرد.

شهر بانو :

شهربانو بیگَم، عمهٔ ظهیرالدین محمد بابر، زن دیگری است که در شهر کابل به عمرانات دست زد. باغ شهر آرا را که نام این باغ به نامش ارتباط دارد وی اساس گذاشت. بعد بابر به ساختمان مجدد آن به شکل اساسی اقدام نمود. در این باغ که در کنار دریای کابل قرار دارد. امیر عبدالرحمن خان در آن فابریکه حربی را ساخت. این باغ در قرن (۱۹) به نام ((باغ علم گنج)) نیز یاد می گردید. فابریکه حربی، لیسه میخانیکی و لیسه آریانا که فعلاً وجود دارد. در بین همین باغ ساخته شد.

***

آل بانیجور تخارستان

۲۳۲ _ ۳۷۲ ق/ ۸۴٦ _ ۹۸۲م

در زمانه های قدیم و در سده های پیشین ، در صفحات شمال افغانستان ، در تخارستان ، حکم رانانی وجود داشتند که منسوب اند به بانیجور، شخصی که معاصر خلفای عباسی منصور و مهدی بود. این سلسله که در تاریخ به آل بانیجور یاد گردیده اند. مدت (۱۴۰) سال از (۲۳۲ _ ۳۷۲ق / ۸۴٦ _ ۹۸۲م) در تخارستان و بلخ و خلم و ترمذ و اندراب و پنجشیر و بامیان و وخش حکم راندند، مرحوم عبدالحی حبیبی در تاریخ مختصر افغانستان، اینان را از بقایای تگین شاهیان قبل از اسلام می داند و فهرست مهم ترین حکم رانان آنان را در اختیار ما قرار می دهد که اینان اند:

۱_ داود بن الیاس که در حدود سال ۲۳۲ق مطابق ۸۴٦م سکه زده و به سال ۲۵۸ ق / ۸۷۱م یعقوب لیث صفاری، بلخ را از وی گرفت. وی در بین (۲۳۳ _ ۲۵۸ ق/ ۸۴۷ _ ۸۷۱م) حکم ران بلخ بود در ۲۵۹ ق / ۸۷۲م وفات نمود.

۲_ ابو داود محمد بن احمد بن بانیجور، در حدود (۲٦۰ ق / ۸۷۳م) دربلخ حکم می راند و بعد تاسال ۲۷۹ ق / ۸۹۲ م حکم ران تخار و جوزجان و ختلان و ترمذ نیز بود.

۳_ ابو جعفر احمد بن محمد بن احمد درحدود (۲۷۹ ق/۸۹۲م حکمران بود در سال ۲۸۸ ق مطابق ۹۰۰ م در اندراب سکه زد.

۴ـ جعفربن احمد بن محمد از (۳۱۰ق /۹۲۲م) به بعد حکم راند و در ختلان در سال های ۳۱۰ق/۳۱۳ هـ سکه زد.

۵ـ احمد بن جعفر بن احمد در حدود ۳۷۲ هـ مطابق ۹۸۲ حکمران بود.

از این خاندان حکمرانان دیگری نیز بودند: داود بن بانیجور در (۲۰٦ ق / ۸۲۱م)، معاشم بن بانیجور (وفات ۲۴۳ ق / ۸۵۷م) حکمران وخش و هلاورد، بیگ بن عباس بن بانیجور حکمران ختل و حارث که از (۲۷۲ ـ ۲۹۳ق/۸۸۵ ـ ۹۰۵م) حکمران ختل بود و سکه هم زده بود و داود بن ابو داود بن عباس که درحدود ۲۷۲ ق/ ۸۵۵ م زنده گی داشت و حاتم بن داود بن بانیجور که درحدود ۲۵۱ ق / ۸٦۵م در جوز کرمان حکم می راند و الیاس بن هاشم در ۲۱۱ق مطابق ۸۲٦م سر لشکر مصر بود.

سالشمار

رویداد	تاریخ
تولد الپتگین	۲٦۷ ه / ۸۸۱ م
تولد سبکتگین	۳۳۱ ه / ۹۴۳ م
حکمرانی الپتگین بر نیشاپور	۲۰ ذیحجه ۳۴۹ / ۱ فبروری ۹٦۱
لشکرکشی الپتگین به بخارا	ذیحجه ۳۵۰/ نومبر۹٦۱
فتح غزنه توسط الپتگین	۱۳ ذیحجه ۳۵۱/ جنوری ۹٦۳
فوت الپتگین	۲۰ شعبان ۳۵۲/ ۱۳ سپتمبر ۹٦۳
جلوس اسحاق بر تخت	۲۰ شعبان ۳۵۲/ ۱۳ سپتمبر ۹٦۳
شکست ابوعلی لاویک توسط اسحق	۲۷ شوال ۳۵۴/ ۲٦ سپتمبر ۹٦۵
تولد سلطان محمود	۱۰ محرم ۳٦۱ / اول نومبر ۹۷۱
وفات بلکاتین و جلوس پیرمیتگین	۳٦۳ ه / ۹۷۵ م
***	***
خلع پیری تگین	شعبان ۳٦٦ / اپریل ۹۷۷
جلوس سبکتگین برتخت غزنه	۲۷ شعبان ۳٦٦ / ۲۰ اپریل ۹۷۷
شکست سیمجوری از سبکتگین و محمود	۱۵ رمضان ۳۸۴ ه /۲۳ اکتوبر۹۹۴
لشکرکشی ایلک خان به بخارا	۳۸٦ ه / ۹۹٦ م
فوت سبکتگین	شعبان ۳۸۷/ اگست ۹۹۷
جلوس سلطان محمود برتخت غزنه	ربیع الاول ۳۳۸ / مارچ ۹۹۸
تصرف خراسان توسط سلطان محمود	۲۷ جمادی الاول ۳۸۹ / می ۹۹۹
تصرف لغمان توسط سلطان محمود	۳۹۰ ه / ۱۰۰۰ م
تصرف سیستان توسط سلطان محمود	۱۵ذیحجه ۳۹۳/ ۱۵ اکتوبر ۱۰۰۳م
شکست انندپال از سلطان محمود در ساحل دریای سند	۳۹٦ ه / اپریل ۱۰۰٦
حملهٔ ایلک خان به خراسان	۳۹٦ ه / ۱۰۰٦ م
شکست ایلک خان در خراسان	۳۹۷ ه / اکتوبر ۱۰۰٦ م
سقوط سومنات	۱٦ ذیقعده ۴۱٦ / ۸ جنوری ۱۰۲٦

***	***
وفات سلطان محمود	۱۱جمادی‌الاول۱۷/۴۳۲جنوری ۱۰۳۰
سلطنت امیرمحمد فرزند محمود	۴۲۱ هـ / ۱۰۳۰ م
سلطنت مسعود فرزند محمود	۴۲۱_۴۳۲ هـ / ۱۰۳۱_۱۰۴۰م
سلطنت محمد بار دوم	۴۳۲ هـ / ۱۰۴۰م
سلطنت سلطان مودود فرزندسلطان مسعود	۴۳۲_ ۴۴۱ هـ/ ۱۰۳۱_ ۱۰۴۰م
سلطنت مسعود ثانی فرزند مودود	۴۴۱ هـ / ۱۰۴۸ م
سلطنت علی فرزند مسعود اول	۴۴۱ هـ / ۱۰۴۸ م
سلطنت عبدالرشید فرزند محمود	۴۴۱ هـ _ ۴۴۴ هـ / ۱۰۴۸ _ ۱۰۴۹ م
سلطنت طغرل	۴۴۴ هـ / ۱۰۵۲ م
***	***
سلطنت فرخزاد فرزند مسعود اول	۴۴۴_ ۴۹۲ هـ /۱۰۵۲_ ۱۰۵۹م
سلطنت سلطان ابراهیم فرزند مسعوداول	۴۵۱ _ ۴۹۲ هـ / ۱۰۵۹ _۱۰۹۸م
سلطنت علاء الدین مسعود سوم	۴۹۲ _ ۵۰۹ هـ / ۱۰۹۹ _۱۱۱۴م
سلطنت شیرزاد فرزند مسعود سوم	۵۰۹ هـ / ۱۱۱۴ م
سلطنت ارسلان شاه فرزند مسعود سوم....	۵۰۹ _ ۵۱۱ هـ / ۱۱۱۴ _ ۱۱۱۷م
سلطنت بهرام شاه فرزند مسعود سوم	۵۱۱ _ ۵۵۲ هـ /۱۱۱۸_۱۱۵۷م
سلطنت خسروشاه فرزند بهرام شاه	۵۵۲ _ ۵۵۷ هـ /۱۱۵۷ _۱۱۶۱م
سلطنت خسرو ملک فرزند خسروشاه	۵۵۷ _ ۵۸۳ هـ / ۱۱۶۱ _ ۱۱۸۷م
سلطنت سلطان رکن الدین ابوطالب سلجوقی	۴۲۹ _ ۴۵۵ هـ / ۱۰۳۷_ ۱۰۶۳م
سلطنت سلطان الپ ارسلان محمد فرزند چغری بیک سلجوقی	۴۵۵ _ ۴۶۵ هـ / ۱۰۶۳_ ۱۰۷۲م
سلطنت معزالدین ابوالفتح ملکشاه فرزند الپ ارسلان	۴۶۵ _ ۴۸۵ هـ / ۱۰۷۲ _ ۱۰۹۲م
سلطنت ابوالمظفر برکیارق فرزند ملکشاه سلجوقی	۴۸۵ _ ۴۸۹ هـ / ۱۰۹۲_ ۱۰۹۵م
سلطنت سلطان غیاث الدین ابو شجاع فرزند ملکشاه سلجوقی	۴۸۹ _ ۵۱۱ هـ / ۱۰۹۵ _ ۱۱۵۸م

فرزند ملکشاه سلجوقی	
سلطنت معزالدین ابوحارث احمد سنجر فرزند ملکشاه سلجوقی	۵۱۱ _ ۵۵۲ هـ / ۱۱۱۷ _ ۱۱۵۷م
تولد امیر تیمور کورگان	۷۳۷ هـ / ۱۳۷۰م
***	***
تخت نشینی امیر تیمور به تخت در بلخ و دریافت لقب «امیر» از طرف شورای نظامی و انتقال پایتخت از بلخ به سمرقند	۷۷۲ هـ / ۱۳۷۰ م
لشکرکشی امیر تیمور به سرخس ، پوشنگ و هرات و فتح این مناطق	۷۸۲ هـ / ۱۳۸۰ م
فتح سیستان، مازندران، ری و سلطانیه توسط امیر تیمور	۷۸٦ هـ / ۱۳۸۴ م
لشکرکشی سه ساله امیرتیمور به جانب فارس و تصرف شیراز و اصفهان	۷۸٦ _ ۷۸۹ هـ / ۱۳۸۴ _۱۳۸۷م
تصرف مسکو توسط امیر تیمور...............	۷۹۸ هـ / ۱۳۹۵ م
لشکرکشی امیر تیمور به جانب هند و عبور از رود سند	۸۰۱ هـ / ۱۳۸۹م
شکست بایزید ایلدرم از امیر تیمور	۸۰۳ هـ / ۱۴۰۱م
سلطنت شاهرخ فرزند امیر تیمور در هرات	۱۳۹٦ _ ۱۴۴۷ م
سلطنت سلطان حسین میرزا بایقرا	۸۷۳ _ ۹۱۱ هـ / ۱۴٦۹ _ ۱۵۰٦م
تولد ظهیرالدین محمد بابر	٦محرم ۸۸۸ هـ / ۱۴۸۳م
وفات عمر شیخ میرزا	۴ رمضان ۸۹۹ / ۱۴۹۳م
جلوس ظهیرالدین محمد بابر به تخت سلطنت	۵ رمضان ۸۹۹ / ۱۴۹۳م
تصرف شهر کابل توسط ظهیرالدین محمد بابر	۹۱۰ هـ / ۱۵۰۴م
لشکرکشی اول ظهیرالدین محمد بابر جانب هند	۹۱۰ هـ / ۱۵۰۴ م

تصرف قلات توسط ظهیرالدین محمد بابر	۹۱۱ هـ / ۱۵۰۵م
حرکت ظهیرالدین محمد بابر جانب هرات جهت کمک به سلطان حسین بایقرا درمقابل حملهٔ شیبانی خان	۹۱۲ هـ / ۱۵۰۶ م
حرکت دوم ظهیرالدین محمد بابر جانب هند	۹۱۳ هـ / ۱۵۰۷م
***	***
تولد همایون فرزند ظهیرالدین محمد بابر در بالاحصار کابل	۹۱۳ هـ / ۱۵۰۷م
فتح سمرقند توسط بابر بعد از کشته شدن شیبانی خان	۹۱۷ هـ / ۱۵۱۱ ن
لشکرکشی بارسوم ظهیرالدین محمد بابر به هند	۹۲۵ هـ / ۱۵۱۹ن
لشکرکشی بارچهارم ظهیرالدین محمد بابر به هند	۹۳۰ هـ / ۱۵۲۳ن
لشکرکشی بارپنجم ظهیرالدین محمد بابر به هند	آخرصفر ۹۳۲ هـ / ۱۵۲۵م
عبور سپاه ظهیرالدین محمد بابر از دریای سند	اول ربیع الاول ۹۳۲ /۱۵۲۵م
تصرف پانی پت توسط ظهیرالدین محمد بابر	پنجشنبه اخیرجمادی الاول ـ ۹۳۲ / ۱۵۲۵م
تسلیم قلعهٔ بیانه از طرف نظام خان به ظهیرالدین محمد بابر	۴ شنبه ۲۴ صفر۱۵۲۵/۹۳۲م
تسلیم قلعهٔ گوالیار از طرف تاتارخان به ظهیرالدین محمد بابر	۴ شنبه ۲۴ صفر۱۵۲۵/۹۳۲م
تسلیم قلعهٔ دهالپور از طرف محمد زیتون به ظهیرالدین محمد بابر	۴ شنبه ۲۴ صفر۱۵۲۵/۹۳۲م
حرکت ظهیرالدین محمد بابر از آگره جهت دفع شورش راناسانکا	دوشنبه ۹ جمادی الاول ۹۳۲ / ـ ۱۵۲۵ م
وفات ظهیرالدین محمد بابر شاه	۶ جمادی الاول ۹۳۷/ ۱۵۳۰م

در این قسمت به معرفی مختصر آنانی می پردازیم که متأسفانه اکنون در میان نیستند. و با این جهان وداع گفته اند. اما با کارنامه های علمی، ادبی، فرهنگی، نظامی، سیاسی و اجتماعی شان، نام شان را درج اوراق تاریخ میهن شان نموده اند و در قلب مردم جای دارند و از کارنامه های شان به نیکی یاد می گردد.

تلاش فراوان صورت گرفت که تعداد زیادی از آن شخصیت که اکنون از اندیشیدن بازمانده اند و به تحقیق وپژوهش و سخنوری و نگارش و مبارزات سیاسی و خدمات اجتماعی و فرهنگی و نظامی، نمی توانند بپردازند و به خموشان پیوسته اند، به معرفی گرفته شوند. اما دسترسی به آن کار ساده یی نه بود و آنچه در دسترس قرار دارد. از تعدادی از آنان در تذکره هایی که به نگارش آمده است، از زنده گینامهٔ شان سخن به میان آمده است. و از تعدادی با مراجعه به فامیل های شان و هم شناخت شخصی که در خصوص شان وجود داشت، به نگارش آمد. که به ترتیب الفبا، طور مختصر، یاد کرد صورت گرفت و طرف مطالعهٔ خوانندهٔ گرانقدر در صفحات آینده، قرار خواهد گرفت.

با همهٔ تلاش ها، نتوانستم سوانح شخصیت هایی چون : روزی قل خان کاروان باشی، عزت الله خان شاه کمانی ، میرزا محمد امین قیصاری، داملا پیغمبر قل اندخویی، حاجی اکبر بای میمنه گی، مبارک شاه خان، ملا توره، ملا چهاریار قل خان وکیل اندخوی در ولسی جرگهٔ سال های (۱۳۱۳ _ ۱۳۱۵ ش) و (۱۳۱٦ _ ۱۳۱۸ش) ، محمد یعقوب فرزند کته بای وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال (۱۳۲۲ _ ۱۳۲۴ش)، محمد شریف منیر وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال های (۱۳۳۴ _ ۱۳۳٦ش) ،حبیب الله خان وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال های (۱۳۳۷ _ ۱۳۳۹ش) ، و (۱۳۴۰ _ ۱۳۴۳ش)، محمد عمر خان وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال های (۱۳۴۴ _ ۱۳۴۷ ش) و (۱۳۴۸_ ۱۳۵۱ش) ، افغان قریه دار وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال های (۱۳٦۷ _ ۱۳۷۰ش)، محمد ظریف خان ایل بیگی فرزند محمد شریف ایل بیگی وکیل اندخوی در لویه جرگه (۱۳۰۷ش)، حاجی امان گیلدی وکیل اندخوی در لویه جرگه سال (۱۳۳۴ش) ، پیر نظر بای، چاری ایل بیگی سابق شاروال اندخوی، حاجی محمد سلام بای، امان گیلدی باتور، حاجی یولداش، حاجی غوث الدین عطار (۱۲۸۲ _ ۱۳٦۲ش) که به همت وی مسجد بیگ محله اندخوی به مصرف شخصی اش اعمار گردید. حاجی کنجه بای، گون دوغدی بای، حاجی خدایقل خان چهار باغی، حاجی حسین پدر حبیب الله خان وکیل، ایشانقل بیگ، حاجی عبدالکریم بای، نوبت میراخور، ملا ولی سلیمان، ملا الله قل چکباشی، منشی آقا رحیم زارع، منشی علی رضاخان، شاه قل صوفی، حاجی بابا تاج دولت آبادی ، حاجی عبدالرسول دولت آبادی، عبدالحکیم خان سرمعلم ، استاد ایگم بردی، دگروال متقاعد قول اردوی قندهار _

چهار یارقل خان، شهید محمد طاهر بدخشی، جنرال عبدالرحمن فاریابی، مولانا علمی، حاجی مرتضی قل بیک و حاجی رضوانقل بیک، عبدالله وکیل (وفات ۱۳۶۰ ش)، محمدظریف خان ایل بیگی و سایرین که هریک شان در عرصه های گونه گون مصدر خدمات اجتماعی و فرهنگی و نظامی گردیده اند، به دست بیاوریم. در این جا، یاد شان را گرامی می داریم.

آگه

۱۳۱۲ - ۱۳۸٦ ش

عبدالحمید آگه فرزند بابه قل در دهکدهٔ عربشاه اندخوی به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه خان چار باغ اندخوی فرا گرفت و دورهٔ لیسه را در دارالمعلمین کابل به پایان رساند. آگه در حدود نیم قرن در معارف افغانستان خدمت کرد و در مکاتب و لیسه های ولایت فاریاب بخصوص زادگاهش اندخوی به تدریس پرداخت و شاگردان زیادی تربیه کرد.

آگه به نقاشی، خوش نویسی و موسیقی علاقه و دلبسته گی داشت و چنگ را با مهارت می نواخت و شعر می سرود و دارای کلیات است. به زبان های ترکی، دری، پشتو و انگلیسی آشنایی داشت.

استاد آگه به سال ۱۳۸٦ ش از جهان چشم پوشید، آرامگاه اش در اندخوی است.

در مراسم جنازهٔ استاد آگه، جمع کثیری از دوستان وی، اهالی اندخوی، استادان و شاگردان معارف ، مقامات دولتی و لایت فاریاب و جوزجان اشتراک نمودند و یادش را گرامی داشتند. استاد آگه از استادان، مجرب، موفق و محبوب بود.

منبع : دانشنامهٔ ادب فارسی

ابن یمین شبرغانی

وفات ۱۰۰۵ ق / ۱۵۹۶م

ابن یمین شبرغانی معروف به ملا اکه فرزند یمین، عارف و شاعر شبرغانی، تحصیلات اولیه اش ظاهراً در بلخ بوده و در همان جا به تصوف گرایید و درین راه از عزیزالدین بلخی بهره برد. سپس به فرارود رفت و تحصیلاتش را در بخارا و سمرقند پی گرفت. در تصوف به مولانا خورد اخسیکتی، خلیفه خواجگی کاسانی، دست ارادت داد. پس از به انجام رسانیدن تحیلات و گرفتن خرقهٔ ارشاد، به زادگاهش باز گشت و به تدریس و ارشاد مردم پرداخت و مریدان بسیار یافت. در شبرغان خانقه و مدرسه ای بر آورد. چون درگذشت پیکرش را در باغی در کنار خانقاهش به خاک سپردند. مزارش زیارتگاه خاص و عام گردید و گورش هنوز هم برجای است و از زیارتگاه های مشهور شبرغان به شمار می رود. به گفته مطربی، ابن یمین «بر رسالهٔ قدوة ارباب تالیف شاه وجیه الدین موسوی که موسوم به جام جهان نماست و در بیان علم توحید است، شرحی نیکو نوشته اند و موضوعات و مطالب آن را بیان کرده اندکه اهل تصوف را نهایت سودمند است».

او را برخی منابع از ازبکان دانسته اند و حتی گفته اند، چون خواهر کوچکش وی را اکه / آکه (در ازبکی به معنی برادر بزرگ) می خواند، او به ملا آکه آوازه یافت و همین واژهٔ آکه با گذشت زمان و در نتیجهٔ بد فهمی، به آگه / آگاهی / آگهی تبدیل گردید. اما دور نیست که نام اصلی او، چنان که تذکره نویس همروزگارش

مطربی می گوید، آگهی / آگاهی بوده باشد که سپس نزد مردم شبرغان و حوالی آن که اکثراً ازبکانند به آکه تحریف یافته است. به هر تقدیر، وی به فارسی شعر می سرود و ابن یمین تخلص می کرد. اشعار (و همه) در مضامین عرفانی، به ویژه در وحدت وجود، است. اشعار عرفانی ساده و روان ابن یمین از همان روزگار در میان مردم، خاصه در شمال افغانستان و فرا رود آوازهٔ فراوان یافت. چنان که تذکره نویس همروزگارش مطربی سمرقندی می نویسد که «الیوم شهرت دیوان ایشان بین الانام قریب به سرحد دیوان امیر قاسم انور قدس سره رسیده است. در ربع مسکون عارفان و موحدان طالب دیوان ایشانند». دیوان وی حتی تا به امروز نیز، در ردیف دیوان های سرایندگان نامداری، مانند حافظ و بیدل و سعدی و امیر علی شیرنوایی، در مدارس ملی و خانگی نواهی جوزجان و فاریاب در شمار کتاب های آموزشی برای خواندن فارسی است. از دیوان ابن یمین شبرغانی نسخه های متعددی در دست است که برخی از این نسخه ها در بعضی فهرست ها به نام ابن یمین فریومدی آمده است. نسخه کهنی از دیوان وی، شامل ۴۱۲ غزل (از جمله یک غزل به زبان ازبکی، کل غزلیات در ۲۰۶۰ بیت) و یک ترجیح بند و یک مستزاد و رباعیات و مثنوی هفت مجلس و جز این ها، روی هم رفته در ۱۲۸۹ بیت، به کوشش مولوی عبدالرشید جوهری شبرغانی در ۱۳۶۴ ش در پشاور به چاپ رسیده است. مثنوی هفت مجلس ابن یمین نیز جداگانه در مجلهٔ آریانا (سال ۲۲ شماره ۷ و ۸ اسد و سنبله ۱۳۴۳ ش) به کوشش کاندید اکادمیسن دکتور محمد یعقوب واحدی جوزجانی چاپ شده است. این مثنوی که نزدیک ۲۶۰ بیت است، در عشق عرفانی است.

منبع : دانشنامهٔ ادب فارسی جلد ۳ _

***

باید نوشت، دونیم سده قبل از روزگار ابن یمین شبرغانی، در قلمرو شعر و ادب ابن یمین دیگری نیز، نامش را در تذکره ها ثبت و راجستر کرد و آن ((ابن یمین))، (وفات۷٦۹ ق / ۱۳٦۷م)، محمود نام داشت و به لقب فخرالدین نیز خوانده می شد، پدرش یمین الدین طغرایی بود. در قریهٔ فریومد نزدیک سبزوار، هرات خانه و مزرعه یی داشت و با خانواده اش در آن جا می زیست.

به گفتهٔ، دکتر حسین زرینکوب در کتاب، با کاروان حلُه، دیوان ابن یمین در طی زد و خوردی که بین سربداران و آل کرت اتفاق افتاد به غارت رفت و بخش عمده یی از اشعار جوانی او عرضهٔ تاراج گشت. با این همه شاعر بعد از آن حادثه بیست و شش سال دیگرهم زیست دیوان دیگری نیز به وجود آورد. دیوانی که بیشترش اشعار اواخر عمر اوست.

این سروده ها از وی است :

دو قرص نان اگر از گندمست و گر از جو
دوتای جامه اگر کهنه است و یا خود نو
چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع
که کس نگوید ازین جای خیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن یمین
ز فرمملکت کیفیاد و کیخسرو

و :

اگر دوگاو به دست آوری و مزرعه یی
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر چو کفاف معاش تو ندهد
روی و نان جوی از جهود وام کنی

هــزار مرتــبه بهــتر کــه از پــی خدمــت
کمـر ببـندی و بـرچون خـودی سـلام کـنی

ابن یمین کوسوی:

دانشـنامهٔ ادب فارسـی، ابـن یمـین کوسـوی (وفـات ۹۹۸ ق مطابق ۱۵۸۹م) را از ((عارفـان و فرهیخـتگان بـنام روزگـار خـود و شـاعری صـاحب دیوان)) می داند. اما دیوانش از میان رفته است. ابن یمین درسـینان هـرات پـدرود حیـات گفـت، آرامگـاهش در همـین روستا زیارتگـاه مـردم است. از قول رسالهٔ مزارات هرات نوشته اند که ابن یمـین، مـدت مدیـدی در شـهر هرات پیشوا و مقتدای طایفهٔ صوفیه و خلق بوده است.

***

ابوالخیر خیری

۱۲۸۶ _ ۱۳۵۷ ش

ابوالخیر خیری فرزند فرزند میراحمد قلی فرزند دلاورخان میمنه گی ، حکمران میمنه است. دلاورخان و عبدالباقی خان مینگ باشی، از آزادی خواهانی بودند که در زمان امیر عبدالرحمن خان، با خانوادهٔ شان به کابل تبعید و به فرمان امیر مذکور، به شهادت رسانیده شدند. که در باره، در، افغانستان در مسیرتاریخ ، تألیف شاد روان غلام محمد غبار و ، افغانستان در پنج قرن اخیر، تألیف میرمحمد صدیق فرهنگ، سخن رفته است. و هم اکادمیسن عبدالوهاب فنایی، در تاریخ میمنه، در ارتباط به مبارزات آزادیخواهانهٔ دلاورخان، نکاتی چند نگاشته است.

در ایامی که دلاورخان به شهادت رسانیده شد. پسرش، میراحمد قلی، متخلص به راجی (۳) ساله بود که با مادر و سه خواهرش در سرای شیرعلیخان _ کابل ، تحت نظارت قرار داشتند . راجی در اواخر عمر، اجازه یافت که به زادگاهش ، میمنه بازگشت نماید. (در بارهٔ کارکرد های احمد قلی خان راجی در میمنه، در همین نوشته مطالبی به نگارش آمده است).

ابوالخیر خیری، افزون بر این که دانش های ابتدایی را از نزد پدرش آموخت . در مکتب های، ده افغانان، تنور سازی و حبیبیه و سراجیه آموزش دید. به سال ۱۲۹۷ ش به زادگاهش ، میمنه آمد و در نزد علمای دینی به کسب دانش پرداخت. وی به زبان های

دری، پشتو، ترکی چغتایی، ترکی استانبولی و انگلیسی آشنایی داشت و به زبان های ترکی، پشتو و دری شعر می سرود. سروده هایش در مطبوعات کشور به چاپ رسیده است که درونمایهٔ سروده هایش را، مسایل اجتماعی و نابسامانی های زمانش تشکیل می دهد.

ابوالخیر خیری از ۱۳۰۲ _ ۱۳۰۷ش در شهر میمنه به حیث معلم و سرمعلم اجرای وظیفه کرد. در لویه جرگه در سال ۱۳۰۹ ش نمایندهٔ ولایت فاریاب بود. بعد در بخش های اطلاعات و فرهنگ، تفتیش و احصائیه به وظایف دولتی پرداخت و درسال ۱۳۱۱ ش علاقه دار المار _ فاریاب، در سال ۱۳۲۵ ش کفالت معارف فاریاب را به عهده داشت.

وی در سال ۱۳۳۱ ش، در زمان صدارت سردار محمد داودخان، محبوس سیاسی بود بعد از رهایی از محبس، ((شرکت ظهیرفاریابی)) را که هدف از ایجاد اان، رشد صنایع دستی و در قبال آن متشکل ساختن جوانان و تنویر اذهان آنها بود، ایجاد کرد.

ابوالخیر خیری ، در دورهٔ سیزدهم شورای ملی ، وکیل مردم میمنه بود. در سال ۱۳۵۰ ش در مشرانو جرگه نماینده گی مردم ولایت فاریاب را داشت.

ابوالخیر خیری به سال ۱۳۵۷ در شهر کابل از جهان چشم پوشید و در شهدای صالحین به خاک سپردند.

احمد خان

۱۲٦۷ _ ۱۳۳۲ ش

احمد خان معروف به احمد کلان تر فرزند رحمت الله ، از قوم کارگر، در شهر اندخوی متولد گردید.

وی در زادگاهش دانش آموخت و خواند و نوشت یاد گرفت. به ادبیات و مطالعهٔ کتب تاریخ عشق ورزید و دارای کتاب خانهٔ نسبتاً بزرگی بود.

وی از احترام و اعتماد زیاد مردم خود برخوردار بود، روی همین اعتماد، سالیان متمادی، نمایندهٔ مردم اندخوی در میمنه (مرکز ولایت) فاریاب، در خصوص حقابهٔ شان بود. و هم مردم اندخوی در قسمت حل منازعات فامیلی، خانواده گی و حقوقی شان از وی مشورت می گرفتند و فیصله های وی را، قاطع و فیصله کن می دانستند و به نظر و فیصلهٔ وی، ارج قایل بودند. وی با صوفی جان آغا (محمد رحیم قاضی زاده)، حاجی نادر نیاز، خان بای، امان گلدی باتور، حاجی کریم بای، ملا چاری خان، میرزا محمد یوسف اندخویی ، مولوی اسدالله نصرت، جوره بای، حیات خان و ملا قربان که هریک شان شخصیت های با نفوذ اندخوی بودند که در مورد تعدادی از آن ها درین نوشته سخن خواهیم راند، روابط دوستانه و صمیمانه داشت.

احمد خان که از لحاظ داشتن سواد کافی، و وارد بودن به نویسنده گی ، مطابق اصطلاح آن زمان به ملا احمد خان نیز شهرت

داشـت، بـه سـال ۱۳۰۳ش در لویهٔ جرگه امیر امان الله خان ، که در پغمان تدویر یافت نمایندهٔ مردم اندخوی در این لویه جرگه بود. در نـامگذاری پـارک هـا و سـرک هـای اندخوی که آن نام گذاری به تصـویب دولـت رسـیده است، یک سرک به نام وی نامگذاری شده است . عـبدالله کارگـر، نویسـندهٔ ایـن چند ورق و آی جمال همسر اسـتاد الحـاج عبدالرسـول کارگـر، فـرزندان وی اند. بکتاش کارگر، محصـل در چـین و بابرکارگر متعلم لیسه لامعه شهید، نواسه های وی اند.

الحاج مولوی اسدالله نصرت

۱۳۰۶ _ ۱۳۶۰ ش

الحاج مولوی اسدالله نصرت فرزند الحاج حافظ مولوی حبیب الله مرشد طریقهٔ نقشبندیه معروف به قاری دا ملا فرزند خلیفه الشیخ رحمت الله فرزند خلیفه الشیخ عصمت الله، در ۱۳۰۶ ش در یک خانوادهٔ روحانی در شهر بخارا چشم به جهان کشود. تعلیمات اولیه را در نزد پدرش آموخت و بعد به سن (۱۰) ساله گی به حفظ قرآن کریم پرداخت. درمدت دو سال به حفظ قرآن کریم موفق گشت. سپس علوم متداوله، صرف و نحو، شرح جامی فقه و حدیث، عقاید و منطق و سایر علوم را درنزد پدرش فرا گرفت و آن را به اکمال رساند. بعد از وفات پدرش در (۱۳۱۹ش) از اثر تقاضای مردم اندخوی در مدرسهٔ قدیمه اندخوی به تدریس پرداخت و به این وظیفه مدت (۳۵) سال ادامه داد و شاگردان زیادی تربیه کرد. علاوتاً در (۱۳۲۹ش) در اثر تقاضای علما و روحانیون و قاضی اندخوی، در مسجد بابا ولی _ اندخوی وظیفهٔ تبلیغ را داشت و روز های جمعه به تبلیغ می پرداخت که تعداد کثیری از اهالی اندخوی برای استماع تبلیغ شان به این مسجد جمع می شدند و این وظیفه را تا آخرین ایام زنده گی اش انجام داد.

مولوی اسدالله نصرت، دو بار به زیارت خانهٔ کعبه رفت. در بار دوم حج بیت الله شریف به ملاقات محدث حرمین الشرفین رسیده از نزدش اجازت نامهٔ تدریس حدیث و سایر علوم را دریافت کرد.

در سال ۱۳۳۷ش به سرودن شعر آغاز کرد و درونمایهٔ سروده هایش را مسایل دینی، مذهبی، علمی و ادبی تشکیل می داد. در شعر از مولانا جلال الدین محمد بلخی، نظامی گنجوی، جامی و بیدل پیروی می کرد. سروده هایش شامل غزل، مثنوی، قصاید، رباعی و ترجیح بند است که تحت چاپ قرار دارد. سوانح مولانا جامی و ترجمهٔ عقاید نسفی نخبة الفکر از تالیفات وی است که به سال ۱۳۵۰ ش از سوی وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان در کابل به چاپ رسیده است.

ترجمهٔ مقامات العارفین ابن سینای بلخی، نظم قصیدهٔ برده، قطره یی از دریای بیکرانهٔ قرآن، چهل حدیث منظوم به زبان ترکی و دری و یادی از گذشتگان نیز از تألیفات وی است که توسط پسرش الحاج آیت الله نصرت، آماده به چاپ گردیده است.

مولوی اسدالله نصرت، دو بار ازدواج کرد. (٦) پسر و (۴) دختر از وی به یادگار ماند. الحاج آیت الله نصرت حافظ قرآن کریم، و وارد به علوم شرعی از جملهٔ فرزندان وی است و عتیق الله نصرت نواسه شان است. شادروان الحاج مولوی اسدالله نصرت به سن (۵۴) ساله گی در ۷ جوزا ۱۳٦۰ توسط افراد نامعلوم به شهادت رسید و در جوار آرامگاه پدرش در اندخوی به خاک سپرده شد. در مراسم جنازهٔ آن مرحومی، تعداد کثیری از اهالی اندخوی و محلات همجوار آن اشتراک داشتند و زنده گینامهٔ مرحومی توسط والی ولایت فاریاب به خوانش گرفته شد.

مولوی محمد امین قربت

۱۲۸۸ _ ۱۳٦۸ ش

مولوی محمد امین قربت فرزند غیاث الدین اعلم، در بخارا متولد گردید. شاعر،تاریخ نگار و پژوهشگر توانایی بود. از ۵ ساله گی در مکتب خانه درس خواند. از هفت ساله گی به فراگیری قرآن مجید پرداخت و پس از آن مقدمات علوم عربی را نزد عمویش فرا گرفت. سپس در مدرسهٔ عرب نزد ملا برهان الدین اسود که خود را در کلام و بلاغت ادامه دهندهٔ راه سعدالدین تفتازانی و در منطق و فلسفه همپایه سید شریف گرگانی می دانست، به فراگیری نحو پرداخت و شرح جامی را با حواشی آن خواند. در ۱۳۱۰ ش به اندخوی رفت و در مدرسهٔ بابا ولی نزد ملا نظام الدین که از بخارا به اندخوی آمده بود، کتب شمسه را فرا گرفت، اما به سبب سفر استادش به عربستان، درس هایش ناتمام ماند، گرچه فراق استاد بروی سخت گران آمد، اما شوق بسیارش به یاد گیری دانش وی را بر آن داشت تا در مدرسه کهنهٔ اندخوی، نزد ملا حبیب الله به تکمیل دانش بپردازد. هشت سال در فراگیری اصول، فقه، تهذیب، حدیث، عقاید،کلام، حکمت و تصوف اهتمام ورزید و در۳۴ ساله گی شهادتنامهٔ تدریس دریافت کرد. برخی از شاگردان قربت نیز بدین مرتبه دست یافتند. در ۱۳۲٦ ش [از اندخوی]به کابل رفت و از محضر غلام نبی خان کاموی شرح اشارات ابن سینا و نیز اصول عرفان و تصوف را آموخت. از وی شهادتنامه علوم عقلی و نقلی

گرفت. گرچه خود نوشته است که تألیف و عرفان از دورهٔ نیای بزرگش سید شریف گرگانی در خانواده اش موروثی بوده است. در کابل با شاعرانی مانند بسمل، نزیهی، خلیلی و بیتاب [و مولانا خال محمد خسته و میرزا محمد یوسف اندخویی] معاشر بوده است. وی در شعر نخست از صائب تبریزی و سپس از بیدل پیروی کرد و غزل بیدل را نیز تخمیس کرده است. اشعار وی (پنجهزار بیت است. غزلیاتش به ترتیب الفبایی مرتب شده و بیش از سه هزار بیت است. در رباعیاتش نیز ترتیب حروف الفبایی را رعایت کرده است. دفتر شعرش در بردارندهٔ مخمس، قصیده و مادهٔ تاریخ نیز است. وی گذشته از شعر فارسی سروده هایی نیز به زبان ترکی نیز دارد [این سروده ها نیز به چاپ رسیده است]. موضوع های عرفانی، اخلاقی ، فلسفی و غنایی درون مایهٔ سروده های قربت است. از آثارش: فضیلت محمد بر سایر انبیا، ترجیح ظهیر فاریابی به انوری، مقایسه شرح های مولانا جامی با شیخ رضی برکافیه بن حاجب.

دانشنامه ادب فارسی

کلیات اشعار مولانا قربت به زبان دری و ازبکی در کانادا به چاپ رسید. در همان کلیات ، قسمت ازبکی آن را، یکی از ارادتمندان مولانا، شاد روان محمد هاشم حریر خطاطی نموده است.

جنرال امان الله فوزی
۱۳۲۵ _ ۱۳٦۸ش

امان الله فوزی به سال ۱۳۲۵ش در تگاب شیرین ولایت فاریاب در یک خانواده فرهیخته به جهان آمد. پدرش محمد امان فوزی از افراد با نفوذ آن شهر بود. محمد امان فوزی در ادارات مختلف دولتی به اجرای ماموریت پرداخت و اولین مدیر سره میاشت در میمنه بود، وی در عین حال به نوشتن و سرودن شعر نیز اشتغال داشت و اشعارش در جراید وقت و هم در تذکرهٔ رنگین کمان شعر، آمده است.

جنرال امان الله فوزی تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش تگاب شیرین ولایت فاریاب فرا گرفت و بعد به سال ۱۳۳۸ش به حربی ښوونځی انتخاب گردید. و صنوف این لیسه را یکی پی دیگر مؤفقانه طی و به سال ۱۳۴۴ از صنف دوازدهم آن لیسه فارغ التحصیل شد و در همان سال شامل پوهنځی پیادهٔ حربی پوهنتون گردید و به سال ۱۳۴۷ ش تحصیلات عالی اش را در آن پوهنتون به اختتام رساند و به رتبهٔ دوهم بریدمن در غند(۳۵) میمنه، به اصطلاح آن زمان تعین بست گردید، یعنی اشغال وظیفه کرد. سال های زیاد وظیفه داری جنرال امان الله فوزی در مربوطات فرقهٔ (۱۸) بلخ گذشت ، وی در این فرقه پست های مهم نظامی ، از قوماندان تولی تا قوماندان غند (٦۲) فرقه (۱۸) که آخرین وظیفه اش بود، عهده دار گردید و از اجرای وظایف مؤفقانه بدر آمد و با

داشـتن سجل مساعد به اخذ رتب نظامی نایل آمد و تا رتبه جنرال خـود را تـبارز داد. تـا این که در حمل ۱۳٦۸ش در درهٔ سالنگ به شـهادت رسـید. خـانوادهٔ فـوزی دو افسـر به قوای مسلح افغانستان تقـدیم کـرد. جـنرال محمـد همـایون فـوزی معاون وزیر دفاع ملی افغانستان نیز از همین خانواده است.

شهید جنرال امان الله فوزی ، سه پسر داشت:

- فیروز فوزی فعلاً استاد دیپارتمنت زبان ترکی پوهنتون کابل.
- داکتر زمان ذکی ، داکتر طب
- احسان فوزی

قاضی بابا مراد اندخویی
۱۲۳۸ _ ۱۳۰۹ ش

قاضی بابا مرادخان مشهور به خان ملا و متخلص به حزین، فرزند ملا عوض بای فرزند آدینه مراددر گذر کارگرخانهٔ اندخوی، به دنیا آمد. قاضی بابا مراد، دانشمند دینی، قاضی و شاعر بوده از ایل (ترک) کارگر است. در مدرسهٔ بابا ولی اندخوی و مدرسه ملا اکه شبرغانی نزد استادانی چون داملا قاسم ژنده و داملا الله قل درس خواند و سپس همراه پدرش برای ادامه تحصیل به سال ۱۲۵۴ ش به بخارا رفت و در آن جا نزد استادانی همچون ایشان محمد اختیار، مولوی عبدالکریم ، دا ملا حامد عرب و قاضی عبدالشکور خان دانش آموخت. در تفسیر، حدیث، منطق، حکمت، عقاید، فقه، اصول فقه، بدیع ، بیان و معانی استادی یافت و به افغانستان بازگشت . پس از چندی به فرمان امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان به منصب قضای دادگاه شرعی میمنه گماشته شد و خطابت مسجد جامع میمنه نیز بدو سپرده شد. پس از شورش سردارمحمد اسحاق خان حاکم ولایات شمالی افغانستان معروف به ترکستان (۱۳۰۵ ق) و شکست و فرار وی، بابا مراد خان به کابل احضار شد و مدتی زیر نظر قرار گرفت. در ۱۳۱۶ق /۱۲۷۷ ش به سمت قاضی در دارالقضای کابل منصوب گشت و نیز به عضویت شورای خاص که به دربار کابل در مسائل شرعی نظر مشورتی می داد، در آمد. پس از مرگ امیر عبدالرحمن خان و روی کار آمدن امیر حبیب الله خان (۱۳۱۹ ق /

۱۲۸۰ ش) همچنان بر منصب قضای کابل باقی ماند. در ۱۳۲۱ق / ۱۲۸۳ ش از اعضای گروهی بود که به ریاست سردار عنایت الله خان معین السلطنه به هندوستان فرستاده شد. در ۱۳۲۲ق / ۱۲۸۴ ش به قضای دادگاه ولایت بلخ به مرکزیت مزار شریف گماشته شد و در این منصب دادگاه های ولایات سمنگان و جوزجان و فاریاب نیز زیر نظر او قرار گرفت. در ۱۳۳۱ ق / ۱۲۹۲ ش باز به کابل فرا خوانده شد و به منصب قاضی عسکر یا قاضی دادگاه نظامی منصوب گشت و ضمناً به عضویت بیت الشورا هم در آمد و سرپرستی خطبا و وعاظ کابل نیز بدو واگذار شد.

در سفرهای زمستانی امیرحبیب الله خان به سمت مشرقی یا ولایت ننگرهار در اردوی شاهی حضور داشت. در دورۀ شاه امان الله خان در ۱۳۳۷ق / ۱۲۹۸ ش گویا مدتی به فرمان شاه باز داشت شد، ولی سپس امان الله خان او را به قضای زادگاهش اندخود (اندخوی) گماشت. وی در اندخود، گذشته ازکار قضاء در مدرسۀ بابا ولی تدریس می کرد و پس از بازنشستگی از کار قضا (۱۳۴۴ق / ۱۳۰۵ش) همچنان به تدریس اشتغال داشت. چون با جهان وداع گفت درکنار آرامگاه بابا ولی در صحن مدرسۀ بابا ولی به خاک سپردند. بابا مراد خان زبان های ترکی و پشتو و عربی و ازبکی را به خوبی می دانست. شعر می گفت و حزین تخلص می کرد.

دانشنامه ادب فارسی

استاد محمد کریم نزیهی و محمد رحیم قاضی زاده که در این مجموعه از نام شان یاد کرد صورت گرفته است. فرزندان قاضی بابا مراد خان، اند.

پیر محمد _ مجاهد
۱۳۳۰ _ ۱۳٦۵ ش

پیر محمد فرزند نور محمد به سال ۱۳۳۰ خورشیدی، درگذر کارگر خانهٔ باغبوستان _ اندخوی در یک خانواده زمین دار و دهقان تولد یافت. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش آموخت و بعد نسبت نا مساعد بودن وضع، نتوانست به تحصیل ادامه دهد. در جوانی به جهاد پرداخت و سرکردهٔ گروپی کوچک از مجاهدین در نجات ملی، بود. وی در ایام جهاد به کشور های اروپایی، امریکا و کانادا و پاکستان سفر کرد در این مسافرت ها اسلم آمر و محمد احسان فرزند محمد حسن قریه دار نیز شامل بود.

وی با مردم رویهٔ مناسب و صمیمانه داشت و مجاهدین نیز به وی به دیدهٔ حرمت می نگریستند.

پیر محمد به سن (۳۵) ساله گی به سال ۱۳٦۵ ش در جهاد، به شهادت رسید.

میرزا پیرم قل

۱۲٦۰ _ ۱۳۳۳ ش

میرزا پیرم قل در یک خانوادهٔ منور در دهکدهٔ یان بولاق شهر میمنه به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی و خصوصی خود را در نزد علمای زادگاهش فرا گرفت. بعد علاقهٔ شدید به فراگیری و آموزش زبان مادری اش (ازبکی) که آموزش آن در آن زمان در چوکات رسمیات ممنوع قرار داده شده بود، داشت وی خواندن و نوشتن، این زبان را از نزد استادان زبان اوزبیکی آموخت و در این زبان شعر سرود، و اکنون دفترچه ای از سروده های شاعر به قلم خود وی در نزد فرزندش، عبدالرحمان صمیم موجود است. نمونهٔ شعر شاعر به زبان اوزبیکی را در جلد دوم رنگین کمان آورنده اند.

آرامگاه شاعر در قبرستان کتته ایشان، تاشلی گذر میمنه است.

منبع : رنگین کمان شعر

جوره بای و حیات خان

جـوره بـای (۱۲۷۹ _ ۱۳۵٦ ش) و حیات خان (۱۲۸۴ _ ۱۳۵۵ش) ایـن دو بـرادر، فـرزندان مولان بای، در قریهٔ آلتی بولک اندخوی، در یک خانوادهٔ زمین دار و با نفوذ، متولد گردید.

نـام ایـن دو بـرادر، در عـین حـال که باهم برادر اند، از لحاظ داشـتن فعالیت مشترک شان در اجتماع، باهم گره خورده است و به آسـانی نمیـتوان این دو نام را از هم جدا ساخت. به سال ۱۳۱٦ ش کـه اسـاس مکـتب ابـتدائیه در قرمقول _ اندخوی گذاشته می شد، ایـن دو بـرادر، مـوازی ده جـریب زمین مزروعی شخصی شان را در اختیار معارف افغانستان گذاشتند، تا در آن به اعمار مکتب بپردازند و هـم مصـارف هـنگفت ایـن مکـتب را از دارایی شخصـی شـان پرداخـتـند، اکـنون کـه این مکتب به لیسه ارتقاً یافته است، در همان محـل قبـلی اش مـی باشد. ساختمان بند آب گردان آلتی بولک نیز ثمـرهٔ زحمات خسته گی ناپذیر، جوره بای و حیات خان می باشد و همچـنان اعمـار یک باب مسجد که در جوارخانهٔ شان موقعیت دارد، نیز از دارایی این دو برادراست که زیر نظر شان ساخته شده است.

جـوره بـای بـه سـال ۱۳۴۳ در لویـه جرگه ای که قانون اساسی جدیـد افغانسـتان به تصویب می رسید و به موجب این قانون اعضای خـاندان سـلطنتی از اشـغال مقامـات بلـند دولـتی، محـروم بودنـد، نمایـندهٔ مردم اندخوی بود. جوره بای به سن (۷۸) ساله گی در ۳ قـوس ۱۳۵٦ و بـرادرش حیات خان به سن (۷۷) ساله گی در ۳ قوس ۱۳۵۵ بـا زنـده گـی وداع گفتـند. عصـمت الله قـریه دار و جـنرال

عبدالستار حیات فرزندان شادروان حیات خان اند و محمد یعقوب، پسر جوره بای می باشد، داکتر محمد ابراهیم تنمس و محمد هاشم فرزندان مرحوم طلا خزانه دار ، نواسه های وی اند.

***

حاجی خان بای

۱۲۷۱ _ ۱۳۳٦ ش

حاجی خان بای فرزند طاغن چال فرزند نوبت چال، در شهر کرکی ترکمنستان، به جهان آمد. وی از تیره گونش قوم ارساری است. طاغن چال (پدرحاجی خان بای)، در کرکی، دارای اراضی زیاد زمین و گله های گوسفند بوده و خدمات زیاد اجتماعی به محل و مردم آن جا نموده است، چون در آن زمان، شهر کرکی، آب کم ترداشته و احتیاج روزمرهٔ مردم را تأمین نمی کرد، وی در جملهٔ سایر خدمات اجتماعی اش به حفر چاه ها نیز در آن شهر پرداخته است که هنوز دو چاه، یکی به نام خودش طاغن قویی (چاه طاغن) و دیگری به نام، آق نبات قویی (چاه آق نبات)، در آن محل یاد می گردد. قرار معلوم، چاه دومی به نام ((آق نبات قویی)) برای ماندگار ماندن، دخترش به نام، آق نبات ، که درجوانی با زنده گی وداع گفته است، حفر گردیده است.

طاغن چال با برادرش عوض چال در انقلاب کمونستی که مهاجرین به افغانستان آمدند، به افغانستان آمده در قدم اول در قریهٔ بیگ لیک در جلا جین اندخوی جا به جا شدند. حین ورود شان به افغانستان هر دو برادر به تعداد ده، ده هزار رأس گوسفند را نیز باخود به افغانستان آورده بودند و بعد، این ها از قریه بیگ لیک جلاجین به قرغان اندخوی، محل فعلی سکونت فرزندان شان کوچیدند.

خان بای در اندخوی نیز، دارای صدها جریب زمین، ده هزار رأس گوسفند و ۹۰ شتر بود ، برای این گله های گوسفند و سایر مواشی در ایل قولاچ، دشت لیلی چراگاه داشت.

حاجی خان بای، از اشخاص با نفوذ، قوم ترکمن، در اندخوی بوده و در بین قوم ترکمن و ازبک در اندخوی از حرمت و احترام زیاد برخوردار بود. به مشکلات آن ها رسیده گی می کرد. وی در اول سنبله ۱۳۳٦ نسبت مریضی ای که عاید حالش بود، در شفاخانه علی آباد _ کابل به سن ٦۵ ساله گی پدرود حیات گفت. جنازه اش را توسط طیاره که شاید اولین پرواز های طیاره در همان سال ها به میمنه باشد، به میمنه انتقال دادند و بعد در اندخوی در حظیره آبایی شان در ییلم بابا به خاک سپرده شد.

آقای قربان نظر آغا مشاور وزارت سرحدات و قبایل فرزند سید حاجی، از همین خانواده است. یکی از فرزندان خان بای، جنرال محمد عمر معروف به عمر آغا است. وی به روز شنبه ۱۴ میزان ۱۳۸٦ مطابق ۲۴ رمضان ۱۴۲۸ به سن (۵۷) ساله گی از اثر حادثه ترافیکی پدرود حیات گفت. جنازه اش از شفاخانهٔ چهارصد بستر اردو برداشته شده به زادگاهش اندخوی انتقال داده شد. در تشییع جنازه، عده زیادی از اقارب و دوستان آن مرحومی اشتراک نموده بودند. جنرال عمر آغا، تعلیمات ابتدایی را (۱۳۳٦ _ ۱۳۴۲ش) در مکتب ابتدائیه قرغان _ اندخوی فرا گرفت و دورهٔ لیسه را در لیسه ابو مسلم اندخوی به پایان رساند. تحصیلات عالی اش را در قزاقستان در رشته نظامی به انجام برد.

حاجی نادر نیاز
۱۳۳۳ ش

حاجی نادر نیاز فرزند عبدالحکیم فرزند محمد نیاز میرگن (یکی از ارکان دولت غضنفر خان و حتی نفر دوم در امور حکم رانی) فرزند شیرمحمد پهلوان فرزند خال محمد زمان باتور می باشد. حاجی نادر نیاز در دهکدهٔ «کارگر خانه» اندخوی به جهان آمد. تعلیمات اولیه را در زادگاهش فراگرفت و بعد برای سالیان متمادی، غرض ادامهٔ تحصیل به بخارا رفت و در آن جا، علوم دینی، صرف و نحو، فقه و ریاضی آموخت و سپس به زادگاهش بازگشت. در زمان امیر امان الله خان (۱۲۹۹ _ ۱۳۰۸ش)، که در بالاحصار اندخوی به سال ۱۳۰۱ش مکتب ابتدائیه تاسیس گردید و اکنون این مکتب به لیسه (ابو مسلم خراسانی) ارتقا یافته است و این مکتب به سال ۱۳۲۵ش از بالاحصار به جای فعلی انتقال یافت حاجی نادرنیاز، اولین آموزگار این مکتب بود. موصوف در بین مردم اندخوی، از محبوبیت زیادی برخوردار بود و در کم ترین زمان به حیث شخصیت اجتماعی تبارز کرد، همان بود که در لویه جرگه سال ۱۳۰۷ ش دورهٔ امان الله خان، نمایندهٔ مردم اندخوی در این لویه جرگه بود. حاجی نادرنیاز که درسنین جوانی از کارگرخانه به قریهٔ کشکتان علاقه داری قرغان _ اندخوی کوچید، در ایجاد یک مکتب ابتدائیه در علاقه داری قرغان نیز کوشید، از اثر تلاش وی، مکتب ابتدائیه قرغان که این مکتب در چند صد متری منزل اش قرار

داشت، به سال ۱۳۱۷ش ایجاد گردید، وی همکاری همه جانبه و دوامدار با استادان آن مکتب داشت، این مکتب که اکنون به لیسه ارتقاً یافته است، به سال ۱۳۴۲ ش از جای قبلی اش به محل فعلی انتقال یافت. حاجی نادر نیاز شش پسر داشت ، حاجی عبدالحکیم ، عبدالمومن بای، الحاج استاد عبدالرسول کارگر، عبدالله وکیل، قاری عبدالحمید و محمد حسن قریه دار پسران وی اند.

از جمله پسران وی، در بارهٔ استاد عبدالرسول کارگر، در این نوشته سخن رفته است. وعبدالله وکیل که سال ها و کیل مردم اندخوی در میمنه مرکز ولایت فاریاب بود، شخص شناخته شده و با نفوذ در اندخوی بود، به انجام امور خیریه می پرداخت و به مشکلات مردم رسیده گی می کرد وی به سال ١٣٦٠ ش پدرود حیات گفت. حاجی محمد حسن قریه دار که در حدود سی سال قریه دار قوم خود بود فعلاً بعد از ادای فریضهٔ حج به امور شخصی و حل مشکلات قوم خود می پردازد و به جای وی، پسرش محمد احسان ، قریه دار قوم کارگر است. قاری عبدالحمید، مدرس علوم دینی در مدرسهٔ بابا ولی اندخوی می باشد.

شهید تورن محمد نادر کارگر که در باره اش در این نوشته سخن رفته است، یکی از نواسه گان وی است.

چاری لقی

۱۲۹۰ _ ۱۳۳٦ ش

چاری لقی، نامیست آشنا، در تاریخ مبارزات مردم ما، علیه استبداد و قبیله سالاری. نویسندهٔ جوان و بادرد، آقای عبدالعزیز دهقان (متولد ۱۳۳٦ ش، دهکدهٔ قونغرات ولسوالی بلخ)، داستان تاریخی آزادی خواهانهٔ چاری لقی را، تحت عنوان ((رزم آوری از تبار بهادران))، به سال ۱۳۸۲ش نوشت و این نوشته، از سوی ((شورای انسجام قوم قونغرات)) در شهر مزارشریف در ۲۵۴ صفحه به چاپ رسید. پروفیسور قیام الدین راعی برلاس، پروفیسور عنایت الله شهرانی ، محمود فارانی و پوهندوی سید محمد عالم لبیب ، تقریظ هایی بر آن نوشتند. در این جا، مقصود ما، معرفی کتاب نیست، بل ، نگاهی مختصر داریم به قهرمان داستان و آن چاری لقی است:

چاری لقی فرزند عبدالقیوم بیک، در فروردین ماه ۱۲۹۰، در دولت آباد ولایت بلخ، به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش ، نزد داملا ایرعلی آموخت، قرائت قرآن کریم و علوم دینی را فراگرفت و به زبان های دری و ترکی نوشتن و خواندن را آموخت و بیش تر از این، نسبت مشکلات اقتصادی نتوانست تحصیل نماید و همراه با پدر سالخورده اش دهقانی پرداخت.

در این ایام، میرزا بیک، برادر چاری لقی، با گروهی از آزادی خواهان تحت فرمان اوتم بیک / حاتم بیک علیه ظلم و بی عدالتی ها، مبارزهٔ مسلحانه داشتند و میرزا بیک ، در این مبارزه به شهادت

رسید. چاری لقی به این گروه پیوست و ((شمشیر و تفنگ برادر شهید اش)) را در دست گرفت. چاری در این مبارزه، با متانت گام برداشت و درخشید و درکم ترین زمان، فنون نظامی را آموخت و به اجازهٔ اوتم بیک / حاتم بیک، در رأس این گروه قرار گرفت و آن را رهبری کرد. باید نگاشت که ((لقی))، نام قومی از اقوام ازبک ماورالنهر است و ابراهیم بیک که در مبارزهٔ مسلحانه اش علیه شوروی وقت، به شهادت رسیده بود، از قوم لقی بود و اصل مبارزهٔ لقی ها به سال ۱۸۷۴م شکل گرفته بود و سال ها ادامه داشت. و چاری به عروق چقمالیق قوم قره قونغرات تعلق داشت نه به قوم لقی. اما از لحاظ زمانی تفاوت کم با ابراهیم بیک لقی داشت و لقی زبانزد مردم بود، بنابران، وی را نیز به چاری لقی، لقب دادند.

اولین برخورد چاری لقی با دولت وقت، به سال ۱۳۰۸ش در قریهٔ مردیان _ آقچه بود و این برخورد منجر به کشته شدن تعدادی از طرفداران چاری لقی شد. چاری لقی در بهار ۱۳۰۹ ش به دیدار و ملاقات، شخصیت روحانی خلیفهٔ قزل ایاق می رسد و از این شخصیت روحانی، در راه رسیدن به اهداف اش دعا و اجازه ادامهٔ مبارزه، دریافت می نماید. چاری، برخوردهایی در قریه جات سالبورین چهاربولک قلعهٔ انگورک و سایر نقاط داشته است و سرانجام در ولسوالی دولت آباد بلخ دستگیر می گردد و به محبس ولایت بلخ انتقال می دهند. این زمانی است که وزیرگل محمد مهمند، مسوولیت تنظیم امور را در این ولایت به عهده داشت. لقی تقریباً بعد از ۲ سال زندانی بودن در محبس مزار شریف، با گروهی از همدستانش مؤفق به فرار از محبس می گردد. اما بعد از مدتی دستگیر می گردد و این بار به محبس دهمزنگ کابل می فرستند و

(۲۱) سـال در زنـدان مـی مـاند. مجموع سال هایی که او در زندان بود، (۲۷) سال است. سر انجام ، دولت حاضر می گردد که چاری را در صـورت داشـتن ضـمانت مـالی و جـانی رهـا نمـاید. تعـدادی از تاجـران صـفحات شـمال در رأس حاجی چینی بای اندخویی حاضر مـی گـردند، ضـمانت دهند اما روی هر ملحوظ ای باشد چاری لقی را بـه سـال ۱۳۳٦ش بـه محبس مزار شریف انتقال می دهند و در آن جـا بـه ضمانت اقارب اش آزاد می گردد. ایام آخر زنده گی وی در قندز می گذرد، البته در تبعید. در قندز وفات می نماید.

منبع : رزم آوری از تبار بهاران _ تالیف : عبدالعزیز دهقان

سید حاجی خان

۱۲۷۹ _ ۱۳۵٦ ش

سید حاجی خان فرزند سید محمودخان، در قریهٔ «ده یکچی خانهٔ» اندخوی، در یک خانوادهٔ روحانی و علم دوست، به جهان آمد. علوم متداول زمان را از پدرش آموخت و به سال ۱۳۱۲ ش به وظیفه معلمی در مکتب ابتدائیه اندخوی مقرر گردید و از جملهٔ اولین آموزگاران معارف در اندخوی می باشد. چندی بعد از معلمی و تدریس و در مکاتب رسمی، کناره گرفت و در مسجد ای که در ده یکچی خانهٔ اندخوی، پدرش اساس گذاشته بود، به امامت پرداخت، در عین حال به تدریس علوم صرف و نحو نیز در این محل اشتغال داشت و شاگردانی تربیه کرد. حاجی خان به سن (۷۷) ساله گی وفات نمود، در چهارده معصوم اندخوی به خاک سپردند. استاد محمد اسحق انور اندخویی در باره، مرثیه ای بدین ترتیب سرود:

بود اندر زمین اندخوی
سید حاجی خان بزرگ آموزگار
داد آموزش رموز علم را
بهر شاگردان بسی لیل و نهار
آه این آموزگار ارجمند
أ این فرزانه مرد با وقار
در هزاروسه صد و پنجاه و شش

چشم خود پوشید ناگه زین دیار
انور مسکین نوشت این قطعه را
بعد فوت او به طور یادگار

منبع : سادات سید برکه اندخوی _ تالیف: محمد امین متین اندخویی

انجنیر غلام حیدر کریمی

۱۳۲۰ _ ۱۳۸۲ش

انجنیر غلام حیدر کریمی فرزند محمد کریم، به سال ۱۳۲۰ خورشیدی در قرغان _ اندخوی، در یک خانوادهٔ دارای نام و نشان تولد یافت. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه قرغان _ اندخوی به انجام رساند و دورهٔ لیسه را در متوسطه ابن سینا و تخنیک ثانوی در شهر کابل درس خواند. تحصیلات عالی اش در فاکولته انجنیری پوهنتون کابل به پایان رسید و بعد در مصر تحصیل کرد.

انجنیر کریمی ، مدت (۴۰) سال در بند سرده غزنی، در ولایت جوزجان ، ولایت قندز، بلخ که آخرین وظیفه اش، آمر عمومی دستگاه ساختمانی هلمند در شبرغان بود، به تاریخ ۱۳۸۲/۲/۲۵ از اثر حملهٔ قلبی، در شبرغان وفات نمود. جنازه اش را به زادگاهش، اندخوی انتقال داده و در آرامگاه آبایی اش به خاک سپردند.

انجنیر غلام حیدر کریمی، وظایف خود را به کمال صداقت اجرا می نمود و تا آخرین لحظات زنده گی اش در انجام وظیفه، احساس خسته گی نمی کرد. با دوستان، همکاران و اقارب، روابط نیک بر قرار نموده بود. از انجنیر کریمی، چهار پسر به نام های: داکتر احمد ارسلان کریمی، احمد بایقرا کریمی، احمد ناصر کریمی و احمد بابر کریمی به یادگار ماند. با تأسف، احمد بابر کریمی (۱۳۶۵ _ ۱۳۸۳ ش) به تاریخ ۱۱ دلو ۱۳۸۳، در اثر سقوط

طیارهٔ ((کام ایر)) در فضای شهر کابل که حامل مسافرین از هرات به کابل بود، جام شهادت نوشید. ((بنیاد فرهنگی و اجتماعی شهید احمد بابر کریمی)) که به همت والدهٔ وی، استاد قمرفعلاً مدیر کودکستان محمد هاشم برات، و برادران آن شهید، در رأس داکتر ارسلان کریمی که به انجام امور خیریه در عرصه های فرهنگی و اجتماعی پرداخته است، به خاطر یاد بود ((شهید احمد بابر کریمی)) است.

بنیاد فرهنگی شهید احمد بابر کریمی، در جوزجان و اندخوی به حفر چاه ها، ساختن پل ها و اعمار مسجد مبادرت ورزیده و ((شخصیت فرهنگی ظهیرالدین محمد بابر))، نوشتهٔ عبدالله کارگر، نیز از سوی همین بنیاد به سال ۱۳۸۴ ش به چاپ رسیده است.

عبدالقادر معروف به مله قاری فرزند محمد کریم، برادر انجنیر غلام حیدر کریمی است. وی تعلیمات متداول را در نزد علمای زادگاهش فرا گرفت و قرآن کریم را حفظ نمود. به امور دولتی اشتغال نه داشت و به زمین داری در زمین های موروثی پدرش پرداخت. سال های متمادی، قریه دار قوم خود بود. در اوایل در قریهٔ ایماق خانهٔ اندخوی سکونت داشت و بعد به قریه سیورغال قرغان _ اندخوی کوچید. وی از طرف مادر، نواسه ملا قربان یکی از اشخاص با نفوذ اندخوی می باشد. مله قاری به سن (۶۸) ساله گی به سال ۱۳۷۸ش در شهر مزار شریف در اثر سکتهٔ قلبی وفات و جنازه اش به اندخوی انتقال و در حظیره آبایی شان به خاک سپرده شد.

غـلام فـاروق فرهاد شاروال اندخوی و معلم محمد رفیق قادری، شـاعر در دو زبـان (دری و ازبکی) که مجموعهٔ سروده هایش در سال ۱۳۸۵ش در پشاور به چاپ رسید، از جمله فرزندان وی اند.

***

خدیم

۱۲۹۶ _ ۱۳۷۹ ش

مولانـا غلام محمد خدیم در ولایت سرپل به جهان آمد. تعلیمات و تحصیلات خـود را در فاریـاب، جوزجان و سرپل در مدارس محلی تحمیـل کـرد. وی در ادارات مختـلف دولـتی بـه اجـرای وظیفـه پرداخت.

مولانـا خـدیم بـه زبـان هـای ترکی (ازبکی)، دری و عربی، در قـالب هـای غزل، مثنوی، رباعی و مخمس شعر سرود، از سرودهای وی در زبـان دری مثـنوی، ((گلـبانگ قلـندری)) اش شـهرت دارد. سـروده های دیگر مولانا خدیم، تا هنوز (۱۳۸۵ش) به چاپ نه رسیده است.

اکـادمی عـلوم افغانسـتان، بـه تـاریخ ۲۸ سـنبله ۱۳۸٦ بـه خاطـر بزرگداشت مقام علمی و ادبی مولانا غلام محمد خدیم سیمیناری در شـهر کـابل دایر کرده در این سیمینار، پیام حامد کرزی رییس جمهور افغانسـتان در ارتـباط به شخصیت ادبی و علمی مولانا خادم، توسط عبدالباری راشد، رییس اکادمی علوم افغانستان قرائت گردید. جناب دکـتور محمد یعقوب واحدی جوزجانی، رضوانقل تمنا، محمد عالم لـبیب ، اسـتاد محمـد امـین متین اندخویی و دیگران در بارهٔ ابعاد مختـلف شخصیت مولانـا خـدیم صـحبت کردند. مولانا غلام محمد خدیم به سال ۱۳۷۹ در زادگاهش ، سرپل جهان فانی را وداع گفت.

منبع : بیلگی (هفته نامه) شماره (۳۰) سال ۱۳۸۵

خموش

۱۲۹۶ _ ۱۳۸۰ ش

سید نظام الدین خموش فرزند سید یادگارخان در یک خانوادهٔ روحانی در گذر ایوب خلیفه شهر میمنه پا به هستی گذاشت. خموش تعلیمات ابتدایی را از محضر پدرش کسب کرد و بعد ازوفات پدر، تعلیمات خود را طور خصوصی از نزد علمایی چون: دا ملا ابوالقاسم خان آخند، مولوی سید تاج الدین ساهی و مولوی محمد جان خان آموخت. بعد به تدریس علوم دینی پرداخت و تا آخرین ایام حیات در شهر میمنه و ناحیت های دور دست آن به این امر اشتغال داشت.

خموش به زبان مادری اش (اوزبیکی) دل بسته گی زیادداشت و در این زبان به سرایش شعر پرداخت، چنانچه نمونه شعر شاعر به زبان اوزبیکی در ج ۲ رنگین کمان شعر، در اختیار خواننده قرارداده شده است وهم مخمس ای بر غزل حافظ ، به زبان دری، نمونهٔ کلام وی، در این کتاب است.

خموش به سن ۸۴ ساله گی، در بستر مریضی، با جهان وداع گفت.

منبع : رنگین کمان شعر

خسته

۱۲۷۸ _ ۱۳۵۲ش

مولوی خال محمد خسته شاعر، خوش نویس و پژوهنده فرزند ملا رستم فرزند عبدالرحیم در روستای دهباز (ختلان) چشم به جهان گشود. پدرش عالمی خوش نویس بود و خال محمد کتب متداول فارسی، مبانی صرف و نحو و خوش نویسی را از پدرش آموخت. پنج ساله بود که با خانواده رهسپار مزار شریف شد. چون قرآن را از برکرد به فراگیری علوم عربی روی آورد. در ۱۳۴۳ ق/ ۱۹۲۴م به هند رفت و در مدارس مهم آن جا درس خواند. هنگامی که در دهلی درس می خواند در خدمت عبدالغنی یاقوت رقم دهلوی به تکمیل فن خوش نویسی پرداخت و علم حدیث را نیز نزد مولانا نورالحسن دیوبندی آموخت. او با ذوق سرشار و قریحهٔ سخن آفرینی که داشت به پژوهشی گسترده در آثار ادبیات عربی و فارسی پرداخت، چندان که بارها با بزرگان سخن آن محیط به مشاعره نشست و ستایش آنان را برانگیخت . خسته با ادیبان و دانشمندان از جمله علامه اقبال لاهوری مصاحبه کرد. وی همان جا مجموعه سروده هایش در دو دفتر پُر برگ با نام های خمستان (دهلی ۱۹۳۵م / ۱۳۵۴ق) و رمز حیات منتشر و آوازهٔ بسیار کسب کرد. خمستان که ساقی نامه، غزلیات ، رباعیات، مخمسات، ترجیعات، قصاید و مراسلات او را در بردارد، به کوشش مولوی عبدالروف منتشر شده است. در ۱۳۵۵ ق / ۱۹۳۶م از هند باز گشت و تاسال ۱۳۲۷ ش که مردم

مزارشریف او را به وکالت دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی برگزیدند، در مدارس این شهر تدریس می کرد. در ۱۳۳۲ _ ۱۳۳۴ش مامور فروش کتب درکتابفروشی ابن سینا بود و در ۱۳۳۵ش کتابفروشی خسته را در جادهٔ میوند باز کرد. چندی در مدرسه خواجه خیران سکونت داشت و به تدریس و آموزش خوش نویسی می پرداخت. خسته با گروه پژوهشگران گرد آورندهٔ آثار بیدل دهلوی همکاری کرد و در تدوین کلیات چهار جلدی او که به کوشش وزارت تعلیم و تربیت منتشر شد، نقش ارزشمندی داشت. وی که شاعری عالم و پژوهنده ای پرکار بود، افزون برمطالبی که در اواخر عمر برای پاره ای نشریه کابل نوشت : آثار فراوانی هم در ادب فارسی و خوش نویسی تدوین کرد. از آثارش: مجموعهٔ اشعار در ٦ جلد و گزیدهٔ آن ها در ۲ جلد مثنوی نفخ صور، معاصرین سخنور (کابل ۱۳۳۹ ش)، شعر منثور، مجموعهٔ مقاله، یک دسته مقالات، آداب خط نستعلیق، کلمات، حکمت آیات، انتخاب اشعار بیاضی، انتخاب شعرای معروف قرن ۱۲ و ۱۳ هجری، خطاطان قرن ۱۱ تا ۱۴ هجری، تذکرهٔ یادی از رفتگان ، کارستان بلخ در تاریخ بلخ و سلسلهٔ امرا و سلاطین آن، دبیرستان بلخ در پنج بخش، افکار خسته، فریاد خسته مجموعه ای از منتخب اشعار وی در انواع گوناگون، بوقلمون که دفتر شعری به خط خسته است، مرضیات، دبستان فیض که دفتری از انواع شعر است.

منبع : دانشنامه ادب فارسی

راجی

میر احمد قلی خان متخلص به راجی فرزند امیر دلاورخان است. به سال ۱۲۹۹ ق در شهر میمنه به جهان آمد. راجی سه ساله بود که پدرش با خانواده و جمعی از همفکران، توسط سردار اسحق خان نایب الحکومه بلخ دستگیر و به کابل فرستاده شد و در سرای شیرعلیخان تحت نظارت قرار داشت تا این که دو سال بعد وفات نمود و در عاشقان و عارفان کابل به خاک سپردند.

با مرگ دلاورخان، راجی با مادر و سه خواهر خود تنها ماند، اما همچنان تحت نظارت قرار داشتند تا این که به سال ۱۲۸۵ ش که امیر حبیب الله خان تعدادی از محبوسین سیاسی پدرش امیر عبدالرحمن خان را با عده ای از افرادی که تحت نظارت قرار داشتند، آزاد ساخت، راجی نیز اجازه آمدن به زادگاه اش را دریافت. مؤلف رنگین کمان شعر، راجی را «بنیانگذار سیستم عصری معارف در فاریاب می داند که نخستین مکتب در میمنه به نام همت به دست او اساس گذاشته شد که در عین حال وظیفه سرپرستی و تدریس آن نیز به عهدهٔ خودش بود». در دروازه این مکتب «همت» این فرد را نوشته بودند:

همتینگ بولسه اگر ، بومکتب همت ده کیل
زحمتینگ نی ضایع ایتمس حق بو سوزنی یخشی بیل

***

زحمتت ار داری بیا در مکتب همت بخوان
زحمت ضایع نمی سازد خدای مهربان

منبع : رنگین کمان شعر

محمد رحیم قاضی زاده
۱۲۸٦ _ ۱۳۷۲ ش

ادیب، دانشمند، تاریخ نگار و صوفی وارسته، محمد رحیم قاضی زاده معروف به صوفی جان آغا فرزند قاضی بابا مراد اندخویی، به سال ۱۲۸٦ش در یک خانوادهٔ فرهیخته به جهان قدم گذاشت. تعلیمات ابتدایی را در مکتب رشدیه و در نزد علمای زمان خود فرا گرفت و بعد در نزد پدر، قاضی بابا مراد اندخویی (در بارهٔ قاضی بابا در همین نوشته سخن رانده ایم) به کسب تحصیل پرداخت و در کم ترین زمان به علوم دینی، ادبیات و سایر علوم متداول آشنایی کامل حاصل کرد. علاوه بر زبان مادری اش (اوزبیکی)، به زبان های دری و عربی وارد بود.

محمد رحیم قاضی زاده از همان آوان جوانی، شخصیت محبوب در بین مردم خود بوده و در این راه مورد احترام و حرمت و اعتماد آنان قرار داشته اتوریته و پرستیژ خاص و منحصر به فرد را دارا بود.

وی به امور دولتی نه پرداخت و در این مورد، طبع ناسازگار داشت. به ایجاد کتابخانه در منزل شخصی اش پرداخت و به تحقیق و پژوهش اشتغال داشت و در بارهٔ تاریخ و آبدات تاریخی زادگاهش اندخوی نکات ارزشمندی را نوشت که نوشته هایش طرف استفادهٔ پژوهشگران قرار داشته و از آن، سودها جستند. به موسیقی کلاسیک علاقهٔ زیادی داشته و شناخت دقیق در علم موسیقی داشت و از آوازخوانان موسیقی کلاسیک، شاه قل صوفی و عبدالغفار کمال

مورد علاقه اش بود. صوفی جان آغا، به سال ۱۳۳۳ خورشیدی ادای فریضهٔ حج کرد.

محمد رحیم قاضی زاده که عمر پُربار خود را وقف خدمت به مردم خود کرد و در سربلندی و آزاده گی زیست، به تاریخ ۲۵ قوس ۱۳۷۲ به سن (۸۲) ساله گی در اندخوی، با این جهان وداع گفت. در تشییع جنازهٔ وی مردم اندخوی و جمع کثیری از ولایت فاریاب، جوزجان، بلخ و بغلان و تعداد زیادی از کارمندان بلند پایهٔ نظامی و ملکی آن ولایات اشتراک کردند. جنازهٔ محمد رحیم قاضی زاده در جوار تربت بابا ولی(ع) در اندخوی به خاک سپرده شد.

عبدالمجید کارگر، زنده گینامه آن مرحومی را به خوانش گرفت. عبدالرحیم نزهت در ارتباط به وفات وی، مرثیه خواند. محمد عزیز عزیز مدیر لیسهٔ اندخوی، پیام همدردی فرهنگیان اندخوی را در ارتباط به همین مناسبت قرائت کرد. استاد عبدالکریم بهمن در ارتباط به شخصیت علمی و ادبی وی سخن راند و وفات صوفی محمد رحیم قاضی زاده را یک ضایعهٔ علمی دانست. آیت الله نصرت در ختم مراسم، آیاتی چند از قرآن کریم تلاوت کرد.

از صوفی محمد رحیم قاضی زاده سه فرزند به یادگار ماند. فرزند اولی، همسر آقای محمد تمیم نزیهی است. فرزند دومی شان آقای محمد علیم قاضی زاده، لیسانس فاکولتهٔ ادبیات پوهنتون کابل است که وی در حدود (۲۰) سال بحیث استاد در معارف خدمت نموده و چند سالی هم در اثر تقاضای مردم اندخوی، ولسوال این شهر بود و اکنون باز نشسته است و فرزند سومی آن مرحومی، عالیه قاضی زاده قرداش، لیسانس فاکولتهٔ ادبیات پوهنتون کابل است، وی در عین حال که سالیان زیادی به امور تدریس اشتغال داشت سخنور و شاعر نیز است و اکنون سناتور در پارلمان افغانستان است.

دگروال روز بردی

۱۳۲۱ _ ۱۳۸۴ ش

دگروال روزبردی فرزند مخی در مرو چاق ولایت بادغیس به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش فراگرفت و دورهٔ لیسه را در حربی ښوونځی به پایان رساند، تحصیلات عالی را در پوهنځی انجنیری (استحکام) حربی پوهنتون به سال ۱۳۴۸ ش به پایهٔ اکمال رساند.

وی، از سال ۱۳۴۸ _ ۱۳۵۷ش در غند (۲۰) فرقه (۱۵) قول اردوی قندهار و از ۱۳۵۷ _ ۱۳۶۱ش در وزارت فواید عامه و بعد به حیث آمر سیاسی ریاست تعمیرات وزارت دفاع و سپس به صفت کمیسار نظامی ولایت هرات اجرای وظیفه نموده و به تعقیب آن در حربی پوهنتون استاد بود و مقام علمی ((پوهنمل)) را داشت.

دگروال روزبردی در سال های اخیر، با خانواده اش به ترکمنستان مهاجرت کرد، و به تاریخ ۱۷ قوس ۱۳۸۴، از اثر مریضی ای که عاید حالش بود، در شهر مرو ، ترکمنستان با جهان وداع گفت.

دگروال روز بردی، وظایف خود را درکمال صداقت با مؤفقیت اجرا نمود. در بین افسران از محبوبیت زیادی برخوردار بوده و افسر با اتوریته و با پرستیژ بود.

منبع : هفته نامهٔ وطنداران شمارهٔ (۸) سال ۱۳۸۵

انجنیرمحمد اله عصمتی

۱۳۱۷ _ ۱۳٦۴ ش

انجنیر محمد اله فرزند قاری عبدالله فرزند عصمت الله بای به سال ۱۳۱۷ش در قریهٔ تواچی اندخوی در یک خانوادهٔ سرشناس متولد گردید. تعلیمات ابتدایی را (۱۳۲۴ _ ۱۳۳۰ ش) در مکتب ابتدائیه مرکز اندخوی فرا گرفته و بعد شامل لیسه عالی حبیبه در کابل گردید. دورهٔ لیسه را در همین لیسه به اختتام رسانیده و تحصیلات عالی اش به سال ۱۳۴٦ ش در فاکولتهٔ انجنیری پوهنتون کابل به پایان رسید و در همان سال بحیث آمر فابریکه برق نغلو مقرر گردیده و بعد از مدت دو سال خدمت در آن جا به کابل تبدیل و در شبکه سوم برق کابل اجرای وظیفه کرد. سپس بحیث مدیر عمومی برق جلال آباد تقرر یافت. در همین سال ها غرض پیشبرد تحصیل به کشور اوکراین فرستاده شد و مدت دو سال در آن کشور تحصیل کرد. در بازگشت از اوکراین، به حیث آمر برق مزار شریف مقرر شد و دو سال در همین پست اجرای وظیفه کرد و بعد در مربوطات وزارت انرژی برق در کابل به اجرای وظیفه پرداخت.

انجنیر محمد اله عصمتی در انجام وظایف اش صادق و موفق بوده و یکی از کادرهای سرشناس وزارت انرژی برق بود. وی که در جامعه اش شخصیت محبوب برای همه بود به سال ۱۳٦۴ ش در اثر سقوط طیاره در فضای شهر قندهار پدرود حیات گفت. محمد احسان عصمتی یکی از فرزندان شاد روان انجنیر محمدالله عصمتی است.

الحاج خلیفه سید عابد

۱۲۶۰ _ ۱۳۳۷ ش

الحاج خلیفه عابد متولد در قریهٔ کمانگر اندخوی فرزند سید محمود، یک تن از روحانیون فاضل اندخوی بود. خلیفه عابد، عمر خود را در امر تدریس و ارشاد علوم دینی و موضوعات عرفانی گذرانید. وی تعلیمات اولیه را در نزد ملا قمرالدین و دا ملا اسماعیل خان مدرس مدرسهٔ بابا ولی اندخوی آموخت. و بعد به مدت ۱۸ سال غرض کسب دانش به بخارا رفت و در آن جا از نزد مولانا غیاث الدین اعلم ثاقب و دا ملا اکرام، دانش آموخت و به زادگاهش بازگشت. مدتی به امامت پرداخت و به سال ۱۲۹۸ش در مدرسهٔ شهباز خان معروف به مدرسهٔ قدیمه اندخوی به تدریس علوم دینی مصروف گردید. به سال ۱۳۰۳ ش نماینده گی علمأ و روحانیون اندخوی را در لویهٔ جرگه دورهٔ امان الله خان داشت. مدتی مفتی محکمه عدلیه اندخوی بود و از سال ۱۳۱۳ _ ۱۳۲۰ ش برای بار دوم در مدرسه قدیمهٔ اندخوی به تدریس علوم دینی مشغول شد و مدت شش ماه و ده روز در محضر خلیفهٔ قزل ایاق (وفات ۱۳۷۵ق) درچله نشست و ریاضت کشید و با به دست آوردن سند ارشاد در سلوک خواجه گان نقشبندی به زادگاهش باز گشت و در مدرسه قرغان _ اندخوی که خود آن را اعمار نموده بود به تدریس علوم دینی پرداخت.

خلیفه سید عابد به سال ۱۳۳۲ش به حج رفت و در آن جا به ملاقات شخصیت روحانی قاری محمد حسن معروف به شیخ القرا نیز رسید. خلیفه سید عابد به سالّ ۱۳۵٦ ش به سن ۷۹ ساله گی داعی اجل را لبیک گفت. آرامگاهش در قبرستان چهارده معصوم اندخوی است. محمد عالم عاجز (وفات ۱۳۵٦ ش) تاریخ وفات خلیفهٔ موصوف را چنین بیان نمود:

سید عابد آن فقیه نامور
بود روشن قلبش از انوار حق
لحظه ای از یاد حق غافل نبود
داشت برلب ذکر پُر اسرار حق
از حضورش فیض معنی یافتیم
مینمود همواره او اظهار حق
خلق را دعوت براه نیک کرد
با کلام نغز و با گفتار حق
کرده راه راستین را انتخاب
تاشود منظور در انظار حق
دو هزار و سه صد و هم سی و هفت
رخت بست این شایق دیدار حق
سال فوتش را به شمسی زد رقم
عاجز ماهست او هم یار حق

منبع : سادات دودمان سید برکه اندخودی.
تالیف: محمد امین متین اندخویی

خلیفه سید محمد باقر

۱۲۵۳ _ ۱۳۴۲ش

الحاج خلیفه سید محمد باقر فرزند شاه خواجه فرزند پادشاه خواجه از سادات اندخوی که نسب اش را به امام حسن (رض) می رسانند، است. پدرش، که تیراندازی ماهر بود، چهل روز قبل از ولادت، سید محمد باقر، به شهادت می رسد. سید محمد باقر تعلیمات ابتدایی را در نزد ملا قمرالدین و دا ملا سید اسماعیل (وفات ۱۲۹۸ ش) آموخت و بعد به سن ۱۸ ساله گی عازم بخارا گردید و علوم متداول زمانش چون صرف و نحو، منطق، حکمت، تفسیر و حدیث را در آن جا فرا گرفت و بعد به وطن بازگشت و در مدرسهٔ قدیمهٔ اندخوی به تدریس پرداخت. سید محمد باقر به طریقهٔ خواجگان نقشبندیه روی آورد و در این طریقه، خلیفه عابد نظر معروف، خلیفهٔ قزل ایاق، مرشد وی بود و از وی اجازهٔ ارشاد دریافت کرد و در اندخوی به ارشاد پرداخت. موصوف سه بار به حج رفت و در بازگشت از حج، تصمیم بر آن گرفت که محل تدریس و ارشاد را از شهر به ده انتقال دهد، همان بود که در زادگاهش ((ده یکچی خانه _ اندخوی)) به اعمار مسجد، مدرسه و خانقه همت گماشت و درین جا به تدریس و ارشاد پرداخت. خلیفه سید محمد باقر به سن ۸۹ ساله گی، در روز ۳ شنبه ۲۷ ذی الحجه ۱۳۸۲ مطابق ۱۳۴۳ ش وفات نمود. آرامگاهش درجوار مسجد و خانقه اش قرار دارد. شادروان

مولانا اسدالله نصرت ((شهادت ۱۳٦۰ ش))، مرثیه ای در این مورد به مطلع سرود:

فغان از دست این چرخ ستمگار
خلد در دل زجورش سوزن خار

منبع : سادات دودمان سید برکه اندخودی.

نقشبندیه:

طریقهٔ نقشبندیه که الحاج خلیفه سید محمد باقر و الحاج خلیفه عابد که پیرو آن بودند و به ارشاد پرداختند. در زمان تیموریان، سلطان ابو سعید میرزا (۱۴۵۱ _ ۱۴٦۹م) فرزند میرانشاه فرزند امیر تیمور کورگان، از ماوراالنهر به افغانستان انتشار یافت. این سلسله به رهبری خواجه عبیدالله احراری که یکی از مشایخ آن بود، در زمان ابو سعیدمیرزا، نیرومند گردید و از شاهان تیموری در هرات، ابو سعید میرزا، شاهرخ و سلطان حسین بایقرا، از ارادتمندان این سلسله بودند. اساس این سلسله، سال ها قبل از عهد تیموریان گذاشته شده بود که به نام سلسله ((خواجه گان)) ، یاد می گردید که خواجه بهاء الدین محمد، علاء الدین عطار، خواجه حسن عطار، خواجه محمد پارسا، خواجه ابو نصرت پارسا، خواجه علاء الدین غجدوانی و سعدالدین کاشغری از مشاهیر این طریقت بودند. این سلسله (خواجگان) بعد ها به ((نقشبندیه)) معروف گردید و علت آن هم که تسمیهٔ آن به نقشبندیه معروف شد، این است که : ((خواجه بهاء الدین محمد از کثرت ذکر به مرتبه ای رسیده بود که ذکر تحصیل در قلب وی نقش بسته بود لاجرم به نقشبند مشهور گردید. چنانچه یکی از بزرگان ایشان به این موضوع اشاره کرده است:

ای بــــرادر در طـــــریق نقشـــــبند
ذکــر حـــق را در دل خـــود نقـــش بـــند

عـلاوه بـر شـاهان تـیموری، نورالدین عبدالرحمن جامی و امیر علی شیرنوایی نیز از پیروان طریقهٔ نقشبندیه بودند و مولانا جامی در این باره می گوید.

تـــا ابـــد آن سلســـــله نگسســـته بـــاد
گــــردن ایـــام بـــدان بســـته بـــاد

شاهان تیموری به خواجه نصیرالدین بن محمود شاشی ملقب به خواجه احرار (۸۰۶ _ ۸۹۵ ق / ۱۴۰۳ _ ۱۴۸۹م) ارادتی زیاد داشتند. چـنانچه نـام گذاری ظهیرالدین محمد بابر، نیز توسط همین خواجه احـرار به تاریخ (٦ محرم ۸۸۸ / ۱۴ فبروی ۱۴۸۳م) صورت گرفت و ظهیرالدیـن محمد بابر، رساله" والدیهٔ خواجه احرار را که در تصوف و عـرفان است، نسبت ارادتی که به طریقت خواجگان داشت، به سال ۹۳۵ ه / ۱۵۲۸م به نظم ترکی در آورد.

شاه عبدالله بدخشانی

۱۲۹۱ _ ۱۳۲۷ ش

شاه عبدالله یمگی بدخشانی فرزند محمد سید خان درجرم بدخشان متولد گردید. پدر این شاعر و نویسنده از سادات خوش نام جرم بود. شاه عبدالله دانش های ابتدایی را در زادگاهش فرا گرفت. سپس عربی و مقدمات علوم دینی را از برخی استادان آموخت. آن گاه به دبیرستان غازی رفت و با بسته شدن مدرسه ها به بدخشان باز گشت. به نوشتهٔ جمشید شعله، وی در ۱۳۰۳ ش به نمایندگی از شاگردان معارف، سخنرانی کرد و در آن، فرهنگ پروری امان الله خان (۱۲۹۸ _ ۱۳۰۸ش) را ستود. در ۱۳۰۸ ش در جرم به شغل خزانه داری پرداخت به سال بعد در ریاست تنظیمهٔ ولایت قطغن و بدخشان به کتابت گمارده شد و پس از آن در گمرک جرم و تالقان کار کرد. در ۱۳۱۲ ش مدیر تحریرات قطغن و بدخشان شد. در ۱۳۱٦ ش صدراعظم افغانستان او را به کابل فراخواند و شاه عبدالله تا سال ۱۳۲٦ش مدیر شعبهٔ یکم، دوم و سوم صدارت بود. وی در این سال لیسهٔ غازی کابل را به پایان رساند و از دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی فارغ التحصیل شد. سپس عضو انجمن ادبی کابل شد. در خان آباد مدیر تحریرات و کفیل نشریه اتحاد و مدیر بخش خارجی آن بود. شاه عبدالله زبان های اردو، عربی و انگلیسی را می دانست. در بین روشنفکران محبوبیت داشت و فعالیت سیاسی می کرد. وی پس از برکناری امان الله خان به جرم هواداری از او،

در خان آباد زندانی شد. نخستین اثر او، تذکرهٔ ارمغان بدخشان است که در حدود ۱۳۱۱ش نوشته شده اما نا تمام مانده بود. کتاب دیگر او، فرهنگ علما و فقها در افغانستان در شرح حال ۳۲۴ دانشمند و هنرمند افغانستان از زمان امام ابوحنیفه تا سدهٔ هفتم هجری است. وی می خواست این فرهنگ را به معاصران خود بکشاند که این کار نیز ناتمام ماند. وی سال ها در تبعید بود. در سال های پایانی عمر به بیماری سل دچار شد و برای درمان به هند سفر کرد. در سال ۱۳۲٦ ش چند بار در بیمارستان علی آباد بستری شد و سال بعد در ۳٦ سالگی در همان جا درگذشت . مرگ او را بر اثر بیماری سل اعلام کردند اما بسیاری بر این باور بودند که وی را کشتند. دو غزل از او در پرکاوس، معاصرین سخنور و دایرة المعارف آریانا آمده است. از دیگر آثارش می توان چنین یاد کرد:

تاریخ یفتل ها، قاموس زبان های آریایی افغانستان در دوجلد که جلد یکم شامل واژه گان زبان های پامیری، اشکاشمی و شغنی و جلد دوم در شرح واژگان شغنی، پراچی و پشه ای است، حقوق در اسلام ارمغان بدخشان در ۱۳۱۴ _ ۱۳۱۷ش در مجلهٔ کابل منتشر شد اما جلد سوم آن از میان رفته است.

این کتاب در ۱۳٦۷ش با کوشش و تکملهٔ فرید بیژند و مقدمهٔ داکتر جاوید منتشر شد.

منبع : دانشنامهٔ ادب فارسی

جگرن سید عبدالکریم

۱۳۰۳ _ ۱۳۵۷ ش

جگـرن سـید عـبدالکریم فرزند حاجی سیدخان، در قریهٔ چکمن اندخـوی تولد گردید. تعلیمات ابتدایی اش در مکتب ابتدائیه خان چهـار بـاغ _ اندخـوی بـه پایـان رسـید و بعـد شامل حربی ښوونځی گـردید. تحصـیلات عالی اش در پوهنتون هوایی صورت گرفت و بعد بـه سال ۱۳۳۹ش، غرض ادامهٔ تحصیل به قزاقستان فرستاده شد و در خـتم، در قـوای هـوایی و مدافعـهٔ هـوایی افغانستان در میدان های هـوایی، بگـرام، قـندهار، شـیندند و هـرات اجـرای وظیفـه نمود و شاگردان زیادی را در رشتهٔ تخنیک هوایی تربیه کرد.

وی، افسـری آگـاه و بـادرد بـود و بـه مبارزه علیه ظلم و استبداد پـرداخت. تـا ایـن کـه در رویـداد ثـور ۱۳۵۷، دسـتگیر و به شهادت رسانیده شد.

منبع : سادات دودمان سید برکه اندخودی

تالیف: محمد امین متین اندخویی

جنرال طاغن

۱۳۲۶ ـ ۱۳۸۲ش

جنرال طاغن فرزند روزی قل به سال ۱۳۲٦ ش در قرمقول ـ اندخوی به دنیا آمد تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیهٔ قرمقول ـ اندخوی به پایان رساند به سال ۱۳۳۸ش شامل حربی ښوونځی ـ کابل گردید. تحصیلات عالی اش را به سال ۱۳۴۸ش در حربی پوهنتون / اکادمی تخنیک حربی به اختتام رساند. در آن سال ها، شامل شدن به حربی ښوونځی تحت شرایط خاص خود بود. لیاقت، اهلیت، صحت و نام و نشان فامیلی جداً در نظر گرفته می شد. و ادامهٔ تحصیل در آن لیسه و بعد در حربی پوهنتون نیز با قبول و تحمل انضباط شدید، کار سهل و آسانی نه بود. استادان حربی ښوونځی که بعد از ختم دورهٔ تعلیمی شان در حربی ښوونځی و گذشتاندن کانکور به فاکولته های: ادبیات، ساینس، انجنیری، حقوق و طب می رفتند و در ختم تحصیلات عالی شان در آن فاکولته ها، در حربی پوهنتون نیز آموزش نظامی می دیدند. از کادرهای برجستهٔ وطن ما بودند. از همین لحاظ است، سویهٔ علمی افسرانی که از سلسلهٔ حربی ښوونځی به حربی پوهنتون معرفی شده و رتبه نظامی دارند، در مقایسه به افسرانی که از سلسلهٔ سایر لیسه ها به حربی پوهنتون راه یافته اند در سطح بلند قرار دارد.

روی دلایل فوق، افسر شدن، در آن ایام کار هرکس نه بود. اما زمانی رسید که این گوهر شکست و هرکه را دستگاهی بود در

سـرباد داشـت محمـد طـاغن خـان درخـتم تحصـیل بـه رتبهٔ دوهم بـریدمن ، شامل خدمت در فرقهٔ (۲۵) خوست ولایت پکتیا شد. مدت تقریـباً (۲۰) سـال، در قـول اردوی پکـتیا، ایفـای وظیفه کرد و بعد به فرقهٔ ۵۳ جوزجان تبدیل شد.

جـنرال محمد طاغن، در اجرای وظیفه اش، افسر مؤفق و صادق بـود. هیچگـاه منافع شخصی اش را بر منافع وطن، ترجیح نمی داد در ایـام تحصـیل در بـرخورد بـاهم صنفی ها و در وظیفه در برخورد بـاهم مسـلکان (افسـران) صـمیمی بـوده و بـا آن ها، رویهٔ خیلی ها مناسب داشت. در اجتماع نیز، اتوریته و پرستیژ بلندی داشت.

جـنرال محمـد طـاغن بـه سال ۱۳۸۲ ش، در شهر شبرغان در اثر سـکتهٔ قلـبی، چشـم از جهـان فرو بست. جنازه اش را در زادگاهش، قـرمقول ـ اندخـوی بـه خـاک سپردند. دارای فرزندان متعدد بود. انجـنیر همـایون تیغـون، انجـنیر محمـد قسیم و محمد نصیر و محمد بصیر (فعلاً محصلین طب) فرزندان وی اند.

شهید عبدالرحمن ولسوال
قرمقول ـ اندخوی
۱۳۴۲ ـ ۱۳۸۵ش

عبدالرحمن فرزند حاجی نوبت گلدی، در آلتی بولک، قرمقول اندخوی به دنیا آمد. به سال ۱۳۴۸ ش به مکتب متوسطه قرمقول شامل و تعلیمات دورهٔ لیسه را در لیسهٔ ابو مسلم اندخوی و بعد در لیسهٔ حبیبیه کابل، به پایان رساند. به سال ۱۳۶۴ش از فاکولتهٔ فارمسی پوهنتون کابل سند تحصیلات عالی اش به دست آورد و بعد از طرف ریاست عمومی فارمسی به دیپوهای فارمسی اندخوی ماموریت یافت و به سال ۱۳۷۱ش در همین چوکات، به ولسوالی قرمقول توظیف گردید. به سال ۱۳۸۳ ش در اثر تقاضای مردم قرمقول به اساس پیشنهاد وزارت امور داخله و منظوری مقام ریاست جمهوری، بحیث ولسوال ولسوالی قرمقول ـ اندخوی تعین گردید. وی وظیفه اش را به صداقت و احساس وطن دوستی انجام می داد و در نزد مردم از محبوبیت زیادی برخوردار بود.

شادروان عبدالرحمن، به روز ۴ شنبه ۲۳ حوت ۱۳۸۵ در عرض راه قرمقول ـ دولت آباد فاریاب از اثر تیراندازی ای که توسط افراد ناشناس به جانب وی صورت گرفت، به شهادت رسید و روز ۵ شنبه ۱۳۸۵/۱۲/۲۴ در قبرستان آبایی اش به خاک سپردند.

منبع : هفتهٔ نامه وطنداران شماره (۷) سال ۱۳۶۸

غضنفرخان

وفات ۱۲۹٦ ق / ۱۸۷۸م

تاسال ۱۸۵۰م، ولایات صفحات شمال افغانستان، خود مختاری خود را داشتند و این نقاط توسط حکام اداره می گردید. امیر دوست محمد خان که به گفتهٔ شادروان غلام محمد غبار در افغانستان در مسیرتاریخ «باواگذاری خاک های افغانستان به دست دشمن، طرف تنفر مردم قرار گرفت، متوجهٔ وحدت سیاسی کشور از جبههٔ شمال گردید»، همان بود که سپاهی به قیادت سردار محمد اکرم خان به جبههٔ شمال فرستاد و این سپاه از طریق بامیان به بلخ آمد و در این ایام: شاه مراد خان در تخارستان، ایشان اوراق خان در بلخ، میرصدور در آقچه، میرحکیم خان در شبرغان، بابه بیک خان در ایبک، گنجلی خان در تاشقرغان، محمودخان در سرپل و غضنفرخان در اندخوی، حکم می راندند. سردار محمد اکرم خان توانست این حکام را تابع دولت مرکزی سازد. اما این آرامش که دوست محمد خان به آن دست یافته بود، دیر نپائید، چه دوست محمد خان که (۲۰) برادر داشت، (۱۴) زن گرفت و (۵۲) پسر و دختر داشت، خواست که تمام ولایات کشور در بین پسرانش تقسیم گردد. حکام محلی به این امر تن نمی دادند. همان بود که به سال ۱۸۵۱م شورش متحدهٔ حکام محلی در آقچه و متعاقب آن به قیادت محمودخان در سرپل، علیه دولت مرکزی آغاز گردید اما این شورش ها سرکوب شد. در همین سال، امیر دوست محمدخان فرزندان

خـود، سـردار محمـد شـریف خـان، سـردار غلام حیدرخان، سردار محمـد امـین خـان و سردار شجاع الدوله خان (برادرزاده اش) را به کمـک سـردار محمد اکرم خان به بلخ فرستاد. البته اعاشهٔ این همه سـردار های متساوی الحقوق بر ذمت مردم گرانی می نمود. چنانچه سـردار غـلام حیـدر خـان در مراجعت خود به کابل، دو نفر فیودال بـزرگ بـلخ و آقچـه (ایشـان اوراق خـان و ایشـان صـدورخان) را با خـاندان شـان بـه کابل آورده و جای شان را به برادران خود سردار ولی محمـد خـان و سـردار محمد زمان خان داد. بعد از مرگ سردار محمـد اکـرم خـان، برادرش سردار محمد افضل خان والی صفحات شـمال گـردید. در سـال ۱۸۵۲م مـردم شبرغان به قیادت میرحکیم خـان قیام کردند و این شورش را سردار محمد افضل خان سرکوب کرد. اما این سرکوبی ها نتوانست حکومت مطلق امیر دوست محمد خـان برصفحات شمال را تأمین نماید و امیران ترکستان، همچنان به امـارت خود ادامه دادند. امیر دوست محمد خان ، غضنفرخان را به پـاس ایـن که سرمخالفت با وی نه داشت و یا نتوانست داشته باشد، ((امـین الـدولـه)) خوانـد و ((نگـین خـاتم غضنفر خان را بدین سجع مزین و منقور نموده روانه نمود:

ز الطـــــاف امــــــیر داد گســــــتر
امــــین الدوـــــله شــــد مــــیر غضــــنفر

بدیـن ترتیب، غضنفر خان که زمان شیر علیخان را نیز درک کرده گـاه مستقل و گاه نیمه مستقل مدت سی سال (١٢٦٧ ـ ١٢٩٦ ق) به اندخـوی حکـم راند ، به سال ١٢٩٦ ق / ۱۸۷۸م وفات نمود. برخی مـنابع می رساند که مسمومش کردند. در جوار تربت بابا ولی (ع) در

اندخـوی بـه خـاک سـپرده شـد. بعـد از وفـات غضـنفرخان، امـارت اندخوی به پسرش میر دولت خان تعلق گرفت.

منابع : افغانستان در مسیرتاریخ ـ میرغلام محمد غبار و اندخوی و جایگاه آن درتاریخ ـ محمدامین متین اندخویی

قاسم سلطان

فرزند خان است ، در میمنه متولد گردید. تاریخ تولد و وفات اش دقیق نبوده اما به سال ۱۲٦٦ ق مطابق ۱۸۷۸م آدینه محمد خان، حکومت میمنه را به وی داده بود. بقایای حصاری که در فاصله بین شهر میمنه و گرزیوان به نام «قلعه قاسم» یاد می گردد، از ساخته های همین قاسم سلطان است که مقر حکومت بوده است. تا جایی که نگاشته اند، فرزند وی یار محمد خان نیز در دستگاه دولت مقام و منزلتی داشته است که لقب «اتالیق» را داشت، چنانچه خود وی نیز به « توقسواتالیق» معروف بود. قاسم سلطان یکی از شعرای برجستهٔ میمنه نیز بود که ج ۲ رنگین کمان، این شعر را از وی دانسته است.

نی به بلبل همنشین و نی به گل همخانه باش
هرکجا شمع جمالی شعله زد، پروانه باش
راستگویی در زمان ما نمی آید بکار
چون گل رعنا دورنگ و صد زبان چون شانه باش

رنگین کمان شعر

جنرال عجب خان

۱۳۲۷ _ ۱۳۷۱ ش

جنرال عجب خان فرزند صفدرخان به سال ۱۳۲۷ خورشیدی در ولسوالی شولگره ولایت بلخ به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش در مکتب احمد الخضرویه فرا گرفت و دورهٔ لیسه را در شهر کابل در حربی ښوونځی به اتمام رساند. تحصیلات عالی خویش را به سال ۱۳۴۸ش در حربی پوهنتون ختم نمود و بعد برای ادامهٔ تحصیل به اتحاد شوروی وقت فرستاده شد و در حدود سه سال در آن جا تحصیل کرد.

جنرال عجب خان در اردوی افغانستان، افسری شناخته شده، ورزیده و با اتوریته بود و در قطعات و جزوتام های مختلف قوای مسلح افغانستان اجرای وظیفه کرد از آن جایی که در اجرای وظایف اش مؤفق بود، به اخذ مدال ها و نشان های متعدد نایل آمد و در مقام های ارشد نظامی اجرای وظیفه کرد و به اخذ رتب نظامی یکی پی دیگر تا رتبه برید جنرال نایل گردید.

جنرال عجب خان در قطعهٔ (۲۴۲) پاراشوت ، غند (۳۴) قوا (۱۵) قندهار وظیفه داشت و درسایر جز و تام ها بحیث قوماندان لوای (۲) سرحدی خوست ، رئیس ارکان فرقهٔ (۲۵) خوست، قوماندان فرقهٔ ( ) خواجه غار به انجام وظیفه پرداخت و آخرین وظیفهٔ جنرال عجب خان مزاری در ریاست تفتیش وزارت دفاع افغانستان بود.

جنرال عجب خان که دربین دوستان اش به عجب خان مزاری معروف بود، در قوس ۱۳۷۱ در شهر کابل اختطاف گردید و تا همین تاریخ (قوس ۱۳۸٦) که (۱۵) سال از آن میگذرد، از وی اثر و نشانی در دست نیست.

جنرال عجب گل در میان افسران و در جامعه، از محبوبیت خاص برخوردار بود.

آقایان عبدالله و اجمل، فرزندان جنرال عجب خان اند. محترم جنرال ذوالفقار بلوچ که در تهیه این بیوگرافی همکاری نمودند، برادر جنرال موصوف می باشد.

پروفیسور غلام محمد میمنه گی

۱۲۵۱ _ ۱۳۱۳ خورشیدی

غلام محمد میمنه گی، اندیشه ور و ترقی خواه که در نقاشی مقام ارجمندی داشت، فرزند عبدالباقی خان مینگ باشی (سرکردهٔ هزار نفری) است. غلام محمد میمنه گی ۷ ساله بود که پدرش به سال ۱۲۷۳ش که امارت مستقل میمنه توسط امیر عبدالرحمن خان سقوط داده شد به فرمان عبدالرحمن خان با خانواده اش و سایر آزادیخواهان ترکستان زمین، به کابل به شکل محبوس سیاسی خواسته شده و به شهادت رسانیده شد.

پروفیسور غلام محمد میمنه گی تعلیمات ابتدایی را در همین شهر فرا گرفت و به آموزش هنر رسامی نیز پرداخت. وی یکی از تابلو هایش را که در نهایت ظرافت کار شده بود به عبدالرحمن خان اهدأ و بدینوسیله تقاضا نمود تا اجازه بازگشت به زادگاهش داده شود اما امیر، وی را به صفت استاد رسم درمکتب و هم بحیث رسام در بار مقرر نمود.

دورهٔ امیر عبدالرحمن خان یک دورهٔ اختناق در تاریخ افغانستان است. جمعی از روشنفکران و آزادیخواهان با ایجاد جنبش مشروطه خواهان، علیه این رژیم استبدادی قرار داشتند که معروف آن ها مولوی محمد سرور واصف قندهاری، قاضی بابه مراد اندخویی، میرقاسم خان، عبدالرحمن لودین و پروفیسور غلام محمد میمنه گی بود. این جنبش که فعالیت آن سری اما سازمان یافته بود.

غلام محمد میمنه گی که به گفتهٔ پوهاند حبیبی، ((اندیشه وری و ترقی خواهی در مزاج او بهم آمیخته بود و در نقاشی مقام ارجمندی داشت))، در نقاشی هایش نا برابری های جامعه و جنبه های منفی حکومت را به نمایش می گذاشت و این کاریکاتور ها در سراج الاخبار به چاپ می رسید. بدین ترتیب پروفیسور میمنه گی در قبال تدریس به سیاست نیز پرداخت و از پیشگامان این راه بود تا این که ۱۳ سال عمر خود را در زندان گذشتاند.

دورهٔ امان الله خان، دوره خوبی برای پروفیسور میمنه گی بود، چه در این دوره به سال ۱۳۰۰ خورشیدی به مقصد تحصیل در رشته نقاشی به المان فرستاده شد و از آن جا با اخذ دیپلوم پروفیسوری به وطن برگشت اما این زمان باز هم روی ملحوظات سیاسی روابط میان امان الله و پروفیسور غلام محمد میمنه گی به تیره گی انجامید.

سرانجام پروفیسور غلام محمد میمنه گی به سال ۱۳۱۳ چشم از جهان پوشید و درعاشقان و عارفان شهر کابل به خاک سپردند. از وی دو پسر به نام های عبدالروف و غلام محی الدین که هر دو در قید حیات نیستند و سه دختر به نام های حمیرا، زرین تاج و گوهرتاج به یادگار ماندند که دختر اولی اش خانم علی محمد خان وزیر دربار محمد ظاهر خان، دختر دومی خانم استاد محمد کریم نزیهی و دختر سومی درحبالهٔ نکاح نذیر قل خان میمنه گی قرار داشت. شاد روان شایق جمال، در مرگ پروفیسور صاحب مرثیه ای سرود که مطلع اش این است:

پروفیسور به فن رسم و تصویر
چو مانی در زمان خویش استاد

محمد کریم نزیهی
۱۲۸۳ _ ۱۳٦۲ش

نویسنده، شاعر و پژوهشگر، استاد محمد کریم نزیهی فرزند قاضی بابا مراد اندخویی است. استاد نزیهی تعلیمات خود را در مکتب رشدیه و لیسه حبیبیه به پایان رساند. زبان های عربی و انگلیسی را نزد خانواده اش فرا گرفت. او در جنبش مشروطیت دوم (۱۹۱۹ _ ۱۹۲۹م) مشارکتی پیگیر داشت. اندیشه های پیشرو این جنبش تنها بر فعالیت های اجتماعی استاد نزیهی که در آفریده های ادبی وی نیز نمودی آشکار داشت، چنانکه میرغلام محمد غبار درکتاب افغانستان در مسیر تاریخ با آوردن شعری از نزیهی می نویسد: ((یکی شاعر روشنفکر در بین این ویرانی و انهدام کشور جوانان را به مبارزه دعوت کرد، چنین گفت)) :

تاکی از جور وستم، شکوه و فریاد کنید
سعی برهم زدن منشأ بیداد کنید

گرچه غبار به نام نزیهی اشاره ای نکرده است، آمدن تخلص نزیهی یعنی جلوه، در مقطع شعر نشان می دهد که بی تردید مراد غبار از شاعر همان نزیهی بوده است. وی به پژوهش در تاریخ اجتماعی ، شناسایی رجال خراسان و اسلام پرداخت. در ۱۳۱۹ عضویت انجمن ادبی کابل شد و مقالات ارزشمندی از وی در مجلهٔ کابل به چاپ رسید. چندی به تجارت پرداخت و در دورهٔ هفتم (۱۳۲۸ش) و هشتم (۱۳۳۲ش)، نماینده مردم اندخوی در مجلس

شورای ملی بود. وی یکی از پیشاهنگان مبارز جناح راست تندرو در مجلس بود.، سپس کارمند صدارت عظمی و نیز وکیل بازرگانان افغانستان در مشهد شد. پس از چندی باز نشسته شد. نزیهی جامعه شناس و شاعری فرهیخته بود و در شعر جلوه تخلص می کرد. گذشته از زبان فارسی به ازبکی نیز شعر سروده است. در شعر فارسی ازسبک هندی و در شعر ازبکی از شیوهٔ امیرعلی شیرنوایی پیروی کرده است. شعر های وی مانند نوشته هایش، ژرف اندیشانه و خیال انگیز است. اثر مهم وی تاریخچهٔ ادبیات افغانستان نام دارد. این کتابچه در ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۳ش نوشته شده است. بخش نخست تاریخچه با یک مقدمه و معرفی منابع شروع می شود و پس از آن به تعریف زبان ، ادب ، تعریف شعر و پیدایی آن، انواع شعر و شرح موجزو زبان های آریایی و خاستگاه آن می رسد. پس از آن به تاریخ ادبیات افغانستان از قدیم ترین روزگار می پردازد و آن را به دو دوره تقسیم می کند. دورهٔ اول از روزگار اوستا شروع می شود و به زمان استیلای یونانی ها و پس از آن به اسلام می رسد. این بخش در ۱۳۱۴ش در سالنامهٔ کابل به چاپ رسیده است. بخش دوم به دو دوره تقسیم می شود: دورهٔ اول از غلبهٔ عرب تا استیلای مغول است و دورهٔ دوم روزگار مغول و تیموریان را در بر می گیرد. این بخش در ۱۳۱۵ش در سالنامهٔ کابل به چاپ رسیده است. بخش سوم که از سده دهم تا سیزدهم و دورهٔ معاصر را شامل می شود به چاپ نرسیده است. این بخش همراه برخی از یادداشت های نزیهی نزد محمد منعم نزیهی نگه داری می شود. محمد امین متین اندخویی به گرد آوری اشعار نزیهی پرداخته است . استاد

محمدکریم نزیهی بخاطر رسمی شدن زبان ازبکی تلاش های فراوان نمود اما به مخالفت ها مواجه گردید.

به سال ۱۳۱۰ ش ، انجمن ادبی کابل، تاسیس شد، استاد محمد کریم نزیهی عضویت آن را کمایی کرد. این سال مصادف است به همان سالی که رضا شاه اول از سپه سالاری به سلطنت رسیده زمام امور کشور ((فارس)) را به دست گرفت. در این وقت رضاخان نظر به هدایت و فرمایش برخی از نویسندگان و کارمندان درباری ایران، به این امر ملتفت کرده شد تانام ((پرشیا)) (فارس) را به ((ایران)) تبدیل نماید و چنین هم کرده شد. به گفته استاد عبدالحی حبیبی (اشاره به تبصره استاد عبدالحی حبیبی درکمپوزیم بزرگداشت حکیم فردوسی)، حکومت ایران در همین سال مکتوب رسمی یی به حکومت آن وقت افغانستان فرستاده شد وزارت خارجه این مسأله را به ((انجمن ادبی)) راجع نمود. در این جا چند تن از روشنفکران میهن پرست (میرغلام محمد غبار، غلام جیلانی اعظمی و نزیهی جلوه) از عواقب وخیم این امرآگاه شده، بنابران با وزیر خارجهٔ وقت (فیض محمد خان) در این مورد ملاقات کردند و تاکید زیاد نمودند که اگر حکومت افغانستان نخواهد در این مورد عکس العمل جدی یی را اتخاذ نماید، کم از کم اعتراض نامه یی صادر نماید.

متأسفانه حکومت غرقه در غفلت آن وقت متوجه اهمیت مسأله نه شده، در این مورد سکوت ننگین اختیار نمود.

غصب نام تاریخی ((آرین)) یا ((ایران)) برای مردم افغانستان موضوع عادی و ساده نبود، بلکه این مسأله مصیبت های زیادی را در پی داشت. چنانکه بعد ها ضربات کوبنده یی را برپیکر فرهنگ و ادبیات و افتخارات ملی ما وارد آورد. اکنون بسیاری از شاعران، دانشمندان و بزرگمردان وطن ما و آثار جاویدانی آنها را به سویهٔ جهانی از آن ایرانیان (!) می دانند و کتابهای اندیشه ورزان گذشتهٔ ما را به نام ایران چاپ می نمایند.

این کلمه ((ایران)) در اشعار بزرگمردان ادبیات کلاسیک ما نیز بارها باز یافته است. ناصر خسرو می گوید:

برون کردست زایران دیو، دین را
زبی دینی چنین ویران شد ایران

و فردوسی در شهنامه، در مدح سلطان محمود غزنوی می گوید:

به ایران همه خوبی از داد اوست
کجاهست مردم همه یاد اوست

***

به نام جهاندار محمود شاه
ابوالقاسم آن فردیهیم وکاه
خداوند ایران ونیران و هند
زفرش جهان چو رومی پرند

***

شهنشاه ایران و زابلستان
ز قنوح تا مرز کابلستان

منابع : دانشنامه ادب فارسی ـ سپیده (مجله) شماره ۱۴ و ۱۵ سال ۱۳۸۵

استاد نزیهی، فرزندان زیادی داشت از جمله محمد تمیم نزیهی، فرزند وی است که فعلاً در منزل استاد، در شهر کابل سکونت دارد.

تورن محمد نادر کارگر

۱۳۳۱ _ ۱۳۵۸ ش

تورن محمد نادر کارگر، افسر اردوی افغانستان، فرزند الحاج عبدالرسول کارگر، فرزند حاجی نادر نیاز، در۲۲ میزان ۱۳۳۱ در یک خانوادهٔ فرهیخته، در دهکدهٔ کشکتان، اندخوی به جهان آمد.

پدرش، استاد عبدالرسول کارگر، مدت سی سال در مکاتب اندخوی، دولت آباد فاریاب و پلخمری به حیث معلم و سپس سرمعلم و بعد در د افغانستان بانک که بدین ترتیب مدت نیم قرن اجرای وظیفه کرد و در اواخر شاروال اندخوی بود. و در لویه جرگه های سال های ۱۳۵۴ _ ۱۳٦۴، ۱۳٦۵ و ۱۳٦۷ خورشیدی، نمایندهٔ مردم اندخوی بود. عبدالرسول کارگر به نویسنده گی نیز پرداخت که نوشته هایش در جریدهٔ ستوری ارگان نشراتی فاریاب، دیوه ارگان نشراتی جوزجان و اتفاق اسلام و اتحاد بغلان به چاپ رسیده است. وی اکنون باز نشسته است. محمد نادر کارگر به سال ۱۳۳٦ ش شامل مکتب ابتدائیه قرغان _ اندخوی گردیده و درختم آن به سال ۱۳۴۲ش به حربی شونځی انتخاب گردید. به سال ۱۳۴۹ ش روانهٔ حربی پوهنتون گردید و به سال ۱۳۵۲ش از پوهنځی توپچی دافع هوا _ حربی پوهنتون فارغ التحصیل گردید.

حربی پوهنتون از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۴۵ ش در بالا حصار کابل موقعیت داشت و بعد به محل فعلی اش در پلچرخی کابل انتقال داده شد. این اکادمی علوم نظامی ، در هردو محل فوق، افسران

ورزیـده، صـادق، بادرد، میهن پرست و با انضباط که به یونیفورم شان حرمت و حیثیت نهایی قایل بودند، تقدیم جامعه کرد.

سـالیان زیـادی، شـادروان جـنرال عـبدالرزاق میونـد، قوماندان حـربی پوهنـتون و در همـان سـال هـا، جـنرال محمـد عثمان خان قوماندان حربی بنوونځی بود.

محمـد نادرکارگر در غند (۵۴) فرقه(۷) ریشخور ـ کابل و غند (۷۱) غنی خیل فرقه (۱۱) ننگرهار اجرای وظیفه کرد.

سـرانجام تورن محمد نادر کارگر، به تاریخ ۲ ثور ۱۳۵۸ به خاطر مـبارزات سیاسی اش از طرف رژیم حاکم وقت (دولت)، دستگیر و در زنـدان بـه شـهادت رسـانیده شـد. از وی دو پسر به نام های: محمد بهـادر کارگـر و محمـد باهـر کارگـر، یادگار مانده است. محمد نادر کارگـر، افسـر نظـامی ای بود که ((در دنیا در مقابل هیچ چیز حاضر نـبود وطـن خـود را عـوض کند. یا ، تاریخی جز تاریخ نیاکان خود داشته باشد)).

صـفورا کارگـر، خـانم محمـد نادرکارگـر است که فعلاً معلم لیسه یولـدوز اندخوی است. وی با دو پسرش محمد بهادر کارگر، کارمند وزارت خارجـهٔ افغانسـتان و محمـد باهـر کارگر که بعد از ختم دورهٔ تحصـیل بـه امور شخصی و تجارت اشتغال دارد، یکجا زنده گی می نماید.

یـاد نامهٔ، تورن محمد نادر کارگر، به شکل کتاب، تحت عنوان، برسکوی شهادت به همت خانواده کارگر، به سال ۱۳۷۹ش در پشاور به چاپ رسید.

مقیمی اندخویی

۱۲۵۴ _ ۱۳۳۰ ش

ملا محمد مقیم مقیمی فرزند خدای قل بخشی، در اندخوی به جهان آمد، و در همین جا پدرود حیات گفت. شاعر و خوش نویس بود پس از آن که مقدمات علوم را در زادگاهش فرا گرفت، به بخارا رفت و در مدارس این شهر به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. از ۱۳۰۴ _ ۱۳۱۵ش در مکتب های اندخوی به تدریس سرگرم بود. پس از چندی به تدریس در مدارس دینی پرداخت و تا پایان عمر مدرس مدرسه بابا ولی اندخوی بود. مقیمی به زبان های ترکی و فارسی شعر سروده است و مجموعه ای از اشعار وی را شاگردش یزدا نقل یمینی گرد آورده است. هجو، شکایت از روزگار، پیری و رنجوری درون مایهٔ سروده های مقیمی است. وی افزون بر شاعری در خوش نویسی نیز مهارت داشت و شماری از کتاب ها، رساله ها و دیوان های شاعران را با خط خوش نوشته است.

این رباعی از وی است که در روز وفات داملا سید اسماعیل اندخویی سروده است:

چون بست نگاه دا ملا اسماعیل
از سینه کشیدیم بسی آه طویل
دوازده صدو نودوهشت تاریخش
بنوشت درین صفحه مقیمی علیل

منبع : دانشنامهٔ ادب فارسی

محمد هاشم حریر

۱۳۰۲ _ ۱۳۸۴ش

محمد هاشم حریر فرزند محمد قاسم در شهر اندخوی به دنیا آمد. تعلیمات ابتدایی خود را در مکتب ابتدائیه مرکز اندخوی فراگرفت و بعد به تحصیل خصوصی در نزد مدرسین بلند پایهٔ زمان اش پرداخت . قرائت قرآن کریم را آموخت و به علوم دینی و ادبیات آشنایی لازم حاصل کرد خوش نویس ماهری بود، که بخش ترکی (ازبکی) کلیات اشعار مولانا محمد امین قربت (۱۲۸۸_ ۱۳۶۸ ش) را به خط خوب نوشت و آن کلیات درکانادا به چاپ رسید.

محمد هاشم حریر، در جوانی از اندخوی به کابل کوچید و به تجارت پرداخت درضمن به مسایل فرهنگی اشتغال داشت. به سال ۱۳۷۲ش با خانواده اش به پشاور رفت. بعد از چندی، از پشاور به دعوت پسرش، محمد یسین حریر به کانادا رفت. به سال ۱۳۸۴ش به سن (۸۲) ساله گی درکانادا از جهان چشم پوشید.

محوی میمنگی _ قیصاری

نعمت الله معروف به خلیفه، نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم و نیمه یکم سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر و عارف در سریلاق از روستاهای پشتونکوت فاریاب زاده شد. از ازبکان بود. در جوانی به خدمت شیخ الاسلام (اسلام فرزند خدای بیردی، سر سلسله شیخ الاسلامیان روستای خواجه کینتی قیصار) در آمد و در محضر شیخ به تکمیل تحصیلاتش پرداخت. پس از چندی داماد و جانشین وی شد. محوی چندی در هرات به سر برد. مادهٔ تاریخ بنای مسجد کرخ را از عبارت «چراغ داد» که برابر به ۱۲۱۳ق / ۱۷۹۸م است، پیدا کرده است. دیوان وی شامل غزل، مثنوی و مستزد است. یکی از نسخه های ناقص دیوان وی ۱۵۰۰ بیت را در بر می گیرد. در سرودن مثنوی از مولوی و درغزل از حافظ و شاعر ازبک، بابا رحیم مشرب پیروی کرده است.

منبع : ج ۳ دانشنامهٔ ادب فارسی

قاری محمد عظیم عظیمی

قـاری محمـد عظـیم عظـیمی فـرزند قاضـی محمد اسماعیل، در سرپل جوزجان دیده به جهان گشود. نوشت و خواند را نزد پدرش و مـبادی علوم عربی را در مدرسهٔ زادگاهش فرا گرفت. از ۱۲ساله گی حـافظ قرآن بود و در خوش نویسی نیز مهارت داشت. پس از به پایان بـردن تحصـیلاتش آموزگاری پیشه گرفت و از ۱۲۹۹ _ ۱۳۰۷ ش در مکـتب زادگـاهش تدریس کرد. از ۱۳۱۳ _ ۱۳۲۱ش نمایندهٔ مردم سـرپل جوزجـان در شـورای مـلی بود. عظیمی در فراگیری دانش ادبـی نیز اهتمام بسیار ورزید. از ۱۳۳۲ ش به سرایش شعر روی آورد و در شعر از بیدل پیروی می کرد. وی که در محیط فرهنگی خود از آوازه ای بسـیار بـرخوردار بود، شعر هایی به ازبکی، پشتو و عربی نیز سـروده اسـت. در ۱۳۶۵ ش گزینه ای از سروده هایش در دفتری با نـام کـاروان بیدل به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده اسـت. از دیگـر نوشـته هـایش مـی توان به رساله ای در معما به نام تحفة العظیمیه فی قواعد التعمیه اشاره کرد.

قـاری محمـد عظـیم عظیمی، در شهر سرپل با جهان وداع گفت. به یاد بود و تجلیل از شخصیت علمی و ادبی شان، محفل هایی در شهر کابل، جوزجان و سرپل برگزار گردید.

منبع دانشنامهٔ ادب فارسی

محمد یوسف اندخویی

۱۲۸۵ _ ۱۳۵۵ ش

محمد یوسف اندخویی معروف به میرزا یوسف فرزند الله قل معروف به الله قل چکباشی که تقسیمات زمین های زراعتی اندخوی و جوی هایی که فعلاً به این زمین ها، آب می رساند توسط الله قل چکباشی صورت گرفته است. محمد یوسف اندخویی در ناحیت ای به نام کشکتان در علاقه داری قرغان _ اندخوی تولد یافت. تعلیمات خود را در زادگاهش تکمیل کرد و بعد به ماموریت پرداخت. بعد از انجام چند سال ماموریت در اندخوی، کابل کوچید و در وزارت مالیه، اجرای وظیفه کرد و تا مقام ریاست تفتیش رسید. محمد یوسف اندخویی به ادبیات عشق ورزید و گاه گاهی شعر نیز می سرود. این سروده، از وی است که در مرگ پسر جوانش ، محمد حیدر اندخویی که به سن ۲۴ ساله گی به سال ۱۳۵۴ش از اثر سکتهٔ قلبی در گذشت و آن را، در سنگ مزارش نوشتند:

در پای پسر اگر خلد خار
در قلب پدر همی کند کار
قلب پدرت مگر زسنگ است
که با رفتن تو، نرفت از کار

میرزا محمد یوسف اندخویی، محاسب و نویسنده گی توانایی بود، از همین رو به ((میرزا یوسف))، معروف گردید. وی که سالیان درازی و تا آخرین ایام زنده گانی درکابل اقامت کرد، درشهرکابل

بـا ادبا، شعرا و شخصیت های فرهیخته، چون: محمد ابراهیم خلیل، مولـوی خـال محمـد خسـته، نورمحمد کهگدای، استاد محمد کریم نـزیهی، مولانـا قـربت، نظـرمحمد نـوا، ابوالخـیر خـیری، مناسـبات دوسـتانه و دایمـی داشـت و در اندخوی، محمد رحیم قاضی زاده معـروف بـه صـوفی جـان آغـا، مـلا احمـد خـان، مـیرزا عطـا محمد میرحیـدری، الحـاج عبدالرسـول کارگـر، دا مـلا پیغمبرقل ، مولوی اسدالله نصرت از جمله دوستان وی بودند.

مـیرزا محمـد یوسـف اندخـویی، نسبت به شاگردان و محصلین ای کـه از ولایـات فاریاب ، جوزجان و سایر ولایات صفحات شمال که درکابل تحصیل می کردند، شخص مهربان بود و به حل مشکلات آن ها می پرداخت.

شاد روان محمد یوسف اندخویی، به سال ۱۳۵۵ش، از اثر حملهٔ قلـبی، در شـهر کـابل بـا جهـان وداع گفت. و در کنار مزار فرزندش، محمـد حیـدر اندخویی، در شهدای صالحین کابل به خاک سپردند. محمـد یوسـف اندخـویی، فرزندان متعدد داشت، دکتور محمد اکبر اندخـویی فعـلاً مقیم امریکا و محمد انور اندخویی از جملهٔ فرزندان وی است.

داکتر محمد عظیم

۱۲۹۴ _ ۱۳٦۸ ش

داکتر محمد عظیم فرزند الحاج محمد شریف معروف به محمد شریف قریه دار به سال ۱۲۹۴ خورشیدی در، ده سیدان اندخوی، در یک خانوادهٔ با نام و نشان به جهان آمد. پدرش الحاج محمد شریف قریه دار، یکی از سران قوم خود بود.

داکتر محمد عظیم درسال (۱۳۰۰ش) شامل مکتب ابتدائیه اندخوی گردیده و بعد از فراغت از آن در رشتهٔ طب در چوکات وزارت دفاع ملی افغانستان به تحصیل پرداخت. بعد از فراغت از آن موسسه، در شفاخانهٔ قوای مرکز، مکتب خورد ضابطان، فرقه (۱۸) بلخ و غند (۳۵) میمنه، اجرای وظیفه کرد، به سال (۱۳۳۷ خورشیدی) غرض ادامهٔ تحصیلات عالی به کشور ترکیه انتخاب گردید و این تحصیل را نسبت مشکلات فامیلی، ادامه داده نتوانست و سرانجام به تقاعد سوق و از کار دولتی کناره گرفت. وی بعد از تقاعد، در دهکدهٔ خود به تداوی مردم محل اش بدون این که فیس و اجرت یی در زمینه مد نظر اش باشد، ادامه داد. داکتر محمد عظیم به سال ۱۳٦۸ خورشیدی از اثر تکلیف مریضی شکر، به سن ۷۴ ساله گی با جهان وداع گفت. وی (۸) پسر و (۲۴) دختر داشت. جنرال محمد ظریف خارنوال که دورهٔ ابتدائیه را از (۱۳۳٦ _ ۱۳۴۲ش) در مکتب قرغان اندخوی و دورهٔ لیسه را در حربی شوونخی و تحصیلات عالی را در پوهنځی زرهدار حربی پوهنتون (

۱۳۲۵ش) بـه پایان رسانید و بعد در فرقه (۷) کابل قول اردوی قندهار ، مقـر وزارت دفـاع ملی افغانستان و فرقه (۵۳) اجرای وظیفه نمود. از جملهٔ فرزندان داکتر محمد عظیم است و فرزند دیگرش محمد عارف به امور شخصی و تجارت اشتغال دارد.

مغموم شبرغانی

میرزا مدثر مغموم شبرغانی فرزند میرزا اقبال، تاریخ تولد و وفات وی دقیق نیست اما اینقدر معلوم است که زنده گانی وی، مصادف به زمان امیر عبدالرحمان خان (۱۲۹۷ _ ۱۳۱۹ش) می باشد او دبیر حکیم خان اتالیق، حکمران شبرغان بود. وقتی که امیرعبدالرحمن خان، حکیم خان را از قدرت بر انداخت و او را به کابل فراخواند، مغموم نیز با او به کابل رفت و نزد وی روزگار گذراند. وی نزد حکیم خان از احترامی بسیار برخوردار بود، چندان که حکیم خان وی را حتی از رفتن به زادگاهش باز می داشت. آثار منظوم به جا مانده از مغموم برخی به قلم خود وی و برخی نیز به خامهٔ فرزندش ، میرزا مظفر است. در یادداشت سید صدیق خان گوهری بلخی (۱۳۰۴ _ ۱۳۷۳ق / ۱۸۸۷_ ۱۹۵۳م) که وی نیز در طبابت، فلسفه، حکمت و علوم ادبی مهارت داشته و به زبان های فارسی، عربی و ترکی تسلط داشت و در عین حال، تاریخ نگار، خوش نویس و شاعر بود و به فرمان امیرعبدالرحمن خان، با خانواده اش به کابل تبعید گردیده و در زمان امیر حبیب الله خان به زادگاهش ، مزار شریف آمد و ده سال در مدرسه رئیس باشی مزار شریف به تدریس سرگرم بود، مغموم چنین آمده است: ((از اثر فاضل و ادیب میرزا مدثر خان، دبیر بی نظیر حکیم خان اتالیق، حکمران شبرغان ... تخلص او مغموم است کلامش از حسن خالی نیست و در زمرهٔ اهل قلم منسوب می گردد)). چنانچه ذکرش آمد، گوهری از زمرهٔ کسانی بوده که به روزگار عبدالرحمان خان، با

مغموم و گروهی دیگر از شمال افغانستان به کابل فرا خوانده شد.
اثر به جا مانده از مغموم در بردارندهٔ چند غزل، مخمس، قصیده، مثنوی و رباعی است و بیشترین رباعیات و قصیده های آن در مناجات و حمد و نعت است. از سروده های ساده و صوفیانهٔ مغموم بر می آید که وی به عالمان دین و بزرگان صوفیه ارادتی بسیار داشت.

منبع : دانشنامهٔ ادب فارسی

نادر نیاز قادری

نـادر نیـاز قـادری، معـروف به پلنگ پوش، شاعر وعارف، در سدهٔ سـیزدهم هجری در عربشاه اندخوی زاده شد. از قوم ازبک بود. به فراگیری دانش های روزگار خود پرداخت. در چهل و پنج ساله گی بـه شـهر هـا و سرزمین هایی چون کشمیر، بغداد ، شام، بلخ، بخارا و روم سـفر کـرد و هفت بار به سفر حج رفت. وی هرجا عارفی را سراغ مـی کرد، به دیدارش می شتافت. پس از سی سال سفر به زادگاهش بازگشـت. چـون درگذشـت، پیکرش را در بابا ولی اندخوی به خاک سـپردند . از قـادری مجموعـه ای و نیز یک مثنوی به نام غربت نامه کـه در آن بـه شـرح سـفرهای خود پرداخته، به جا مانده است. وی پـیر و سلسـلهٔ قادریـه بود و تخلص قادری را به این سبب برای خود برگزیده است. عرفان درون مایهٔ سروده های قادری است.

منبع : دانشنامهٔ ادب فارسی

نادم قیصاری

۱۲۴۸ _ ۱۳۲۷ ش

از دل پرخون جهانی کنم مست سخن
جوش صد خم باشد این یکدانه انگور ما
نادم

محمد یحیی فرزند سعید احمد بیگ است. در میمنه در خانواده ای فرهیخته زاده شد.

معلمان زادگاهش درس خواند و سپس، پیگیرانه به بررسی و کاوش در تصوف و آثار بزرگانی مانند عطار، مولوی و به ویژه بیدل پرداخت. از بیست و سه سالگی به فراگیری خوش نویسی روی آورد و همزمان نیز منشی آخند زاده عبدالرحیم خان، حاکم میمنه، چندی نیز مامور خزانه بود. اما چون کارهای رسمی با سرشت وی سازگار نبود از آن کناره گرفت. به روستای قیصار کوچید و کشاورزی پیشه کرد. از این رو، در میان ساکنان آن جا به دهقان نیز آوازه یافت. نادم شاعری صاحب دیوان بود و شعر هایی شیوا در قالب های گوناگون سروده است. کم تر از نیمی از شعر هایش در دفتری با نام کلیات اشعار نادم قیصاری، در ۱۳۳۰ش به همت ناصر غرغشت و با سرمایهٔ نذیر قل میمنه گی در میمنه منتشر شده است. دیوان کامل وی نزد پسرش غلام ناصر نادم زاده و نسخه ای دیگر از دیوانش نیز در آرشیف ملی افغانستان نگهداری می شده است.

منبع : دانشنامهٔ ادب فارسی.

حاجی نظام الدین

۱۳۰۰ _ ۱۳۵۷ ش

حاجی نظام الدین معروف به نظام جان آغا فرزند حاجی جعفرخان فرزند بابه جان در ۱۳ حمل ۱۳۰۰ در الهندی خانهٔ اندخوی به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب مرکز اندخوی فرا گرفت و بعد در بانک ملی مزار شریف به ماموریت پرداخت. مدتی نیز در شرکت دوشی به حیث مدیر محاسبه اجرای وظیفه نمود. سپس به امور شخصی و تجارت پرداخت.

در فاصله بین سال های ۱۳۵۷ _ ۱۳۶۱ش به حیث معاون اول شورای انقلاب (معادل معاونیت ریاست دولت) و بعد به صفت سناتور و هم معاون دوم شورای انقلاب، وظیفه اجرا کرد. وی وظایف اش را در پست های مختلف ای که در آن قرار داشت، در کمال صداقت اجرا نمود. در زمان عهده داری اش در مقام های بلند دولتی ، هیچگاه از امتیازات مادی آن (خانه، موتر، بادیگارد) استفاده نه کرد، هرچند که خود نیز از لحاظ مادی قادر به تأمین آن نبود و در منازل کرایی، بدون داشتن موتر دولتی و بادیگارد، با مردم خود بود.

الحاج نظام الدین، تمام عمر خود را وقف خدمت به مردم خود کرد و در بین مردم خود زیست و در همهٔ مسایل، محافل خوشی و مراسم سوگواری، به آنها یاری می رساند، از این لحاظ شخص محبوب در بین قوم خود و شهریان اندخوی بود. وی به تاریخ ۴

سـرطان ۱۳۷۵ بـه سن (۷۵) ساله گی در اثر مریضی که داشت، پدرود حیـات گفت و در اندخوی به خاک سپردند. پسرش صلاح الدین آغا در زمینهٔ رسیده گی به مشکلات قوم و مردم خود جاگزین پدر است.

نظر محمد نوا

۱۲۹۹ _ ۱۳۵۴ش

نظر محمد نوا، شاعر و شخصیت سیاسی فرزند احمد قلی راجی، در یک خانوادهٔ سرشناس در میمنه به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش فرا گرفت و تحصیلاتش را به سال ۱۳۲۱ش در دارالعلمین کابل به پایان رساند. سپس به آموزگاری پرداخت. وی در سال ۱۳۲۸ ش در دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی، نمایندهٔ مردم میمنه بود. به سال ۱۳۳۱ ش، معاون شرکت صنعتی میمنه اندخوی مقرر گردید. سروده های نوا ساده و دلنشین است . نمونهٔ اشعارش در پرطاوس و معاصرین سخنور آمده است.

نظر محمد نوا به امور دولتی نیز پرداخت. وی به سال ۱۳۵۴ ش، زمانی که مستوفی ولایت فراه بود، در همان جا پدرود حیات گفت. جنازه اش را به کابل انتقال و درعاشقان و عارفان به خاک سپردند.

منبع : دانشنامهٔ ادب فارسی

نفیر فاریابی

۱۳۰۵ _ ۱۳۷۱ش

عبدالروف نفیر فاریابی فرزند محمد رسول قلی در دهکدهٔ اونجلاد، حضرت امام صاحب ولایت فاریاب، در یک خانواده منور دیده به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه اونجلاد و متوسطه را در شهر میمنه به پایان رساند. در محاکم بلخ، فاریاب، تخار و جوزجان به کار دیوانی پرداخت. به مطالعه کتب تاریخ و شعر علاقه داشت و به زبان های دری و اوزبیکی آثار زیادی نوشت.

رسالهٔ «سخنوران جوزجان» که شرح حال شعرایی از علاالدین اندخویی تا نادم قیصاری را به بیان می گیرد و این رساله در سال های ۱۳۴۰ _ ۱۳۴۱ درجریدهٔ ستوری نیز به چاپ رسیده است، از وی است. و دیگری، تجدید چاپ «محاکمة الغتین» امیر علیشیرنوایی است که به همت وی در پاکستان به چاپ رسید و مقدمه ای نیز بر آن نوشت.

نفیر فاریابی تخمیس هایی بر غزل های استادان ادب ترکی چغتایی (اوزبیکی) : امیر علیشیر نوایی ، فضولی، مولانا لطفی هروی، سلطان حسین بایقرا، ظهیرالدین محمد بابر و ابن یمین جوزجانی سروده است. وی علاوه بر زبان مادری اش (اوزبیکی)، به زبان های پشتو، دری و ترکی استانبولی آشنایی داشت.

آثار نفیر فاریابی:

۱_ تاریخ میمنه و فاریاب : از اوایل اسلام تا قرن ۲۰، این اثر در شماره های ۲۹. ۳٦ و ۳۷ سال ۱۳۷۴ جریدهٔ فاریاب به چاپ رسید.

۲_ سخنوران میمنه : در جریدهٔ ستوری سال ۱۳۴۱ به چاپ رسید

۳_ تلخیص تاریخ ترکستان

۴_ پشتو تیلی ده اوزبیکی اصطلاح لر : این اثر تا هنوز به چاپ نرسیده است.

۵ _ تاریخ ارلات ها

٦_ کلیات اشعار به زبانهای ازوبیکی و دری، در زمان حیات شاعر و بعد از وفات وی در جراید ستوری فاریاب و یولدوز به چاپ رسیده است.

نفیر فاریابی در ایام جهاد سفرهایی به کشورهای پاکستان، ایران و ترکیه داشته است. وی به تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۷۱ در دشت بلوچ پایین به شهادت رسید.

منبع : یادنامهٔ نفیر فاریابی _ تألیف محمد کاظم امینی ۱۳۸۳_ چاپ بنیاد انتشاراتی باختر _ مزار شریف .

داکتر ضیاالدین چوپان

۱۳۱۴ _ ۱۳۶۳ش

داکتر ضیاء الدین چوپان فرزند معلم عبدالرشید، در یک خانوادهٔ روشن که پدرش وظیفه معلمی داشت، در تخار مرکز ولایت تالقان به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب سرای سنگ _ تالقان فرا گرفت. دورهٔ متوسطه را در مکتب ابن سینا _ کابل و دورهٔ لیسه را در دارالمعلمین کابل به پایان رساند. تحصیلات عالی اش را در فاکولته طب پوهنتون کابل به اتمام رساند. به سال ۱۳۴۳ش به مدت یک سال شامل کورس ضابطان احتیاط گردید و بعد به وزارت صحت عامه رفت و در شفاخانه های هرات، بدخشان ، تخار و در کابل در شفاخانه های وزیراکبرخان و شفاخانه اطفال ایندراگاندی‌بحیث متخصص اورتوپیدی اجرای وظیفه کرد. در سالیان وظیفه داری اش به حیث داکتر طب ، غرض اکمال تخصص اش به کشور های انگلستان ، جرمنی و دنمارک فرستاده شد و در ختم تحصیل که به اخذ دیپلوم پروفیسوری مؤفق شده بود به سال ۱۳۵۷ ش به وطن باز گشت و حین ورود به میدان هوایی کابل بخاطر داشتن هویت سیاسی اش ، توسط دولت دستگیر و راهی زندان پلچرخی کابل گردید و مدت یک سال، زندانی سیاسی بود.

داکتر ضیأ الدین چوپان که به وظیفه اش عشق می ورزید و با مردم رویه نیک داشت ازاثر شکنجه های زندان و تکلیف روانی

ای کـه در زنـدان بـه وی پیدا شده بود، در ۲۵ سنبله ۱۳٦۳ با زنده گی وداع گفت.

بـرادرش لومـری بریدمن محمد امین چوپان (۱۳۴۲ _ ۱۳٦۳ش) کـه تعلیمات ابتدایی و دورهٔ لیسه را در مکتب ابتدائیه سرای سنگ و لیسـه ابـو عـثمان تالقـانی فـرا گرفـته و در پوهنـتون هـوایی کـابل تحصـیلات عالی اش به پایان رسیده بود. در ۲۳ سنبله ۱۳٦۳(دو روز پیـش از وفـات داکـتر چوپـان) ، در حـین اجـرای وظیفـه به شهادت رسید.

یار بیک خان دروازی بدخشی

وفات ۱۲۹۸ ش / ۱۹۱۹م

میر یاربیک خان دروازی، شاعر، از میرزاده گان درواز بدخشان و برادر مهتر میر زمان الدین خان دروازی بود. برادرش میر زمان الدین خان دروازی، مامور بار چالانی ارگ بود و به نوشته میرغلام محمد غبار از مشروطه خواهانی بوده که در سرکوبی جنبش مشروطیت اول افغانستان به دست امیر حبیب الله خان در ۱۳۲۷ ق / ۱۹۰۹م به زندان افتاد. میر زمان الدین خان بعد ها ، پس از آزادی در دورهٔ امان الله خان (۱۲۹۷ _ ۱۳۰۷ ش/ ۱۹۱۹ _ ۱۹۲۹م)، مدتی والی کابل (۱۳۰۰ ش) و سپس نائب الحکومهٔ هرات (۱۳۰۲ش) شد و سرانجام در ۱۹ قوس ۱۳۰۳ش در هرات در گذشت. دایی او، محمد ولی خان، از بلند پایه ترین دولتمران دولت امانی ووزیر جنگ او و رقیب سردار محمد نادرخان (نادرشاه آینده) بود و ۱٦ سپتمبر ۱۹۳۳ به فرمان نادرشاه اعدام گردید.

یاربیک خان از دوستان عبدالهادی داوی پریشان (وفات ۱۳٦۱ ش) و عبدالرحمان لودین (وفات ۱۳۰۸ش) بود و از جمله کسانی بود که در پی سؤ قصد به امیر حبیب الله خان در ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ که عبدالرحمن لودین را متهم به این سؤ قصد کردند، با لودین و داوی و شماری دیگر دستگیر و زندانی شد و هفت ماه را در غل و زنجیر گذراند. وی پس از جلوس امان الله خان آزاد شد و در هیأت سفارت فوق العاده سیار به ریاست دایی اش محمد ولی خان در

۱۹۱۹م عضویت یافت. ولی در روز حرکت این هیأت از کابل، به سکتهٔ قلبی در گذشت. وی شاعر و شعرشناس بود و تذکره ای به نام آتشفشان نوشته بود که متأسفانه پس از مرگش از میان رفت. از ابیات وی که در زندان سروده است:

به شب نشینی زندانیان برم حسرت

که نقل مجلس شان دانه های زنجیر است

منبع : جلد۳ دانشنامهٔ ادب فارسی

یوسف علی خان بدخشی

وفات ۱۲٦۸ ق / ۱۸۵۱م

میر یوسف علی خان فرزند شاه زمان الدین خان فرزند میرزای کلان ثالث فرزند میراحمد شاه خان، سده سیزدهم هجری، فرمان روای رستاق، بدخشان و شاعر پارسی گوی، از خاندان فرمان روای بدخشان بود. وی را برخی منابع فرزند سلطان شاه دوم، ملقب به میرزای کلان، فرزند میرمحمد شاه گفته اند و شاه زمان خان را برادرش دانسته اند. شاه زمان الدین خان (یا میرزای کلان سلطان شاه دوم سه پسر به نام های (زمان الدین خان) و نصرالله خان و یوسف علی خان داشت که پس از آن که بدخشان به دست میرمحمد مراد بیگ، معروف به میراتالیق، حاکم قطغن و قندوز، افتاد هرسه به اسارت وی در آمدند و وی آن ها را در خان آباد یا تالقان زندانی ساخت. اما پس از چندی آن سه از بند گریختند، به بدخشان باز گشتند و پس از زد و خورد هایی چند با میر محمد مراد بیگ (و سپس مصالحه با او) و دیگران سرانجام بر بدخشان استیلا یافتند (۱۲٦۰ق / ۱۸۴۴م).

میرشاه (زمان الدین خان) فرمان روای مستقل بدخشان و بزرگ خاندان خود شد و حکومت نواحی رستاق و کشم از این ولایت را به ترتیب به برادران خود یوسف علی خان و نصرالله خان سپرد. یوسف علی خان مدت ها بررستاق حکومت کرد و همواره همراه برادرش میرشاه و در برابر کسانی که در پی از میان برداشتن

استقلال بدخشانیان بودند به ویژه کارگزاران دوست محمد خان محمد زایی (وفات ۱۲۷۹ ق مطابق ۱۸٦۲م) فرمان روای افغانستان و پسرش محمد افضل خان حاکم ولایات شمالی افغانستان در ایستادو با آن ها جنگید. وی در اواخر فرمان روایی میرشاه به دست برادر زادهٔ خود میرشجاعت به قتل رسید. سبب این قتل آن بود که چون میرشجاعت شغنان را بگرفت، پدرش میرشاه وی را به حکومت همان جا گماشت، اما میرشجاعت مردی تند خو بود یا به روایتی طبعی اندکی جنون آمیز داشت و از این رو برخی میرشاه را گفتند که اگر میر شجاعت بر حکومت شغنان مقرر باشد، با چنین طبع تندی بعید نیست که بشورد و سرکشی اختیار کند و در پی به دست آوردن کل حکمرانی کل بدخشان بر آید. از این رو، میر شاه از او بیمناک شد و وی را از حکومت شغنان برداشت و به رستاق فرستاد. میرشجاعت برکناری خود را از تحریکات عمش یوسف علی خان شمرد و از این رو، شب هنگام با تنی چند از همراهان خود به خانه اش ریخت و او را که قرآن می خواند بکشت. اما خود پس از آن که یکی از پسران یوسف علی خان به نام حضرت خان را به قتل آورد به دست دو پسر دیگرش ، میر سلطان شاه و میرمحمد عمرخان گرفتار شد. میر شاه پس از آگاهی از قتل برادرش به رستاق رفت و پسر خود میرشجاعت را به انتقام خون برادر بکشت و میرمحمد عمرخان و میرسلطان شاه به ترتیب به حکومت رستاق و چاه آب گماشت. تاریخ مرگ یوسف علی خان را عبدالله بدخشی در ارمغان بدخشان حدود ۱۲٦۸ ق مطابق ۱۸۵۱م نوشته است. اما با به آن که در سراج التواریخ از جنگ های میرشاه و یوسف علی خان با سردارعبدالرحمان خان در ۱۲۷٦ و ۱۲۷۷ ق / ۱۸۵۹ و۱۸٦۰م سخن

رفته و میرشاه نیز بنابر تاریخ بدخشان در ۱۲۷۹ ق / ۱۸۶۲م درگذشته است. یوسف علی خان باید میان سال های ۱۲۷۷ق / ۱۸۶۰ و ۱۲۷۹ ق / ۱۸۶۲م کشته شده باشد. میر یوسف علی خان امیری ادب دوست و هنر پرور و حامی نویسندگان و سرایندگان بود و در بارش کانون شمار فراوانی از اهل فضل و ادب بود که به آوازهٔ نواخت او بدان جا روی می آوردند. خود نیز به فارسی شعر می سرود.

منبع : دانشنامهٔ ادب فارسی



در این جا وظیفه ی خود می دانم، از آن عده افسران نظامی یاد شان را گرامی بدارم که اکنون در میان ما نیستند و قلب شان از تپیدن و دماغ شان از اندیشیدن بخاطر میهن و مردم باز مانده است. اینان از اندخوی بودند ، از زادگاه من ، زادگاه پدر و نیاکان من.

افزون بر آن، با اینان در دورهٔ تحصیل در حربی ښونځی و حربی پوهنتون در فاصله بین سال های (۱۳۴۲_ ۱۳۵۲ ش) در یک دورهٔ تحصیلی، البته با تفاوت صنف ها قرار داشتم و هم در جریان سال های وظیفه با تعدادی از آنان در یک شهر و دریک جزوتام نظامی، به اصطلاح نظامی آن زمان ((تعین بست)) بودیم. بنابران شناخت من در مورد شان دقیق تر است که همهٔ شان، افسران ورزیده، دارای اتوریته و پرستیژ و وفادار به آرمان های میهن و مردم بوند و هیچ زمان، منافع شخصی شان را بر منافع وطن و مردم، ترجیح نه داده اند و اینک کوتاه سخنی در بارهٔ برخی از آن افسران، یاد شان را گرامی می دارم.

_ دگروال چهاریارقل ، از تواچی اندخوی که بعد از ختم تحصیل در حربی پوهنتون ، در قرارگاه وزارت دفاع ملی و بعد در قول اردوی قندهار اجرای وظیفه کرد و به سال ۱۳۵۸ ش، پیش از این که مدت خدمت اش مساعد به تقاعد باشد، به تقاعد سوق گردید و بعد با خانواده اش به زادگاهش کوچید و به سال (۱۳٦٦ ش) از اثر حادثهٔ ترافیکی در شبرغان به شهادت رسید.

_ جگرن عبدالروف ، از عربشاه اندخوی ، وی در ختم تحصیل اش به سال (۱۳۴۹ ش) در حربی پوهنتون به انگلستان فرستاده شد و

در آن جا در رشته نظامی تحصیل کرد. چند سالی اجرای وظیفه نموده بود که به سال (۱۳۵۸ ش) محبوس سیاسی گردید و بعد در همان جا به شهادت رسانیدند.

ـ دگرمن حامد گلدی فرزند حاجی عبدالکریم بای، از قرغان اندخوی، تحصیلات اش به سال (۱۳۴۷ش) در حربی پوهنتون به اکمال رسید و در غند (۳۵) میمنه و حربی ښونځی اجرای وظیفه کرد. به سال (۱۳۵۸ ش) در سن جوانی که مدت خدمت اش در حدود، ده سال بود، به تقاعد سوق داده شد وچند سال بعد در اندخوی در اثر مریضی که داشت، با زنده گی وداع گفت.

ـ دگروال یازمراد ، از قرغان ـ اندخوی که بعد از ختم تحصیلات اش در حربی پوهنتون به سال (۱۳۴۷ش) در غند (۳۵) میمنه و بعد در فرقه (۱۸) بلخ اجرای وظیفه کرد. در سال (۱۳۷۱ش) به تقاعد سوق و چند سال بعد در حدود سال های (۱۳۷۲ ـ ۱۳۷۴ ش) در اثر مریضی پدرود حیات گفت .

ـ حگرن مخی فرزند جوانمرد ، از نماز گاه اندخوی، در حربی پوهنتون در سال (۱۳۵۳ ش) تحصیلات اش به پایان رساند و بعد در روسیه تحصیل کرد. در فرقهٔ (۱۷) هرات اجرای وظیفه می نمود. به سال (۱۳٦۸ ش) در اجرای وظیفه به شهادت رسید.

ـ دگرمن رحمت الله اورگنج از آلتی بولک اندخوی که تحصیلات اش در اکادمی تخنیک حربی / حربی پوهنتون به سال (۱۳۴۸ ش) به پایان رسیده و بعد در ریاست عمومی خدمات تخنیکی اجرای وظیفه کرد و سپس به قول اردوی قندهار تبدیل گردید و به سال (۱۳٦۴ش) در اثر سقوط طیاره که از قندهار عازم کابل می گردید با خانم و سه فرزندش به شهادت رسید.

ـ دگروال داکتر محمد حسن یواش متخصص امراض جلدی در چهارصد بستر اردو، از تواچی اندخوی که از حربی پوهنتون به سال (۱۳۴٦ش) به اتحاد شوروی وقت اعزام گردید و در آن جا در رشته طبابت تحصیل کرد و در شفاخانهٔ چهارصد بستر اردو، اجرای وظیفه می نمود، به سال (۱۳٦۸ ش) از اثر تکلیف سرطان پدرود حیات گفت و در شهدای صالحین کابل به خاک سپردند.

ـ جگرن محمدکریم (برادر شاد روان داکتر محمد حسن یواش) از تورچی اندخوی بعد از ختم دورهٔ لیسه در حربی ښونځی، تحصیلات عالی اش در پوهنتون هوایی نظامی و بعد در اتحاد شوروی وقت به اتمام رسیده بود. در حین اجرای وظیفه، در فضای قندهار به سال (۱۳٦۹ ش) از اثر سکتهٔ قلبی وفات نمود.

ـ دگروال غیب الله فرزند رحمن، از عربخانهٔ اندخوی ، به سال (۱۳۵۳ش) از پوهنځی لوژیستک حربی پوهنتون فارغ التحصیل گردیده و بعد در غند (۳۴) فرقه (۱۵) قول اردوی قندهار و سپس در شورای وزیران و به تعقیب آن در ریاست عمومی لوژستیک اجرای وظیفه کرد. در جریان وظیفه به کشور قزاقستان غرض اکمال تخصص فرستاده شد. و چند سالی هم در لیسه ابو مسلم اندخوی ، معلم تعلیمات نظامی بود. مدت چند سال در قزاقستان مهاجرت اختیار نمود تا این که درزمستان (۱۳۵۸ش) در اثر حادثهٔ ترافیکی در بین اندخوی و مزار شریف به شهادت رسید. در اندخوی به خاک سپردند.

ـ دگرمن عبدالحکیم فرزند باتور ـ خان چهارباغ اندخوی، به سال (۱۳۴۹ش) از حربی پوهنتون فارغ گردید. در فرقهٔ (۱۸) مزار شریف وظیفه داشت. به سال (۱۳٦۵ش) غرض ادامهٔ تحصیل به

اتحـاد شـوروی وقـت انـتخاب گـردید. در روز پـرواز بـه آن جا، در میدان هوایی کابل از اثر انفجار بم، به شهادت رسید.

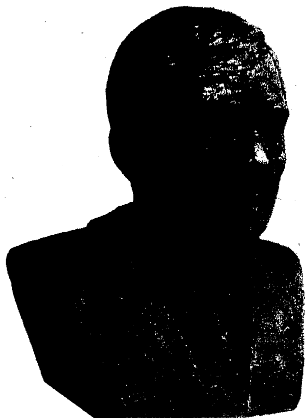
ـ جگـرن محمـد تاج ـ آلتی بولک اندخوی، به سال (۱۳۴۹ش) تحصـیلات اش را در حربی پوهنتون به انجام رساند. در سال (۱۳٦۵ ش) در جریان وظیفه به شهادت رسید.

ـ دگـرمن نورگلدی از خان چهارباغ ـ اندخوی، به سال (۱۳۵۹ ش) از حربی پوهنتون فارغ التحصیل گردید و در فرقه (۱۷) هرات به وظیفه گماشته شد. به سال (۱۳٦۴ش) در همان جا به شهادت رسید.

ـ دگـرمن مصطفی قل ، از آلتی بولک اندخوی ـ به سال (۱۳۵۸ ش) تحصـیلات اش را در حـربی پوهنـتون به انجام رساند و بعد در قـول اردوی قـندهار وظیفـه اجرا کرد. در حدود (۱۵) سال در همان قـول اردو بـود. بـه سـال (۱۳۷۲ ش) بـه مزارشریف آمد و بعد در اثر تقاضـای خـودش بـه تقاعد سوق گردید و به امور شخصی پرداخت و بـه سـال (۱۳۸۵ش) در همـان جـا در اثر تکلیف سرطان با زنده گی وداع گفت.

منابع

دانشنامهٔ ادب فارسی	حسن انوشه و دیگران
تاریخ مقیم خانی	منشی محمد یوسف شبرغانی
بالاحصار کابل	احمد علی کهزاد
تذکره شعرای جوزجان	محمد کاظم امینی
منم تیمور جهانگشا	گرد آوری مارسل بریون
رنگین کمان شعر	محمد کاظم امینی
اندخوی و جایگاه آن درتاریخ	محمد امین متین اندخویی
تاریخ ادبیات ترکی	ن . مله ییف
تاریخ ادبیات در ایران	داکتر ذبیح الله صفا
ظهیرالدین محمد بابر	پوهاند عبدالحی حبیبی
با کاروان حُله	داکتر حسین زرینکوب
تاجیکان	بابا جان غفوروف
تاریخ فتوحات مغول	ج . ج . ساندرز
افغانستان در مسیر تاریخ	غلام محمد غبار
بخارا گهوارهٔ ترکستان	سید منصور عالمی



عبدالله کارگر فرزند احمد به سال ۱۳۳۰ خورشیدی در ناحیه کارگر خانه اندخوی دریک خانواده سرشناس متولد گردید. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه قرغان - اندخوی و دوره لیسه را در مکتب حربی کابل (۱۳۴۲- ۱۳۴۹ ش) به پایان رساند. تحصیلات عالی اش در دانشگاه عالی حربی (اکادمی تخنیک حربی) به اتمام رسید و بعد در مسکوبه ادامه تحصیلات خویش پرداخت. در قول اردوی قندهار، شورای وزیران، قوماندانی عمومی گارد ملی وظیفه اجرا کرد. در اداره موقت و انتقالی افغانستان تحت ریاست حامد کرزی به حیث وزیر مشاور وظیفه اجرا نمود. درسال ۱۳۵۸ در محبس قندهار و محبس پلچرخی کابل محبوس سیاسی بود مدت هشت سال در مهاجرت قرار داشت، متاهل بوده دارای ۷ فرزند میباشد.

عبدالله کارگر قلم توانمند داشت، مقالات متعددنوشت ، تحقیقات زیادی انجام داد . پژوهشاتی را که اخیرا انجام داد همه مبین ذوق عالی و طبع روان و بیان فصیح اوست. آخرین کتاب که وی به رشته تحریر در آورده همین کتاب (سرزمین و رجال ترکستان) میباشد که وی در حیاتش نوشته و اینک اکنون بعد از وفاتش به طبع میرسد.

«حسین فخری» یکتن از نویسنده گان شناخته شده معاصر ادبیات فارسی دری افغانستان در مقدمه کتاب «عهد تیموریان هرات» عبدالله کارگر درباره وی چنین مینویسد:

«آقای عبدالله کارگر در شناساندن دوره تیموریان هرات و بزرگان آن از قبیل شاهرخ، بایسنقر، گوهر شاد، سلطان حسین بایقرا، امیرالکلام میر علی شیر نوایی عبدالرحمن جامی و ساختمان ها و شعر و ادب و عرفان و مینیاتور و خوشنویسی و موسیقی و تاریخنویسی، رجل و غیره مطالبی به قلم کشیده است و مشخصات و ممیزات این دوره را با دقت و فشرده گی تمام زنده کرده است و ازین بابت کتاب «عهد تیموریان هرات» آقای عبدالله کارگر را میتوان مدخلی درین دوره برشمرد.

شیوه بیان عبدالله کارگر نشانه آن است که وی با ادبیات فارسی و تاریخ دوره تیموریان هرات آشناست واین آشنایی شان رمزی از موفقیت شان در نگارش این اثر مغتنم است.»

درباره عبدالله کارگر و کارکردهای او مقاله مفصل در اینده نزدیک به نشر خواهیم سپرد، عبدالله کارگر اخیرا در اثر مریضی ایکه عاید حالش بود به تاریخ اول اسد سال جاری خورشیدی داعی اجل را لبیک گفت.

آثار گرانبهای که مرحوم به ارمغان گذاشته حسب ذیل میباشد:

۱- برسکوی شهادت - زنده گینامه شهید تورن محمدنادر کارگر - ۱۳۷۹
۲- شرح مجموعه گل - اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان حافظ - ۱۳۸۰
۳- شهنشاه سخنور - زنده گی و کارنامه های ادبی ونظامی ظهیر الدین محمد بابر - ۱۳۸۲
۴- امیر دانشمند - زنده گی و کارنامه های ادبی و فرهنگی میرعلیشیر نوایی - ۱۳۸۲
۵- آزاده مرد شاعر - زنده گینامه مختصر مخدوم قلی فراغی - ۱۳۸۳
۶- اندیشمند پیشتاز - بیوگرافی مختصر ابوریحان بیرونی - ۱۳۸۳
۷- شهر سلاطین - غزنه در پویهء تاریخ - ۱۳۸۳
۸- عهد تیموریان هرات - ۱۳۸۳
۹- تیموریان - تاریخ مختصر تیموریان - ۱۳۸۴
۱۰- شخصیت فرهنگی ظهیر الدین محمد بابر - ۱۳۸۴
۱۱- تاریخ درخشش ترکمنان - نگاهی مختصر به تاریخ ترکمنان - ۱۳۸۵
۱۲- سیمای زن در عهد تیموریان - ۱۳۸۷
۱۳- سرزمین و رجال ترکستان - ۱۳۹۰